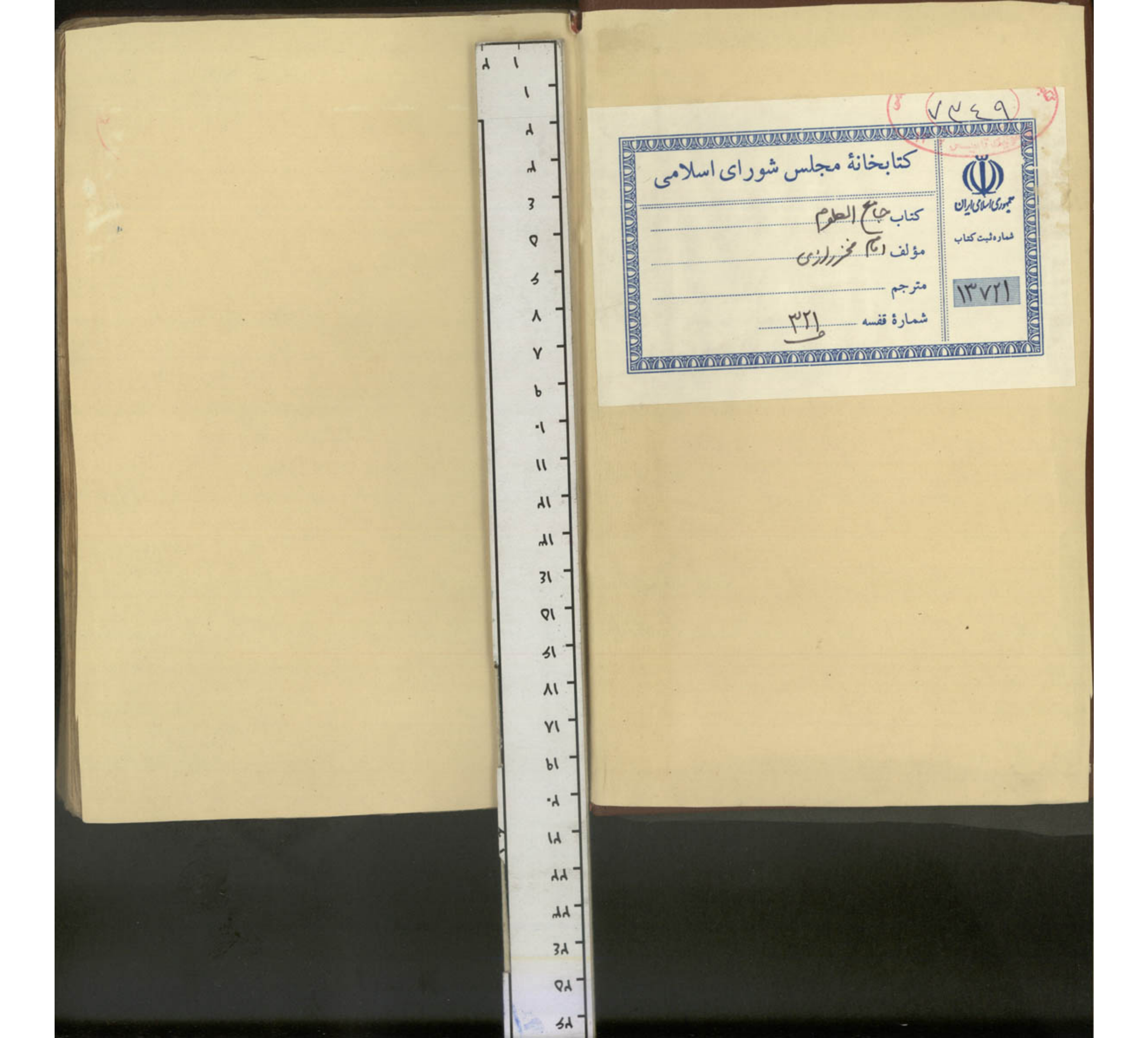
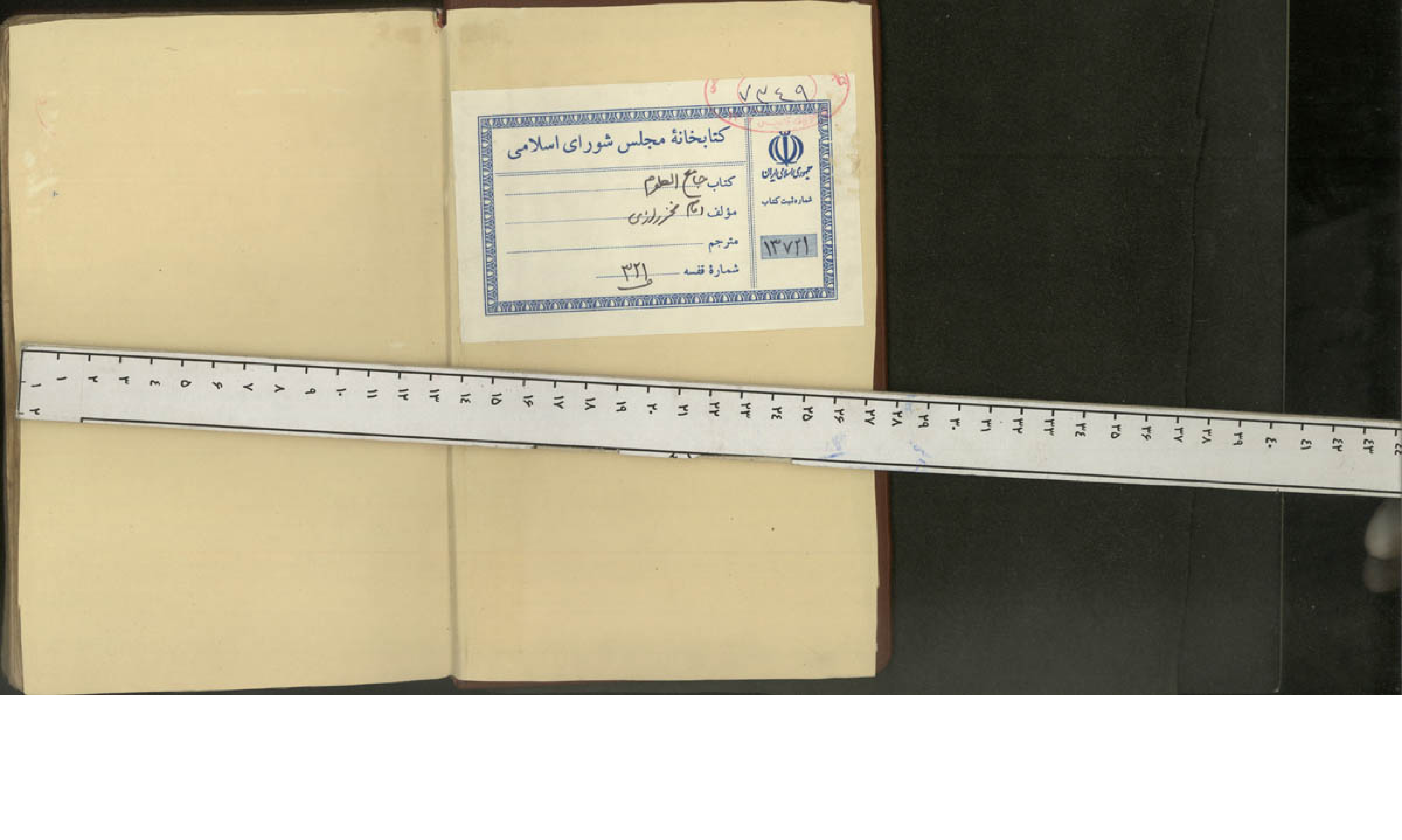



۷۷۴۹
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۱۳۷۲۱
کتاب جامع العلوم
مؤلف امام فخر رازی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۳۲۱ ط



۷۲۴۹
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۱۳۷۲۱
کتاب جامع العلوم
مؤلف امام فخر رازی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۳۲۱


جامع العلوم
امام فخر رازی
جامع العلوم
۱۳۷۲۶
کتابخانه
داخل کتابخانه مجدالدین شد
۸۴۲
۱۳۱۴



الحمد لله الذي شرّفنا بتكليفه واشانا بتصريفه وانزلنا بتعريفه وكلّفنا
بالنظر في عجايب تاليفه والصلوة على محمد خير خلقه وعلى آله واصحابه وعترته
اما بعد چنين گويد مولف اين كتاب مولانا صدر كبير عالم افضل
العالم فخر الملة والدين ابو الفضايل محمد بن عمر الرازي [illegible]
و [illegible] چنانكه چون ايزد تعالى مرا از مواهب علوم و مطالب [illegible]
حصه [illegible] داده بود [illegible] عقل و [illegible] نقل بر خاطرم بگشاد پيوسته
[illegible] تكليف آن در [illegible] آن جد بليغ مي نمودم و عقد مشكلات
را [illegible] فكرت ميگشودم و بنات افكار [illegible]
[illegible] رسانيدم و اصحاب جهالت و ارباب ضلالت را از
[illegible] بجا [illegible] گردانيدم و چون يقين [illegible] علم [illegible]
[illegible] طلب [illegible] مطالب [illegible]

۱۶۹

۲

مقصود نتوان رسيد جز در كنف كفايت و حريم حمايت پادشاهي كه
بتاييد الهي و الطاف نامتناهي مخصوص بود و بكل كمالات نفساني
و سعادات دو جهاني فايز باشد لاجرم در انتظار ظهور اين خورشيد
ترحيب روزگار ميكردم و اوقات و ساعات در تمناي ادراك اين
سعادات بسر مي بردم و چون آثار عدل و سياست و انوار عاطفت
و مرحمت سلطان سلاطين العالم ملك ملوك بني آدم پادشاه جهان خسرو
ايران و توران علاء الدنيا و الدين ابو المظفر تكش بن خوارزمشاه
برهان امير المومنين در كل عالم منتشر گشته بود و رايات عاليه او در
اقطار عالم ظاهر و زمام شرع و معاقد دين و دنيا از مسند [illegible] او
انتظام يافته و قواعد مملكت و ملت از قهر و سياست او آرام پذيرفته
و اعلام اسلام و شعاير شرايع بقوت و ترتيب او از كنگره
كيوان در گذشته و بناي كفر و شرك از تيغ او [illegible] لا تاخذه في الله
لومة لائم [illegible] شده و متلاشي گشته بود قصد جناب [illegible] معظم پروردگار
نمودم و [illegible] سپاه [illegible] در دار الملك خوارزم اجلها الله
روزگار [illegible] و بر اين مقال [illegible] اين [illegible] بندگان حضرت

اعلی نرسانید وچون حق سبحانه وتعالی نوبت خلوت ومرت غلات
این بنده با آخر رسانید وسعادت تقبیل بساط شریفه وعتبه منیفه که ملجأ
قیاران عالم وکعبه حاجات جباران بنی آدم است میسر گردانید خواست
تا کتابی بسازد که معتکفان حضرت جلال وملازمان کعبه اقبال خلد الله ملکه
جهان را بمطالعه آن استینا بود وبواسطه آن از انواع علوم
اقتباس باشد وچون معلوم بنده بود که از فنون علوم کدام علمست
که لایق تر وبدین مقصود موافق ترست پیشتر علمهای عقلی ونقلی
واصولی وفروعی جمع کرد واز هر یک مسئله در قلم آورد سه از ظاهرات
وجلیات وسه دیگر از غوامض ومشکلات وسه دیگر از امتحانیات
چنانک قصور اندک بضاعتان این علم دران روشن شود ونقصان ایشان
ظاهر ومبین گردد وغرض از جمع این علمها بدین ترتیب وایراد این برین
تلخیص وتهذیب آنست که تا هر آن علمی که رغبت بندگان حضرت
اعلی در تحصیل آن بیشتر بود والتفات تمامتر کامل تر باشد دران علم
کتابی ساخته شود وظواهر ومشکلات آن فن را پرداخته آید چنانک
قبله قبول عالمیان ومطلوب نظر جهانیان گردد تا بنده را از خواندن

آن در حضرت اعلی ضاعف الله جلاله اشراقها نهایت منقبت وکمال
مرتبت حاصل شود واین کتاب را نام جامع العلوم کردم واسأل الله
تعالی ان یوفقنی فی ذلک للصدق والصواب ویوفقنی علی مواقع
الخطاء والاضطراب انه خیر مأمول واکرم مسئول ودرین موضع نام آن علمها
که از هر یک این مسئلها یاد خواهیم کرد برشمریم برسبیل تفصیل بهر یک مشغول شوم
واین کتاب چهل علمست برین تفصیل

الاول علم الکلام	الثانی اصول الفقه ٩	الثالث الجدل ١١
الرابع الخلافیات ١٥	الخامس العقد ٢١	السادس الفرایض ٢٦
السابع الرجال ٣٠	الثامن التعبیر ٣٣	التاسع دلایل الاعجاز ٣٨
العاشر علم القراآت ٤٠	الحادی عشر الاحادیث ٤٧	الثانی عشر اسماء الرجال ٤٣
الثالث عشر التواریخ ٦٠	الرابع عشر المغازی ٧٠	الخامس عشر النحو ٧٣

اینست اسامی علما که از هر یکی آنچه شرط کرده ام گفته خواهد شد بتوفیق الله سبحانه وتعالی وعونه وکرمه ولطفه

الاول فی علم الکلام ازین علم نه مسئله یاد خواهیم کرد مسئله از آنچه حجت وبرهان آن ظاهر باشد

اول در حدوث عالم دوم در اثبات صانع سبحانه وتعالی

سوم در اثبات نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم

وهرچند در معرفت براهین این اصول تفکر بسیار وتامل تمام حاجت است لیکن چون معرفت این اصول از جمله مهمات اولیترست از بیان این معنی فرا پیش داشته شد **اصل اول در حدوث عالم** مذهب اهل حق آنست که عالم محدث ومسبوق بعدمست و دلیل برین آنست که اجسام خالی نیست از حوادث وهرچه خالی نبود از حوادث محدث بود وازین دو مقدمه آید که عالم محدث باشد و دلیل برانکه اجسام خالی نیست از حرکت وسکون واین هر دو محدث اند پس لازم آید که اجسام خالی نباشد از حوادث ودر تقریر این دلیل اثبات چهار دعوی حاجت افتد **اول** اثبات حرکت وسکون **دوم**

حدوث حرکت و سکون سیوم آنکه اجسام خالی نباشد از حرکت
و سکون چهارم آنکه حوادث را بدایتی باید و چون این چهار دعوی
درست شود حدوث عالم بضرورة لازم آید اما دعوی اول و آن در
اثبات حرکت و سکون است و دلیل صحت این آنست که یک متحیز دیدیم
که ساکن بود پس متحرک شد و اگر سکون جسم یا حرکت او لذات او بودی
محال بودی که در زمان وجود او آن صفت از وی زایل شدی زیرا که
چیزی هم موجود و هم معدوم نباشد و چون این دو صفت متبدل میشوند
با آنکه جسم باقیست معلوم میشود که این هر دو صفت غیر ذات جسم اند
اما دعوی دوم و آن در اثبات حدوث حرکت و سکون است
و دلیل برین آنست که حرکت بر کل اجسام جایز است و چون حرکت
بروی جایز باشد آن حرکت که حاصل شود و آن سکون که زایل گردد
هر دو محدث باشند اما بیان آنکه حرکت بر کل اجسام جایز است
آنست که اگر حصول جسم در حیزی معین واجب بودی آن وجوب یا از برای
نفس جسمیت بودی یا از برای لازمی از لوازم جسمیت یا از برای چیزی
که لازم نبود لازم آید که کل اجسام در آن حیز باشند و اگر از برای چیزی بود

که لازم آن جسمیت نباشد پس زوال آن چیز ممکن بود پس بیرون آمدن
آن جسم از آن حیز هم ممکن باشد پس معلوم شد که خروج کل اجسام
از حیزها خود ممکن است و اما بیان آنکه چون بیرون آمدن اجسام از احیاز
ممکن شد باید که حرکت و سکون محدث باشد آنست که چون جوهر
حرکت کند بعد از آنکه ساکن بوده باشد آن حرکت ظاهر است که
محدث است یعنی آن حرکت نبود پس در وجود آمد و آن سکون که معدوم شد
هم محدث باشد زیرا که هرچه قدیم باشد عدم بروی محال باشد و برهان
این آنست که هرچه قدیم بود یا واجب لذاته بود یا واجب لذاته نبود
اگر واجب لذاته بود عدم بروی محال باشد و اگر واجب لذاته نبود
او را سببی باید و آن سبب اگر ممکن بود او را نیز سببی باید و لابد بموجودی
واجب الوجود رسد و آن واجب الوجود یا موجب باشد یا مختار
اگر موجب بود عدم بروی محال باشد باید که عدم معلول وی هم محال
باشد پس عدم آن قدیم که معلول وی بود محال باشد و اگر چنانکه
فاعل مختار بود لابد او مسبوق شود بعدم و او را اولی بود و این لازم آید
که هرچه عدم بروی روا بود او محدث باشد و چون پیدا شد که عدم بر حرکت

وسکون رواست باید که حرکت وسکون محدث باشد اما دعوای سیوم
وآن دربیان آنست که جوهر خالی نیست از حرکت وسکون وبرهان این
آنست که هر جوهر متحیز بود لابد اورا حصولی بود در حیزی وآن حصول اگر باقی
بود آنرا سکون خوانند واگر باقی نبود حرکت خوانند پس معلوم شد که جوهر
خالی نبود از حرکت وسکون والله اعلم اما دعوای چهارم در بیان آنکه حوادث
را اولی باید وبرهان این آنست که ما بضرورت عقل میدانیم که اعداد دورات
زحل کمترست از اعداد دورات قمر وهر عدد او از عدد چیزی کمتر بود آن
چیز متناهی ومحصور شود پس اعداد دورات زحل متناهی بود وآن از قمر
اضعاف اوست ومتناهی را چون تضعیف کنند دو آن متناهی مجموع
آن هم متناهی بود وچون معلوم شد که جسم خالی نیست از حرکت وسکون
وآن بدایتست معلوم شد که جسم را اولی بود زیرا که هر چه مدت وجود او ساوی
مدت وجود چیزی حادث بود آن چیز هم حادث بود پس درست شد که
عالم محدثست والله تعالی ولی التوفیق اصل دوم در اثبات
صانع سبحانه وتعالی براهین بر هستی آفریدگار تبارک وتعالی
سخت بسیارست لیکن درین کتاب دو اصل از اصول برآیین یاد

خواهیم کرد برهان اول آنکه چون معلوم شد که عالم محدثست وهر چه او
محدث باشد وجود او مخصوص بود بوقتی معین با آنکه در عقل روا بود که در
وقتی دیگر حاصل شود وهر چه چنین بود لابد اورا موثری باید برهان دوم
آنکه جسم در عالم جسمیت برابرند ودر صفات واشکال مختلف اند پس موصوف
شدن آن اجسام بدان صفات از برای جسمیت ولوازم جسمیت نیست
والا بایستی که جمله اجسام در جمله صفات متساوی بودندی پس مقتضای
آن صفات غیر ذات اجسام وغیر لوازم آن اجسام باشد وازین
لازم آید که جمله صفات که اجسام بدان مختلفند جایز الوجودست وعدم
بر همه رواست وهر چه جایز بود اورا موثری باید پس آن اجسام را لابد
موثری وصانعی باید وآن صانع جسم نبود که اگر جسم بود اورا نیز شکل
ومقداری وحیزی بود واو نیز بدان سبب محتاج مدبری دیگر شود
پس آفریدگاری عالم را نشاید پس معلوم شد که آفریدگار سبحانه وتعالی
جسم نیست وچون جسم نبود در حیز وجهت نباشد واشارت بدو نتوان
کرد وازین نکته جمله مذاهب مشبهه باطل شود وچون درست شد که
جسم نیست گوییم موجبست یا مختار واگر موجب باشد نسبت او با یک

جسم چون نسبت او با دیگر جسمها باشد و چون نسبت او با همه برابر بود
لازم آید که جمله اجسام در جمله صفات برابر باشد و این محالست پس درست
شد که صانع عالم اگر خواهد که فعل نکند تواند و اگر خواهد که کند هم تواند و حقیقت
قادر جز این نیست و چون قادری صانع معلوم شد باید که عالم بود زیرا که آثار حکمت
در افعال او ظاهر بود او عالم بود پس آفریدگار عالم عالمست و باید که عالم بود
بجزویات و کلیات و الا افعال جزوی از و صادر نشدی پس درست شد
که عالم را آفریدگار هست حی عالم و قادر و منزه از جسمیت و جوهریت
و تحیز و مکان و جهت بدین یک برهان مختصر و بدانک این برهان که
گفته شد برهانی شریفست و عشر از اصول اسلام بدان مقرر شود و از وی
بطلان مذهب فلاسفه در ادراک افلاک و عناصر و طبایع ظاهر گردد و اگر
درین کتاب جز این نکته یاد نشود کفایتست هر خواننده را ایزد تعالی
برکات این پروردگار خدایگان جهان برساناد **اصل سیم در اثبات**
نبوت سید المرسلین و خاتم النبیین دلیل صحت نبوت آنست
که قرآن بر دست او ظاهر شد و قرآن معجزست زیرا که عرب از معارضه
آن عاجز بودند که اگر بر معارضه قادر بودندی از معارضه اعراض نکردندی

و روی بحرب نیاوردندی و بحرف زخم بی رحم نشدندی و دلیل آنک معارضه
نتوانستند کرد آنک نکردند که اگر کرده بودندی ظاهر شدی و پوشیده
نماندی و چون ظاهر نشد دلیل آنست که معارضه نکردند پس باید که قرآن
معجز بود و چون این درست شد معلوم گردد که محمد مصطفی صلوات الله علیه
رسول حق و پیغمبر بصدقست **الاصول المشکلة** اصل اول در آنک
معدوم شی نیست که اگر معدوم شی باشد یا ذوات نامتناهی بود یا متناهی
بود باید که مقدورات باری تعالی نامتناهی بود زیرا که مذهب خصم آنست
که جز خدای تعالی بر ذواتی که در عدم ثابت بود قادر نبود و این باتفاق
مسلمانان باطلست و محالست که نامتناهی بود زیرا که هر عددی که ثابت
بود محتمل زیادت و نقصان بود و هر عددی که از عدد دیگر ناقص بود او متناهی
بود و چون بطلان هر دو قسم ظاهر شد معلوم شد که معدوم شی نیست
اصل دوم در آنک باری تعالی لذاته مخالف خلقست لا للصفة برهان
آنست که ذات باری تعالی یا مساوی ذوات خلقست در ذاتیت
یا مساوی نیست اگر مساوی نیست پس مخالفت بنفس ذات بود
و اگر مساوی دیگر ذوات بود و هر چه بر چیزی صحیح بود بر امثال آن

چیزهم صحیح بود پس موصوف شدن ذات باری تعالی بصفت الهیت
ازجایزات بود ولابد او را سببی بود وازین لازم آید احتیاج الهیت
باری تعالی بفاعل واین محالست پس درست شد که خدای تعالی لذاته
مخالف خلقست وخصم را ازین حجت هیچ جواب نیست والله اعلم

اصل سوم در اثبات جوهر فرد

این مسئله میان متکلمان وحکما خلافست ومتکلمان را هیچ دلیل بتحقیق نبوده است
ومن ازبرای ایشان حجتی تحقیق استخراج کرده ام وآن اینست که
هیچ شک نیست در وجود حرکت وآنچه از حرکت موجودست تا بحسب
زمان منقسم بود یا نبود اگر بحسب زمان منقسم بود واجزاء حرکت که بحسب
قسمت زمان بود دفعة واحدة موجود نبود پس لازم آید که آنچه موجودست
بعضی از وی موجود نبود واین باطلست پس پیدا شد که آنچ از وی
موجودست قسمت پذیر نیست وچون این درست شد گوییم آن
قدر از مسافت که بدان یک حرکت نامنقسم قطع کند اگر منقسم بود
قطع نیمه آن مسافت بنیمه آن حرکت بود پس آن حرکت منقسم
بود واین محالست پس معلوم شد که آن قدر از مسافت نامنقسم بود

وآن جوهر فردیست **الامتحانات** ظلم از ایزد تعالی صحیحست آید یا نه
جواب حکم کردن بر مذهب اهل عدل درین مسئله بر سبیل اطلاق
درست نباید زیرا که اگر مطلقا گویند قادرنیست این سخن باطل بود
باتفاق محققان عدلیان واگر مطلقا گویند قادرست وفعل ظلم
دلیل بود بر جهل یا بر حاجت ولازم آید که مردود در حق خدای تعالی ممکن
باشد بلکه حق آنست که تفصیل کنند چنانکه امام ابوالحسن بصری
گفته است وچنانک گویند که فعل قبیح صحت آن از خدای تعالی از آن
جهت که قادرست وصحیحست از آن جهت که حکیمست **امتحان هشتم**
معجزه بر دست کذاب روا بود که ظاهر شود یا نه **جواب** اگر مودی
نبود بتلبیس اول روا بود واگر مودی بتلبیس شد روا نبود **مثال قسم**
اول اگر کسی دعوی الهیت کند روا بود که فعل خارق عادت بروی ظاهر
شود زیرا که ظهور آن خارق عادت مودی نبود بتلبیس زیرا که عقل
مدعی دلیل کذب دعوی اوست **مثال قسم دوم** اگر کسی دعوی نبوت
کند وکاذب بود ظهور خارق عادت بروی روا نبود زیرا که عقل امکان
دعوی نبوت بیند پس اگر خارق عادت بر دست وی ظاهر شود

مودّی بود بجهل و تلبیس **امتحان سیوم** معرفت دین موقوفست بر
قول صادق یا نه جواب در اصول دین چون معرفت ذات باری تعالی
وصفات او هیچ حاجت نیست بمخبر زیرا که معرفت صدق مخبر محتاجست
بمعرفت آن اصول پس اگر در معرفت این اصول محتاج بود بقول صادق
دور لازم آید و این باطلست و امّا معرفت فروع دین موقوفست
بر قول صادق زیرا که در عقل هیچ طریق نیست معرفت اعداد رکعات
ومقدار ایام صوم وبالله التوفیق **علم اصول الفقه المسائل الظاهرة**

اصل اوّل در معرفت ادلّهٔ احکام شرع و آن چهارست اول کتاب
خدای تعالی دوم سنّت رسول خدای سیوم اجماع امّت چهارم قیاس
امّا بیان آنکه کتاب خدای تعالی و سنّت رسول حجّتست ظاهرست
زیرا که چون نبوّت محمد صلوات الله علیه درست شد و صدق لهجهٔ
او متقررست که مرجع او از آن خبر داد و حقیقت آن گواهی داد حقّ و
صدق باشد و امّا آنکه اجماع امّت حجّتست از برای آنکه حق تعالی
میگوید ومن یشاقق الرسول من بعد ما تبیّن له الهدی ویتبع غیر سبیل
المؤمنین نولّه ما تولّی ونصله جهنم وساءت مصیرا و چون بدین آیة

متابعت غیر سبیل مومنان حرام و محظور بود لازم آید که متابعت
سبیل مومنان حقّ و صدق بود و رسول علیه السلم میفرماید لا تجتمع
امّتی علی الضلالة و اگر در اجماع امّت خطای ممکن بود از ضلالت
بود پس بطلان این خبر لازم آید و این باطلست و امّا آنکه قیاس
حجّت آنست که وقایع و حوادث بی نهایتست و نصوص متناهیست
و اثبات نامتناهی بمتناهی محال بود پس معلوم شد که از اجتهاد و قیاس
گزیر نیست پس معلوم شد که هر چهار فصل حقّ و صدقست

اصل دوم در شرائط اجتهاد بدانکه شرایط اجتهاد ده است
اوّل آنکه عالم بود بکتاب خدای تعالی زیرا که اصل در معرفت
احکام شرع آنست ولکن شرط نیست که عالم باشد بجملهٔ کتاب
خدای تعالی بلکه بدان آیتها که تعلق باحکام شرع دارد و آن مقدار
پانصد آیت بیش نیست و واجب نیست که آن آیتها بر حفظ
او بود بلکه چنان باید که اگر او را بدان حاجت افتد حکمی از احکام
شریعت مقصود خود حاصل تواند کرد **دوّم** آنکه عالم باشد باخبار
رسول علیه السلام و همچنانکه در کتاب خدای تعالی معرفت جملهٔ

شرایط شرط نیست بلک حفظ قدر کفایه حاجتست در اخبار حیرات
سیوم انک عالم باشد بمعرفت ناسخ و منسوخ در کتاب و سنت تا در اجتهاد
او خطا نیفتد چهارم انک عالم باشد باسباب جرح و تعدیل تا تمیز کند
اخبار درست را از اخبار نادرست پنجم انک عالم بود بمسئلها
که مجمع علیه بود من الائمه زیرا که اگر بدان عالم نبود باشد که فتوی او بر خلاف
اجماع افتد و این روا نبود ششم انک عالم بود بکیفیت ترتیب ادله
بر وجهی که منتج مقصود بود و صواب از خطا بدان تمیز شود و بداند که انواع
غلط چیست و چندست تا از آن احتراز کند هفتم انک عالم بود باصول
دین چون معرفت صانع و توحید و تنزیه او از نقایض و آفات و بداند که
ایزد کار تعالی حی و عالم و قادرست هشتم و نهم انک عالم بود بلغت
و نحو آن قدر که بواسطه آن مراد خدای تعالی و مراد رسول علیه السلم
در قرآن و اخبار تواند دانست دهم انک عالم بود بعلم اصول
فقه و محیط باشد باحکام امر و نهی و عموم و خصوص و استثنا و تخصیص
و نسخ و احکام قیاس اینست شرایط اجتهاد والله اعلم اصل
سیوم در بیان آنک مجتهدان در فروع همه مصیبند ولیکن شرط آنک

در مسئله نص نبود و برهان این انست که مجتهد بعد الاجتهاد مامورست
بدانک بمقتضی اجتهاد خود عمل کند پس حکم خدای تعالی در حق او آن باشد
که اجتهاد او بدان ادا کرده است پس جمله مجتهدان لابد مصیب باشند
المسایل المشکله اصل اول در انک امر مفید وجوبست
و دلیل برین آنست که امر مقتضی فعل است و امر اشعار نیست
بترک فعل کما ان الخبر فی قوله خرج زید مشعر بخروج زید و لیس له اشعار
بعدم خروج چنانک خبر از وجود چیزی مانعست از عدم آن چیز
باید که امر بچیزی مانع باشد از عدم آن چیز و چون چنین باشد
امر وجوب را بود والله اعلم اصل دوم در انک مطلق طلب
نه مقتضی تکرارست و نه مقتضی فور و برهان ان انست که امر لفظی است
موضوع از برای طلب مصدر و لفظ مصدر را هیچ اشعار نیست الا بحقیقت
و ماهیت آن چیز و حقیقت آن چیز تقاضای کثرت نمیکند و الا بایستی
که آن حقیقت در یک چیز موجود نبودی و آن محالست و چون در لفظ
مصدر هیچ اقتضای کثرت و تعیین زمان نیست در لفظ امر که موضوعست
بازطلب آن حقیقت باید که اشعار نباشد نه بتکرار و نه بفور والله

اعلم

دلیل دوم آنکه اگر لفظ او مشعر بودی بتکرار وفور راستی که
معتقد کردن او بیک کرت در زمان دوم متناقض بودی تا اگر گوید افعل
غدا مرة واحدة کان متقال قولا متناقضا وچون این سخن متناقض نیست
معلوم شد که او مقتضی تکرار وفور نیست اصل سوم در اثبات
صیغت عموم دلیل برین آنست که اگر کسی گوید من دخل داری اکرمته
الا زیدا فانه یحسن هذا الاستثناء فاما ان یکون فائدة هذا الاستثناء
اخراج مالولاه یصح دخوله تحت المستثنی او یجب دخوله تحت المستثنی
والاول باطل والا لحسن قولنا اضرب رجالا الا زیدا لصحة دخول زید
تحت قولنا رجالا فلما لم یحسن ذلک علمنا ان فائدة الاستثناء اخراج
مالولاه لوجب دخوله تحت المستثنی وذلک یقتضی ان یکون قولنا
من دخل داری تناول کل العقلاء فثبت ان للعموم صیغة والله اعلم
المسائل الامتحانیة امتحان اول فرق میان مطلق
وعام چیست جواب بدانکه چیزها را سه اعتبارست یکی اعتبار
حقیقت چنانکه هیچ التفات کرده نشود نه بوحدت او ونه بکثرت او
دوم اعتبار آن حقیقت از آن جهت که متضمن کثرت باشد وسوم اعتبار

حقیقت از آن جهت که متکثر باشد پس هر آن لفظ که دلیل بود بر اعتبار
اول آن مطلق باشد وهر آن لفظ که دلیل باشد بر اعتبار دوم آن خاص باشد
واما قسم سوم بر اقسام بسیارست وعام یک قسم از اقسام اوست
واو هر آن لفظ بود که متناول بود جمله چیزها را که اورا صحت تناول آن باشد
ولفظ تثنیه وجمع واسما اعداد درین حد لازم نیست زیرا که لفظ بیع وشش
مثلا متناول جمله بیعها وششها بر سبیل جمع نبود وهمچنین لفظ تثنیه
وجمع وتحقیق مطلق وعام برین جمله که یاد کرده شد هیچ کس را از متقدمان
میسر نشده است واکثر محققان بسیار در آن خوض نکرده اند امتحان
دوم حد خبر چیست جواب جمله اصولیان ومنطقیان در حد خبر گفته اند
ما یحتمل التصدیق والتکذیب واین جمله باطلست زیرا که حد تصدیق و
تکذیب بصدق وکذب توان کرد وحد صدق وکذب بخبر توان کرد پس
اگر حد خبر بتصدیق وتکذیب کنیم دور باشد وآن باطلست پس حد درست
آنست که گوید الخبر هو القول المقتضی بصریحه نسبة المعلوم الی معلوم بالنفی
او بالاثبات امتحان سوم فرق چیست میان قیاس ومیان قیاس
شبه جواب جامع میان اصل وفرع یا اورا صلاحیت علیت حکم بود

یا نبود اگر او را صلاحیت علیت از حکم باشد آن قیاس قیاس معنی بود
و اگر او را صلاحیت علیت نباشد یا او را دلالتی بود بر علت او حکم
یا نبود اگر او را دلالت بود بر علت حکم آن قیاس شبه گویند و اگر او را
دلالت نباشد آن قیاس طرد بود والله اعلم علم الجدل المبیل
الظاهر اصل اول در بیان آنکه جدل محظور و حرام نیست
بدانکه قومی از حشویان جدل را منکر بوده اند و گفتند خدای تعالی
جدل را در معرض ذم یاد کرده چنانکه میفرماید ما ضربوه لک الا
جدلا بل هم قوم خصمون و جمعی از مقلدان و ظاهریان جدل را در اصول دین
مذموم داشته اند و گفته اند که اوائل بر اثبات صانع و معرفت صفات او
خوض نکرده اند و خوض کردن در چیزی که صحابه در آن خوض نکرده اند
بدعت بود و بدعت حرام باشد و جمعی دیگر مسلم داشته اند که نظر
کردن در عقلیات حسن است لیکن گفتند جدل در شرعیات حرام است
بلکه هرچه در وی نصی آمده باشد قبول باید کرد و در باقی توقف کردن
واجب است و مذهب اهل حق آنست که جدل کردن هم در عقلیات و هم
در شرعیات پسندیده است و ما برهان قاطع درست کردیم که جز نظر

و تفکر طریق معرفت او بدیگر نیست و نیز درست کردیم که در فروع شریعت
قیاس حجت است و ازین معلوم شود که جدل کردن در هر دو مقام پسندیده است
و دلیل قاطع بر آنکه جدل مذموم نیست آنست که خدای تعالی محمد مصطفی
صلوات الله علیه را بجدل کردن میفرماید چنانکه میگوید
وجادلهم بالتی هی احسن و چگونه روا بود قدح کردن در چیزی که خدای تعالی
رسول خود را بدان بفرماید اصل دوم در آداب مناظره و جدل کردن
اصول آداب جدل کردن ده است اول آنکه سخن در اختصار بحد
اخلال نباشد دوم آنکه در تطویل بملالت نه انجامد سیوم
آنکه از عبارتهای غریب نامستعمل احتراز کند چهارم آنکه در سؤال
و جواب از لفظهای محتمل که محتمل دو معنی بود اجتناب نماید
پنجم آنکه چون خواهد که بر سخن خصم اعتراض کند آن سخن
را اعادت کند و سر حشو وی حاصل باشد از آن پندارد
ششم آنکه در سخنهای که خارج مقصود بود مبارزت نکند
و الا سخن از ضبط بیرون شود و یک مجلس احتمال آن نکند ما ش
هفتم آنکه تا سخن خصم را بتمامی فهم نکند در جواب خوض نکند

واگر در ابتدا باستفهام حاجت افتد از آن احتراز کند چه ده بار استفهام
کردن خندان عیب بیاورد که در سخن نامعلوم خوض کردن و الله
پنجم آنکه در مناظره حلیم و خردمند بود و از غلبه کردن با فراط
و خشم کردن و خندیدن و رنجانیدن خصم من کل الوجوه احتراز کند که
این همه خصال ذمیمه و افعال ناپسندیده کار جاهلان شد و ایشان
را چون قوت تقریر مقالات خود نباشد خواهند تا جهل خود را بانواع
سفاهت بپوشانند ششم آنکه احتراز کند از خصم محترم مهیب
زیرا که چون خوف آمد قوت نظر و جذب خاطر زایل شود و مقصود
از ایراد ادله و براهین حاصل نبود هفتم آنکه سخن خصم را حقیر
نشمرد و نظر در ذات او نکند زیرا که باشد که از جهت استعداد
خصم ضعیف سخن گفته شود و آن خصم ضعیف او را در آن بحث غلبه کند
اینست امهات آداب مناظره کردن اصل سوم در بیان
امهات مطالب بدانکه علم یا تصور باشد یا تصدیق
تصور آن بود که چون لفظ شنیده بود از وی معنی او مفهوم شود
چنانکه هیچ خبر نداند از وی نه هستی و نه نیستی چیزی او را واما

در نسبت وجود یا عدم یا وجود چیزی دیگر با علام آن چیزی وی کرده
شود آنرا تصدیق خوانند و چون علم ازین دو قسم بیرون نباید سوال
که از برای طلب نهاده اند یا طالب تصور بود یا طالب تصدیق
و اصول سوالها که طالب تصور باشد دو است یکی ما یعنی از جنس
پرسیدن و آن بر دو قسم است یکی طالب مفهوم اسم کردن و دوم
طلب حقیقت و ماهیت کردن و اصل دوم سوال ای است
یعنی از چه چیزی پرسیدن و غرض از وی طلب کردن صفتی باشد
که ممیز او بود از دیگر حقیقتها و اما اصول سوالها که طالب تصدیق بود
دو است یکی هل و گاه بود و طلب هستی و نیستی چیزی کند و گاه
طلب هستی و نیستی چیزی دیگر مر او را و بدانکه سوال هل متاخر
بود از سوال ما چون طالب مفهوم اسم باشد زیرا که تا مفهوم لفظ معلوم
نبود سوال کردن از هستی و نیستی او محال بود ولیکن سوال هل
مقدم بود بر سوال ما چون طالب حقیقت و ماهیت باشد
زیرا که تا موجود نبود او را حقیقت و ماهیت نباشد و سوال دوم
سوال لم است و او از برای طلب علت جواب سوال هل بود

اینست اصول مطالب فامّا سؤالهای دیگر چون چندی و چگونگی
و کجایی و امثال آن از اصول نیست زیرا که سوال بعد این جمله بدهد
المسایل المشکله اصل اوّل در بیان حقیقت مناسبت و
ست مناسب بدان وصفی باشد که ترتب حکم عقیب او متضمن
چیزی بود که آن موافق حال آدمی بود در معاش یا در معاد امّا آنچه
در معاش باشد جلب منفعت یا مضرت بود و امّا آنچه در معاد بود یا تحصیل
ثواب یا دفع عقاب بود و این هر دو قسم گاه در تحصیل شد و گاه در
ابقا و این را مراتب و درجاتست مرتبهٔ اول آنست که در محل
ضرورت بود چنانک مناسبت قصاص چه اگر قصاص مشروع
نباشد مودی بود بفساد احوال آدمیان و خرابی عالم و مرتبهٔ دوم
آنکه در محل حاجت باشد و نه در محل ضرورت چنانک نصب کردن ولی
بر صغیر از برای تحصیل مصالح و ادخار حوایج او و مرتبهٔ سوم آنچه نه در
محل ضرورت و نه در محل حاجت باشد و لیکن در رعایت او
زینتی و جمالی حاصل شود و متضمن توقیر آدمیان بود و اختیار طرایق
سدید و ملازمت مناهج حمید چنانک تحریم مستقذرات و اجتناب

کردن از چیزهایی که موجب سقوط همت و دنائت حالت بود و
درین نوع بسیار افتد که مناسبت او ایهامی و تخیلی بود و در حقیقت
او را هیچ حاصل نبود والله اعلم اصل دوم در آنک مناسبت
بمعارضه باطل شود یا نه بدانک چون وصف متضمن مصلحتی بود
یا در مقابلهٔ آن مصلحت هیچ مفسده نباشد یا باشد اگر باشد
آن مصلحت بی معارضه بود و اگر مفسده در مقابلهٔ او بود آن مفسده
یا مرجوح باشد یا مساوی یا راجح فامّا اگر آنچه راجح باشد معتبر بود
فامّا مرجوح و مساوی از حد مناسبت بیرون شود یا نه جدلیان را
درین خلافست و درست آنست که مناسبت بمعارضه باطل نشود
و امّا سخن در مساوی فرض کنیم و گوییم اگر خالی شد از معارض
لابد مناسبتی او حاصل باشد و چون معارض آمد یا حقیقت
او باطل شود یا باطل نشود روا نبود که باطل شود زیرا که بطلان
یکی بدوم اولیتر نبود از بطلان دوم باول پس باید که هر دو یکدیگر
معدوم شوند لیکن علت چیزی لابد موجود بود در زمان معلول
پس چون علت عدم هر یک وجود آن دیگرست و عدم هر دو دفعه

واحد حاصل شد باید که وجود هر دو حاصل بود دفعة واحدة و این
محالست پس معلوم شد که مناسبت بمعارضه باطل نشود والله
اصل سوم در بیان آنکه ترتب حکم بر وصف مشتق
دلیل باشد بر آنکه مشتق منه علت این حکمست و دلیل
این آنست که اگر کسی بنده خود را گوید که بر علما استخفاف کن و
جاهلان را اکرامت کن عقلا این سخن را قبیح شمرند وجهت این
استقباح یا آنست که از آن سخن فهم کردند که او جاهل را مستحق
اکرام کرده است یا آنکه او جاهل را بالجهل مستحق اکرام کرده است
اما قسم اول باطلست زیرا که روا بود که جاهل مستحق اکرام بود لا لجهله
بل لنسبه و فقه و عفت پس معلوم شد که آن استقباح از جهت
آن بود که مفهوم از آن لفظ آن بود که جاهل بالجهل مستحق اکرامست
پس معلوم شد که ترتیب حکم بر وصف مشتق مشعر ست بآنکه
مشتق منه علت آن حکمست و درست شد که فهم علت موقوف
نیست بر مناسب وصف چنانکه بیشتر از جدلیان پنداشته اند
الامتحانات امتحان اول قیاس بر اصل ممنوع روا باشد

جواب اگر اثبات حکم اصل بنصی که متناول فرع نبود توان کرد قیاس
بران اصل روا باشد زیرا که حکم اصل بنص ثابت شود پس بطریق
قیاس فرع را بدو الحاق کنند اما اگر اثبات حکم اصل بنصی عام کنند
چنانکه متناول محل نزاع باشد پس یک صورت باصلیت
و دوم بفرعیت اولیتر نبود از عکس و اگر اثبات حکم اصل بقیاس
کنند آن اصل را اصل دیگر باشد و آن وصف که در اصل دوم
بود اگر همان وصف باشد که در اصل اول باشد پس اصل اول
ضایع باشد بل که فرع را قیاس باید کرد بر اصل دوم و اگر وصف
در اصل دوم غیر آن وصف باشد که در اصل اول قیاس
متعذر شود زیرا که آن وصف که حکم در فرع بدان ثابت خواهند
کرد نه آن وصف است که اعتبار او معلوم شده است پس
قیاس درست نباید و این مناسبت بر مسئله تعلیل الحکم
الواحد بعلتین امتحان دوم در فرق میان فساد وضع
معارضه جواب اگر معترض بیان کند که آن وصف که مستدل
گفته است از آن وجه که او بیان کرده است اقتضای او حکم را

معتضی نقیض آن حکمت معارض باشد نه فساد وضع امتحان
سوم حو فرقست میان استفسار و میان تقسیم جواب استفسار
لفظ را گفتند که موضوع بود دو معنی را بر سبیل اشتراک و تقسیم لفظ را
گفتند که موضوع بود مر یک معنی را که معنی منقسم بود بدو قسم مثال اول چنانک
لفظ عین که موضوعست مر آفتاب را و زر را و مثال دوم چنانک موجود
که موضوعست حقیقت هستی را و اگرچه این حقیقت مشترکست
میان واجب الوجود و ممکن الوجود علم الخلافیات
بدانک علم خلاف علم شریفست و بزرگ و حقست و حقایق و دقایق
آن جز تحریر ان منقح و تقریر آن ملخص و اعتراضات متوجه
و استدراکات وارد نتوان کرد و آن مودی بود با طنابی
که لایق این کتاب بود پس اولتر آن دیدم که نه اصل از اصول
آن علم گفته شود و بر سبیل اختصار بر یک اشارت کرده
آید والله اعلم اصل اول از جمله نظمهای مشهور در علم خلاف
یکی آنست که گوید سبب وجوب قصاص موجودست پس باید که
آن حکم موجود بود و اعتراض برین اختیار وجهست اول انک

سببیت چیزی مر چیزی را حکم اضافیست و وجود اضافات متاخر بود
ترتب از هر دو مضاف پس اثبات سببیت چیزی و حکمی را موقوفست
بر وجود آن حکم و چون ما آنرا دلیل ثبوت آن حکم کنیم دور لازم آید
دوم انک چون مستدل خواهد که دلیل گوید بدانچ گفته است
که وجد السبب گویند لانه وجد القتل العمد العدوان پس انک ذکر ثبوت
دوم کند یا عین آنست که در اول کند یا غیر آن اگر عین آنست
مکرر و نا مفید بود و اگر غیر آنست یا تفسیر آن باشد یا تفسیر آن باشد
و قسم اول باطلست زیرا که سببیت مثل عمد عدوان بود دو معنیست
مشترک میان او و غیر او و تفسیر عام بخاص روا نبود چنانک تفسیر
لون بسواد روا نبود و اگر تفسیر آن اول نیست آن انتقال باشد
و آن موجب انقطاع بود سوم انک چون گوید وجد السبب محتاج
بود که وجد الدلیل و آن اخبار باشد از وجود دلیل و مستدل مطالبست
به بیان حقیقت و ماهیت آن دلیل به بیان اخبار از وجود دلیل
و چون او حقیقت و ماهیت آن دلیل شرح نداده است منقطع باشد
چهارم انک ادله شرع یا نص است یا مستنبط از نص و آن از هر دو

پرونیست زیرا که استثنا طارنقیض قیاس بود وآنرا اصلی و فرعی و جامعی
وحکمی نباید اصل دوم از جمله نظمهای مشهور آنست که گوید شرط
صحت فلان حکم موجود نیست پس آن حکم موجود نبود و اعتراضات جمله
برین نظم متوجهست و آخرین نظم مخصوص اینست که حقیقت شرط
آن چیز باشد که از عدم او عدم چیزی لازم شود و از وجود آن چیز لازم نشود
پس حاصل این سخن که گوید شرط فلان حکم موجود نیست آنست که چیزی که از عدم
او عدم آن حکم حاصل آید و لازم شود موجود نیست و معنی آن جز دعوی عدم آن
حکم و دعوی عدم چیزی دیگر نباشد و آن محض اعادت دعوی بود و در وی
هیچ فایده نباشد اصل سوم آنکه گوید سبب وجوب قصاص
قتل عمد عدوانست و آن در فلان صورت موجودست پس سبب وجوب
قصاص در آن صورت حاصل شد و بدانکه آن دو استدراک که آوردیم
که بر نظم اول توجیه کردیم برین نظم هم متوجهست و اما آنچه خاصه این نظم است
از وجوه باشد اول آنکه کسی گوید همه انسان حیوانست و همه حیوان
جنس است یا کلی است لازم آید که همه انسان جنس است و کلی است
پس اگر این نظم مفید باشد باید که آن نتیجه حق باشد دوم آنکه موجب

این نتیجه یا هر یک ازین دو مقدمه باشد یا مجموع هر دو بود و هیچ یک نیست
که هر یک ازین دو مقدمه وحدها منتج نیست و ایضا اگر چنین باشد پس
هر دو مقدمه گفتن حشو باشد و نشاید که مجموع منتج باشد از سه وجه
اول آنکه هیچ فرق نیست میان این دو مقدمه و میان نتیجه زیرا که
محالست که این دو مقدمه معلوم شود و نتیجه معلوم نشود و اگر مغایرت
میان ایشان حاصل بودی ممکن بودی که این دو مقدمه معلوم شدی
و نتیجه معلوم نشدی دوم آنکه اگر علم هر دو مقدمه دفعة واحدة حاصل
شود پس دو علم جمع شده باشد و این محالست زیرا که ما از خود میدانیم
که چون خاطر با ادراک چیزی مشغول کنیم هم در آن حال خاطر با ادراک چیزی
دیگر مشغول نتوانیم کرد و ایضا اگر روا باشد که دو علم حاصل شود پس عددی
از عددی اولیتر نباشد پس تجویز حصول علوم نامتناهی در خاطر آدمی
در یک زمان روا باید داشت و باتفاق این باطلست و چون علم هر
دو مقدمه جمع نشود و نتیجه از آن دو علم حاصل میشود معلوم شد که از
دو مقدمه نتیجه حاصل نشود سیوم آنکه اگر علم هر دو مقدمه جمع شود
یا ایشانرا حالتی حاصل شود و عند الاجتماع از حالت حاصل نبود

عند الانفراد باشد اگر حالتی حاصل شود موجب آن حالت یا احاد
مقدمات بود یا مجموع آن وهم آن سخن بعینه باز آید و اگر چنانکه آن ایجاب
از برای حالتی دیگر بود که آن حصول عند الانفراد نباشد تسلسل لازم
لازم آید و اگر هیچ حالت حاصل نشود عند الاجتماع غیر آنچ بوده است
عند الانفراد و پس عند الانفراد لا یوجب عند الاجتماع ایضا لا یوجب
چهارم اعتراض و اصل سخن آنکه آنچ گفته است که کل قتل عمد
عدوان سبب لوجوب القصاص معنی این سخن آنست که این قتل
سبب وجوب قصاص است و قتلها دیگر هم سبب وجوب قصاص است
پس درین صورت جز اعادت دعوی حاجت نباشد بر صحت دعوی والله
اصل چهارم آنکه گویند که دلیل حکمها شرعی یا نص یا قیاس است
و هیچ دو موجود نیست پس این حکم ثابت نباشد بیان آنکه دلیل
احکام شرع یا نص یا قیاس است آنست که ادله احکام شرع
یا لفظی باشد یا معنوی اول نص است و دوم قیاس و بیان آنکه
نص موجود نیست آنست که اگر نص موجود بودی علما را بدان وقوف
بودی بعد الاجتهاد التام و چون هیچ یافته نشد معلوم شد که نص

موجود نیست و بیان آنکه قیاس موجود نیست آنست که مقیس
علیه فلان صورتست و میان این هر دو صورت فرق بسیارست
موجود و مع الفرق لا یصح الجمع اعتراض از چند وجه است اول آنکه اگر عدم
ادله ثبوت دلیل نفی بود عدم ادله دلیل ثبوت بود و چون چنین باشد
دو محال لازم آید اول آنکه عدم ادله نفی چون ثبوت باشد پس
دلیل دیگر یافته شود در اثبات حکم غیر نص و قیاس دوم آنکه
چون عدم دلیل ثبوت دلیل نفی است و از ادله ثبوت یک عدم دلیل
نفی است پس دلیل نفی عدم دلیل باشد و عدم عدم منافی عبارت
بود از وجود منافی پس دلیل عدم حکم وجود آن منافی باشد و اگر آن
منافی گفته شود خود بدین طریق هیچ حاجت نیامد دوم آنکه استدلال
بنفی نص و قیاس بر ثبوت طریقی باشد از طرق نفی حکم پس حصر کردن
ادله شرع در نص و قیاس باطل باشد سیوم آنکه اجماع و اهمال
مسلک استدلال و استصحاب جمله از ادله شریعت و آن بدر از نص
و قیاس بیرونست چهارم استدلال کردن بعدم وجدان نص بر عدم
نص باطلست زیرا که اگر مدرک معلوم شود معلوم بود لازم آید که امداد

جواهر وصفات آن همه معدوم باشد زیرا که آن هیچ معدوم نیست

پنجم آنکه اظهار وصف در اصل مانع قیاس نیست زیرا که روا بود که حکم

در اصل معلل بود بهر دو علت و تعلیل یک حکم بدو علت باطل بود والله

اصل ششم چون حکم در صورت اتفاق ثابت باشد

و خواهند که نفی کنند در محل خلاف گویند اگر حکم در محل خلاف ثابت بودی

علت آن حکم آن قدر بودی که مشترک است میان محل اتفاق و محل

خلاف و اگر حکم بآن قدر معلل باشد لازم آید که خصوصیت محل وفاق

ملغی نشود زیرا که چون مشترک در محل وفاق حاصل بود و آن مشترک

مستقل بود بتاثیرات آن خصوصیت را هیچ تاثیر نباشد

و چون الغاء وصف مناسب معتبر باطل است باید که آن حکم در محل

خلاف ثابت نبود و اعتراض برین آنست که حاصل این نظم را

بنا بر دو مقدمه است اول آنکه اگر در محل خلاف ثابت باشد

بآنکه در محل وفاق ثابت باشد لازم آید که علت قدر مشترک

بین الفرع والاصل و این بنا بران باشد که تعلیل الحکم الواحد

بعلتین باطلست چه اگر جایز باشد لازم نیاید که علت آن حکم

قدر مشترک بود پس بلکه علت در اصل مشترک بود مع خصوصیة

الاصل و در فرع مشترک باشد مع خصوصیة الفرع و مقدمهٔ دوم

آنست که اگر علت قدر مشترک بود لازم آید الغاء وصف معتبر

و آن خصوصیت اصلیست و این را بنا بران باشد که تعلیل الحکم

الواحد بعلتین جایز نیست چه اگر جایز نباشد حکم نتوان کرد بر هر دو

وصف مناسب که حکم واقع باشد عنه که او معتبر است بلکه

چون قدر مشترک مناسبست و خصوصیت هم مناسب پس وصف

مناسب که حکم واقع باشد عنه که او معتبر است بلکه چون قدر مشترک

مناسبست و خصوصیت هم مناسب پس وصف مناسب

در اصل متعدد بود و تا ترجیح یکی بر دوم ظاهر نشود نتوان گفت که معتبر است

و چون ترجیح حاصل شود مرجوح نامعتبر باشد پس الغاء و الغاء وصف

معتبر نباشد پس معلوم شد که یک مقدمه ازین دلیل ناست بر منع

تعلیل الحکم الواحد بعلتین و دوم نباشد بر جواز آن پس این نظم فاسد

بود **اصل ششم** و از جمله طرقها که در نفی گویند آنست که القول

بثبوته یؤدی الی مخالفة الدلیل فوجب نفیه و بدانکه چون مقصود

از ابطال کردن ثبوت حکم حکم کردن نفی حکم باشد حاصل اوان باشد
که در منطق قیاس خلف خوانندش یعنی چون ثبوت او موجب است
محذور و سرجه موجب باشد بمحذور سیم محذور باشد پس ثبوت و المحذور
بود و چون ثبوت او باطل باشد عدم او حق باشد لاستحالة
خروج الحق عن طرفی النقیض اصل هفتم در منافی
وآن چنان باشد که گویند فلان دلیل منافی فلان حکمت واصحاب
این دلیل درین مقام دو فرقت اند یکی آنک در ابتدا دلیل بگوید که
در فلان صورت مخالفت این دلیل کردم از برای علتی که بدان صورت
مخصوص بود پس در غیر آن صورت عمل منافی باقی بود و دوم آنک
بعرض صورت تخصیص بکند و حق این وجه دوست زیرا که بناء این
دلیل بر جواز تخصیص علتست و نزدیک ایشان تخصیص علت
شرعی چون تخصیص عام باشد و هم چنانک اگر کسی بعلم مخصوص تمسک
کند واجب نبود که بعرض صورت تخصیص بکند فاما آنک تخصیص علت
شرعی روا بود یا نه درین خلافست و حجت هر دو جانب بر سبیل اختصار
پیدا کنم اما حجت بیان آنست که علت شرعی امارتی که طریق معرفت احکام بود

و علت مخصوصه صالح تعریف احکام نبود زیرا که چون ناظر درو بی نظر کند و روا
دارد که با او مخصص بود که مانع حکم بود و باین سبب می باشد موقوف حکم حاصل
نبود پس معلوم شد که علت مخصوص را صلاحیت تعریف احکام نبود
اما حجت بیان آنست که انکار تخصیص علت آنگاه توان کرد که گویند
عدم مانع جزو علتست و چون فساد آن ظاهر شود معلوم گردد که تخصیص
علت حق است دلیل آنک عدم جزو علت نبود دو وجهست اول
آنک مجتهدان چون سبر اوصاف کنند که صالح علت باشد البته سبر
اوصاف عدمی نکنند و اگر اوصاف عدمی را صلاحیت علت بودی
سبر آن اوصاف بایستی کرد دوم آنک علت چیزی ثبوتی است اجزا بود
و ثبوت باید که ثابت بود زیرا که آن چیز که او ثابت نبود محال باشد
که دیگر را اثبات دهد اصل هشتم چون خواهند که تصحیح حکمی کنند
گویند تصرف صدر من اهله مضافا الی محله مع شرط المتفق علیه مقتضی
صحته دفعا للحاجة قیاسا علی الصورة الفلانیه و حاصل این دلیل آنست
که حکما میگویند هر حادثی را از حوادث چهار علت بباید اول ماده دوم
صورت سوم فاعل چهارم غایت و چون این چهار حاصل باشد

لابدان معلول موجود بود و درین صورت وجود آن تصرف علت صورت
و محل علت قابلیت و اهل او علت علیت و دفع حاجت علت
تامیت پس باید که این حکم در وجود آید و اعتراض از دو جهت
اول آنکه هر حکم که فرض کنند که از صحت او فساد حکمی دیگر لازم آید این
دلیل در پایان صحت آن حکم دوم نتوان گفت و چون این دلیل هم بر
صحت آن و هم بر صحت حکمی دیگر که منافی حکم اول باشد استعمال
نتوان کرد این دلیل باطل بود و دوم آنکه محل صحت وجود آن تصرفست
پس اگر وجود آن تصرف جزوی از اجزاء علت آن صحت باشد یک چیز
هم علت حکم بود و هم محل حکم و این محالست از دو وجه اول آنکه علت
مفید ثبوت حکم باشد و اگر محل حکم علت حکم باشد خلاف
کردن در ثبوت این حکم ممکن بود و دوم محل حکم را نسبت با حکم بر
سبیل امکان بود و علت حکم را نسبت با این حکم بر سبیل وجوب بود
و یک چیز نشاید که هم علت و هم محل حکم بود والله اعلم

اصل نهم در اثبات علیت وصف مناسب و اعتراض
بران آنست که خدای تعالی قادرست بر تحصیل این مصلحت واسطه

رعایت آن حکم و هر گاه پس که قادر بود بر تحصیل مصلحت ابتدا محال باشد
که غرض او از فعل چیزی تحصیل آن مصلحت بود زیرا که تحصیل آن مصلحت
ابتدا از دیگر نیست از تحصیل آن بواسطه چیزی دیگر و چون تحصیل مصلحت
بواسطه چیزی دیگر مبعد آن مصلحت استحال بود که غرض از آن
واسطه آن مصلحت بود و جواب این اعتراضات اطنابی دارد
و لایق این کتاب نباشد و این جست درین قدر اختصار کردم
درین علم والله اعلم و احکم

علم المذهب اصل اول

بدانکه آب از اصل خلقت خود یا متغیر شود یا نشود و اگر متغیر نشود
یا مستعمل بود یا نه و اگر مستعمل نبود باتفاق هم طاهر و هم مطهر
باشد و اگر مستعمل بود یا در حدث مستعمل شده یا در خبث و اگر
در حدث مستعمل شده باشد آن وضو یا از برای رفع حدث باشد
یا از برای ادای عبادت یا از برای هر دو سبب یا از برای هیچ سبب
قسم اول و دوم طاهرند و در مطهری ایشان خلافست و قسم سوم مطهرست
و نزدیک ابو حنیفه رحمه الله طاهر نیست و نزدیک شافعی رحمه
الله طاهرست و قسم چهارم باتفاق هم طاهرست و هم مطهر و اما آنکه

مستعمل بود در حدث علما را خلافست در آن و نزدیک شافعی اصح آنست
که چنانکه در طهارت و نجاست حکم مغسول دارد بعد الغسل اما اگر آب
متغیر شود آن تغیر یا بسبب مخالطت چیزی بود یا بسبب مخالطت
چیزی بود یا بسبب مخالطت چیزی نبود اگر بسبب مخالطت چیزی
نبود چنانک آبها که در گردابها مدتهای بسیار ماند و طعم و بوی آن
متغیر شود آن آبها هم طاهر و هم مطهر بود و اما اگر آن تغیر بسبب مخالطت
چیزی بود از دو قسم بیرون نبود یا حفظ آب از مخالطت آن چیز
آسان بود یا نبود اگر نبود آن آب هم طاهر و هم مطهر بود اگر حفظ سهل
باشد آن آب را نامی حادث شود یا نشود اگر نشود آن آب مطهر
بود و اگر حادث شود یا نام آن آب ازوی زایل شود چون جمع
و ورق و آن باتفاق مطهر نیست تا زایل نشود و آن چون آب
زعفران باشد و آن نزدیک شافعی مطهر نیست و نزدیک ابو حنیفه
مطهرست

اصل دوم در فرایض و سنن وضو

فرایض وضو نزدیک شافعی شش است اول نیت
و نزدیک ابو حنیفه نیت شرط صحت وضو نیست لیکن

در تیمم شرطست دوم روی شستن است و حد روی از ابتدا
رستنگاه موی پیشانی است تا نهایت زنخدان و در عرض روی از
گوش تا گوش و آب رسانیدن بهر دو چشم و شاربان و عذاران
واجبست و اما محاسن نزدیک شافعی اگر خفیف بود چنانک
نگرنده را از دیدن بشره حجاب نکند رسانیدن واجبست
و اگر نه واجب نبود و نزدیک ابو حنیفه واجب نیست
و در فرو گذاشتن آن بر ظاهر محاسن خلافست سوم هر دو دست
با هر دو مرفق شستن چهارم مسح سر کشیدن نزدیک شافعی
واجبست آن قدر که نام مسح بروی افتد و نزدیک امام ابو حنیفه
ربع سر پنجم هر دو پای با هر دو کعب شستن ششم ترتیب
نزدیک امام شافعی واجبست و نزدیک ابو حنیفه واجب نیست
اما سنتهای وضو هجده است اول سواک دوم نام خدای
تعالی یاد کردن سوم پیش از وضو هر دو دست شستن چهارم
مضمضه پنجم استنشاق و مبالغه درین هر دو سنت است
الا در حق صائم ششم تکرار در غسل اما در مسح نزدیک شافعی

سنت است و نزدیک ابو حنیفه سنت نیست هفتم تخلیل
محاسن سنت نیست نزدیک ابو یوسف و شافعی و نزدیک ابو حنیفه
و محمد سنت نیست هشتم تقدیم جانب راست بر جانب چپ
نهم تطویل الغسل و احسان بود که هر دو دست از مارو طه بشوید
دهم جمله سر مسح کشیدن یازدهم مسح هر دو گوش کشیدن با آب نو
دوازدهم مسح بر گردن کشیدن سیزدهم تخلیل اصابع الرجل کردن
چهاردهم موالات در افعال وضو پانزدهم آنکه بدیگری استعانت
نکند شانزدهم آنکه بلک بر اعضا نماند زایل نکند تا اثر عبادت
باقی بود هفدهم آنکه دست بیفشاند هجدهم آنکه بعد از وضو
دعای که در آن آمده است بخواند اصل سوم نواقض وضو
نزدیک شافعی چهار چیز است اول بیرون آمدن چیزی از دو
مسلک مقعد خواه خارج از معتاد باشد خواه غیب و نادر
دوم زایل شدن عقل بدیوانگی یا بیهوشی یا بخواب الا آن وقت
که نشستن گاه بر زمین استوار کرده باشد چنانکه هیچ منفذ
نباشد سوم لمس کردن مرد زن را یا بعکس بشرط آنکه محرم نبود

چهارم مس کردن فرج بباطن کف و از مشکلات این باب است که
چون شخصی که خنثی مشکل باشد هر دو آلت لمس کند که او را باشد
وضو او باطل شود زیرا که یا لمس یا مس حاصل بود اما اگر آن حر لمس کند
که او را نبود وضو باطل نشود و اگر دو خنثی مشکل هر دو از یکدیگر آلت لمس کنند
وضو هیچ دو باطل نشود اگر ملموس هر یک مخالف ملمس دوم بود
وضو یکی لا بعینه باطل شود لیکن نماز هر یک تنها درست شود
و اقتدا یکی بدوم درست نباشد اما بمذهب ابو حنیفه لمس و مس
ناقض وضو نیست و خواب هم ناقض وضو نیست الا آنکه مضطجع
باشد یا متورک و لیکن نزدیک او خروج خارج از جمله مسالک
ناقض وضو است و قهقهه در نمازی که در وی رکوع و سجود بود هم از نواقض است
اما در نماز جنازه ناقض وضو نیست اصول المشکله اصل اول
در بیان آنکه متحیره روزه چگونه کند مذهب شافعی اگر بر متحیره
قضا یک روز واجب بود و طریق وی آنست که یحمل الشهر بصنفین
و تصوم یوما من اول النصف الاول ثم تفطر ثم تصوم یوما او من ذلک
النصف ثم تاخر من اول النصف الثانی مقدار ما خلت من الفطر

من الیومین الاولین فحینئذ تخرج عما علیها ستین مما لها از روز اول صائم بود
و دوم افطار کند و سوم صائم شود پس افطار کند و بعد از ان روز شانزدهم
صائم شود لا محاله او را صوم یک روز حاصل شود زیرا که روز اول یا اول
زمان حیض بود یا وسط زمان حیض بود یا آخر زمان حیض بود در شانزدهم
منقطع شود شانزدهم در زمان طهر افتد و اگر در وسط زمان حیض باشد
شانزدهم زمان طهر بود و اگر در آخر زمان حیض بود روز دوم زمان طهر بود پس
علی کل حال یک روز پیشین حاصل بود و علی هذا القیاس لو کان علیها
قضا یومین فتضعف الیومین ثم تضم الی المجموع یومین آخرین فتصیر
ستة ثم انها تصوم ثلثة ایام من اول الشهر ولاء و ثلثة من اول النصف
الثانی لا تخرج عما علیها ستین ولو کان علیها اربعة عشر یوما فتضعف
فتصیر ثمانیة و عشرین ثم تضم الساعتین آخرین فتصیر ثلثین فاذا صامت
ثلثین یوما سلمت لها اربعة عشر یوما ولو کان علیها خمسة عشر یوما و لو تصوم
ثلثین یوما و لو کان یحصل لها اربعة عشر ولا یخفی امر الواحد والله اعلم بالحکم

اصل دوم در نماز متحیره متحیره نماز در اول وقت بگذارد
یا نه اگر در اول وقت بگذارد یا در آخر وقت بگذارد یا نه اگر در آخر وقت بگذارد

صحیح نماز از وی فایت نشود زیرا که اگر در اول وقت طاهر بوده است
نماز اول درست باشد و اگر در اول وقت طاهر نبوده است یا در آخر
وقت طاهر شده است یا نشده است اگر در آخر وقت طاهر شده
نماز دوم درست باشد و اگر طاهر نشده است نماز خود بروی واجب
نبوده است و همچنین اگر در اول وقت نماز کند بعد از گذشتن
پانزده روز دیگر آن نماز را اعادت کند چنین از عهده بیرون آید
زیرا که اگر در اول وقت یا در آخر وقت حیض منقطع شد یا نشد
اگر منقطع شد تا پانزده روز دیگر باز نیاید پس آن نماز چون در آن پانزده
روز گزارده شود درست باشد و اگر منقطع نشد آن نماز خود بروی
واجب نبوده است اما اگر در اول وقت نماز بگذارد و در آخر وقت
اعادت نکند و نه درین پانزده روز آن نماز را احتمال فساد از جهت طریان
حیض شود زیرا که چون نماز در اول وقت بگزارد اگر حیض در میان آن
نماز طاری شود پس او مقدار وقت نماز در یافته است و اگر حیض بعد
از نماز طاری شود آن نماز خود درست بود بلکه احتمال فساد از جهت
انقطاع حیض بود زیرا که چون طهر بعد از اداء آن نماز حاصل شود اعادت

آن نماز بروی واجب شود واین احتمال اگر در صبح بود قضاء صلح واجب
بود و اگر در عصر وظهر بود روا باشد که این انقطاع در آخر روز باشد
چنانکه وقت پیشتر از آن نماند باشد که احتمال اداء ظهر و عصر
کند و بتقدیر اول یک نماز را قضا باید کرد و بتقدیر دوم دو نماز را
ملیف ما کان قضا نماز یک روز کفایت بود اما اگر متحیر نماز
درمیان وقت کند احتمال فساد هم از جهت طریان حیض هم از جهت
انقطاع بود و روا بود که آن دو نماز که بدین دو جهت باطل شود
از یک جنس باشند پس درین صورت قضاء دو روز لازم بود و
چون این معلوم شد گوییم قضا نماز متحیر خواست که قضاء دو روز اوقات
از نماز روز یک روز است و زمان نماز آن زمان که یک نماز در وی گنجد
و چون این معلوم شد گوییم آن نمازها که متحیر قضا خواهد کرد یا از یک
جنس بود یا از دو جنس اگر از یک جنس بود چنانک بروی صد ظهر
باشد آنرا مضاعف کند و دو نماز دیگر هم از آن جنس بر آن افزاید
مجموع دویست و دو باشد پس در اول ماه صد و یک نماز بگذارد
و در اول نیمهٔ دوم از آن ماه صد و یک دیگر بگزارد ولا محاله از عهده بیرون

آید زیرا که طریان حیض یا در نماز اول بود یا در آن پانزده روز که بعد از است
یا در آن نماز که در نیمه دوم است اگر در نماز اول بود از نصف اول انقطاع
حیض در نماز اول بود از نصف دوم پس آن صد نماز که بعد از آن باشد
درست باشد و اگر در نماز دوم باشد از نصف اول انقطاع در نماز
دوم بود از نصف ثانی پس نماز اول از نصف اول درست باشد
و باقی همه باطل و نماز اول از نصف دوم باطل بود و باقی همه درست و اگر
طریان در نماز آخرین بوده است از نصف اول صد نماز درست باشد
و اگر طریان در اول نصف ثانی شد انقطاع در اول نصف اول شد پس صد
نماز درست باشد اما اگر آن نمازها اجناس مختلف باشد مثلا
قضا نماز بیست روز خواهد کرد و آن صد نماز بود طریق آنست که
اول آنرا مضاعف کند و آن دویست باشد پس نمازها دو شبانروز بر آن
ضم کند و آن ده نماز باشد در اول ماه صد نماز بکند از هر جنسی بیست و آن
ده نماز در آن پانزده روز بگزارد پس در اول نیمهٔ دوم از ماه یکساعت بگذرد
چنانک در وی یک نماز توان کرد پس آن صد را باز دیگر اعادت
کند ولا محاله از عهده بیرون آید زیرا که اگر طریان در نماز اول از نصف

اول بوده است انقطاع در ساعت اول از نصف ثانی بود پس ان
صد نماز که بعد از ان گزارده است درست باشد و اگر دوم بوده است
انقطاع در نماز اول از نصف ثانی باشد پس یک نماز در نصف اول
بوده در نصف ثانی درست باشد و اگر طریان در نماز آخرین از نصف
اول باشد انقطاع در نماز بود و نیم از نصف ثانی بود و نماز آخرین
درست بود و اگر انقطاع در آخرین نماز از نصف اول بود طریان
در نود و نیم از نصف دوم بود زیرا که یک ساعت فارغ بوده است
درین نصف پس آن روز نماز هر دو باطل بود و احتمال دارد که هر دو
از آنکه چنین باشد لیکن در زمان طهر نماز دو شبانه روز گزارده است
پس درست شد که یقین از عهده بیرون آید اصل سوم در حکم
ناسیه و آن چنان بود که مقدار زمان حیض یاد دارد ولیکن آن
زمان را یقین نداند و آن دو قسم است لان الایام المنسیة اما ان
یکون اکثر من نصف الایام المنسی فیها و لا یکون اکثر فان کانت اکثر
فخذ مقدار الزیادة وضعفها فما بلغ فهو مقدار زمان الحیض الیقین
فی الوسط کما اذا قالت اضللت فی سبعة فی العشر الاولی

فمقدار الزیادة اثنان وضعفه اربعة وهی زمان تیقن الحیض فی
الوسط او نقول تقدم الحیض اقصی الامکان و نؤخره باقصی الامکان
فما دخل فی الجانبین فهو حیض متیقن و ما خرج عنها فهو طهر متیقن و ما دخل
فی جانب التقدم فهو یحتمل الطریان مترصا و ما دخل فی جانب
التاخیر یحتمل الانقطاع فتغتسل و نقول ما بین اول التقدم و اول
التاخیر یحتمل الطریان مترصا و ما بین اول التاخیر و آخر التقدم
حیض متیقن و ما بین آخر التقدم و آخر التاخیر یحتمل الانقطاع فتغتسل
و اما ان لم یکن الایام المنسیة اکثر من نصف الایام المنسی فیها فان
کان الزمان منقسمة الحیض و الطهر فلا یخفی حکمه و ان لم یتعین لاحدهما
فان احتمل الطریان امرناها بالوضوء و ان احتمل الانقطاع امرناها بالاغتسال
کما اذا قالت کنت اخلط الشهر بالشهر حیضا و لا اعرف شیئا آخر
فاللحظة الاخیرة من الشهر الاول و الاولی من الشهر الثانی حیض
متیقن و لا تیقن ورآء من اللحظة الثانیة الی تمام خمسة عشر اللحظة
یحتمل الانقطاع فتغتسل ثم اللحظة الآخرة من النصف الاول
و اللحظة الاولی من النصف الثانی طهر متیقن و ما وراء ذلک الی

اللفظة الاخيرة من الشر يحتمل الطريان يتوضا الامتحانات
امتحان اول نابالغ پیش از صبح بالغ شود نماز صبح بروی واجب
شود یا نه جواب اگر بلوغ بحیض باشد نه واگر بحیض نبود واجب بود
امتحان دوم روا باشد که قاضی گواهی بی دعوی شنود یا نه
جواب در طلاق وعتاق رواست و در غیر آن نه امتحان سوم
وضو درست چنانکه اگر نماز کند نماز او درست باشد پس
در آب پاک و پاک گشته افتد چنانکه اگر نماز کند درست نباشد چگونه باشد
جواب آن وضو درست که استنجا کرده باشد چون در آب افتد
نجاست که از استنجا باقی بود بجامه او سرایت کند مانع آید از صحت
نماز علم الفرایض اصل اول در اسباب میراث و آن سه است
قرابت و زوجیت و ولا و موانع میراث سه است رق و قتل
بناحق و اختلاف دین و وارثان از مردان ده اند پسر و پسر پسر هرچند
دور بود و پدر و جد هرچند بر رود و برادر و پسر برادر مادری و پدری یا پدری هرچند
دور باشد و عم مادری و پدری یا پدری و پسر عم مادری و پدری یا پدری هرچند
دورتر باشد و شوهر و آزاد کننده و اما از زنان هفت اند دختر و دختر

پسر پسر هرچند دور بود و مادر و جده هرچند دور بود و خواهر و زن و معتقه
است عدد وارث در مذهب امام شافعی رحمه الله علیه
اصل دوم در بیان اصحاب فروض فرضها که مقدر است
در کتاب خدای تعالی شش است اول نصف و آن فرض پنج
گروه است یک دختر صلبی و یک دختر پسر چون دختر صلبی نباشد
و یک خواهر مادری پدری و یک خواهر پدری و شوهر چون فرزند و فرزند
پسر نباشد دوم ربع و آن فرض دو فرقه است شوهر اگر زن را
فرزند یا فرزند پسر بود و زن اگر شوهر را نه فرزند و نه فرزند پسر بود سوم
ثمن است و آن فرض زن بود چون شوهر را فرزند یا فرزند پسر باشد
چهارم ثلثان و آن فرض چهار صنف است دو دختر صلبی یا بیشتر
و دو دختر پسر یا بیشتر چون دختر صلبی نباشد و دو خواهر مادری و پدری
یا بیشتر و دو خواهر پدری یا بیشتر پنجم ثلث و آن فرض دو صنف است
مادر چون میت را نه فرزند بود و نه فرزند پسر و وارث نه دو خواهر یا دو
برادر و دو فرزند مادر خواه برادر بود و خواه خواهر ششم سدس است
و آن فرض هفت صنف است پدر چون میت را فرزند یا فرزند

پسر وارث بود و درین حالت مادر چون میت را فرزند بود یا فرزند
پسر وارث یا دو خواهر یا دو برادر یا بیشتر یا یک جده یا جدات اسقاط
یکی از اولاد ام و دختران پسر چون میت را یک دختر صلبی باشد
یک خواهر پدری چون یک خواهر مادری و پدری موجود بود والله اعلم

اصل سوم در حجب حرمان اولاد اب و ام سه صنف

ساقط شوند پدر و پسر و پسر پسر و اولاد اب باین سه ساقط شوند و برادر
مادری و پدری و خواهر پدری باین چهار ساقط شوند و پدر و خواهر مادری
و پدری اما اولاد ام چهار صنف بیفتند پدر و جد و فرزند و فرزند پسر
اما دختر پسر پسر و پدر و دختر بیفتند و اما جدات همه بمادر بیفتند و اجداد
پدر بیفتند و جدات از جانب پدر بپدر بیفتند والله اعلم واحکم

الاصول المشکلة

اول اصول مسایل فرایض ارسنت عدد در بیرون ست
و چهار عول نکنند و سه عول کنند اما آن چهار که عایل نشود اول است
که در مسئله دو نصف باشد یا یک نصف و ما بقی اصل مسئله از دو باشد
و عول نکند دوم اینکه در مسئله ثلث و ما بقی یا دو ثلث و ما بقی یا یک ثلث
و یک ثلثان باشد اصل مسئله از سه باشد و عایل نشود سوم

اینکه در مسئله ربع و ما بقی باشد یا ربع و نصف و ما بقی اصل
مسئله از چهار بود و عایل نشود چهارم اینکه در مسئله ثمن و ما بقی
باشد یا ثمن و نصف و ما بقی باشد اصل مسئله از هشت باشد
و عایل نشود اما آن سه که عایل شود اول اینکه در مسئله ثلث
باشد و ما بقی یا سدس و ثلثان و ما بقی یا نصف و ثلث و ما بقی
یا نصف و ثلثان و ما بقی باشد اصل این مسئله از شش بود
و هفت عول کند یا هشت یا نه یا ده و بیش ازین عول نکند
دوم اینکه در مسئله ربع و سدس و ما بقی باشد یا ربع و ثلث
و ما بقی یا ربع و ثلثان و ما بقی و اصل این مسئله از دوازده باشد
و عول او سیزده و پانزده و هفده بود و بیش ازین عول نکند
سوم اینکه در مسئله ثمن و سدس و ما بقی باشد یا ثمن
و ثلثان و ما بقی اصل این مسئله از بیست و چهار بود عول
او یکی باشد به بیست و هفت اینست اصول مسایل
فرایض

اصل دوم در معرفت مناسبت اعدادی که

تصحیح مسایل فرایض بران بنا بود هر دو عدد که فرض افتد

یا متماثل باشد یا متماثل نباشد اگر نباشد یا اقل اکثر را
بشرد یا نشرد اگر بشرد ایشان را متداخلان گویند اگر بشرد یا عدد
ثالث ایشان هر دو را بشرد یا نشرد اگر بشرد ایشان را متوافقان
گویند و اگر نشرد ایشان را متباینان گویند و طریق جز و وقف
آنست که کمتر را از بیشتر می اندازند تا آن وقت که هر دو
متساوی باشند اگر آن تساوی بر یکی حاصل شود ان دو عدد
متباینان باشند و اگر بر دو حاصل شود موافقت بینهم بر دو
اگر بر سه موافقت ایشان ثلث و برین قیاس موافقتها دیگر

اصل سوم در تصحیح مسائل فرایض شرط آنست

که تصحیح مسئله از عددی کند که در سهام او کسر نیفتد اما اگر کسر افتد
آن کسر یا بر یک طایفه بود یا بر دو یا بر سه یا بر چهار و بیش
ازین نبود اگر بر یک طایفه بود میان سهام و روس یا موافقت
بود یا نبود اگر موافقت نبود عدد روس را در اصل مسئله ضرب
باید کرد و آنچ حاصل شود مسئله ازان درست آید و اگر موافقت
حاصل بود عدد روس را قدر وفق باز باید آورد و انگاه قدر

باز باید آورد و انگاه قدر وفق را در اصل مسئله ضرب کرد
اما اگر کسر بر دو طایفه افتد سهام هر طایفه را با روس ایشان مقابله
باید کرد اگر موافقت نبود همچنان بباید گذاشت و اگر موافقت
بود با جزو وفق باید آورد پس دران دو عدد نظر باید کرد اگر متماثل باشند
یکی را بباید انداخت و دوم را در اصل مسئله ضرب کردن آنچ
حاصل شود مسئله درست شود و اگر متداخل باشند اول را
اسقاط کنند و اکثر را در اصل مسئله ضرب کنند و اگر متوافق
باشند جزو وفق یکی را در دوم ضرب کنند و آنچ حاصل شود در
اصل مسئله ضرب کنند و اگر متباین باشند یکی را در دوم ضرب
کنند پس مجموع را در اصل مسئله ضرب کنند و ازان مسئله صحیح
بیرون آید اگر کسر بر سه طایفه یا بر چهار طایفه بود نظر باید کرد
در عدد روس هر طایفه و عدد سهامشان انرا که موافقت بود
با جزو وفق باید آورد و آنرا که نبود همچنان بگذاشت و انگاه
که دران اعداد نظر باید کرد هر چه متماثل باشند بر یکی ازان اقتصار
باید کرد و اگر متداخل باشند اول را باید انداخت و بر اکثر اقتصار

کرد و اگر متوافق باشند بوفق آوردن و انگاه در ان عدد که
او را بر حال خود بگذاشته بودی ضرب باید کرد و اگر میان ان عدد ها
مماثلت بود و نه مداخلت و موافقت هر یک را در دیگری ضرب
باید کرد و انگاه آن مجموع را در اصل مسئله ضرب کردن و از آنچه
حاصل شود مسئله درست آید الامتحانات امتحان اول
مرد متوفی شد و بیست و چهار زن میراث گر بگذاشت و بیست
و چهار دینار بگذاشت هر یک را یک دینار حصه آمد این چگونه بود
جواب این مردی بود که سه زن بگذاشته بود و چهار جده
و شانزده دختر و یک خواهر از مادر و پدر زنان را ثمن شد و ان سه دینار است
هر یک را یک دینار و دختران را ثلثان بود و ان شانزده دینار است
هر یک را دیناری و جدات را سدس بود و ان چهار دینار است هر یک
را یک دینار و باقی یک دینار مانده است خواهر را دهند امتحان دوم
متوفی هفت دینار و هفت درم بگذاشت و هشت زن از وارثان
یک زن را از ایشان یک دینار و یک درم حصه آمد آن چگونه بود جواب
این بود چهار زن بگذاشته بود و دو خواهر مادری و دو خواهر پدری

چهار زن را ربع باشد و دو خواهر مادری را ثلث و دو خواهر پدری را
ثلثان و آن عددی که او را ثلث و ثلثان و ربع باشد دوازده است
مسئله عول کند پانزده و حصه زنان خمس پانزده بود و خمس
ترکه چهار دینار و چهار درم هر زنی را یک دینار و یک درم امتحان سوم
مرد متوفی شد و زنی و هشت برادران زن بگذاشت میراث
میان زن و برادران زن بر سویت بود آن چگونه بود جواب مردی
زنی بخواهد و پسر او مادر زن او بخواهد و آن پسر را از ان مادر زن هشت پسر
باید پس پسر بمیرد و انگاه پدر بمیرد آن هشت پسر پسران پسر او
باشند و برادران او باشند و لا محاله میراث میان ایشان بسویت
باشد واما علم الوصایا و آن نه فصلست اول
در بیان مقدار وصیت اما وصیت بکل مال اگر وارث معین باشد
جز در ثلث نافذ نباشد و اگر نبود مذهب شافعی رحمه الله انست که درین
صورت وصیت جز در ثلث نافذ نبود زیرا که عامه مسلمانان وارث
اواند و مذهب ابو حنیفه رحمه الله علیه آنست که نافذ باشد
زیرا که منع کردن از وصیت بکل مال از برای ان بود تا وارثان را

ازان مضرت نبرد و چون اورا وارث نیست ازان هیچ ضرر
حاصل نشود پس باید که نافذ بود اما آنکه وصیت کردن کرا مستحب
باشد آنست که موصی یا غنی باشد یا متوسط یا فقیر اگر غنی باشد
وصیت بکل ثلث مستحب باشد و اگر متوسط بود بکمتر از ثلث
مستحب باشد و اگر فقیر و کم مال باشد وصیت نا کردن اولیتر
باشد

فصل دوم در کیفیت وصیت

آنچه
بزبان گوید در صحت آن هیچ خلاف نیست اما اگر باشارت او معلوم
شود ان وصیت بمذهب ابو حنیفه رحمه الله درست نیست و بمذهب
شافعی رحمه الله درست باشد و قبول کردن از جانب موصی
شرطست و اگر رد کند آنرا چهار حالست اول حالت حیات موصی
و آنرا هیچ اعتبار نباشد دوم بعد از فوت موصی و پیش از قبض یا ل
و آن معتبر باشد سوم بعد از قبول و پیش از قبض و نص شافعی
انست که آن درست باشد چهارم بعد از قبض و آن نامعتبر باشد

فصل سوم در زیادتها که حاصل شود در موصی به

آن زیادت یا متصل بود یا منفصل و هر دو قسم یا در حیات موصی

حاصل شود یا بعد از موت او اگر آن متصل در حین موصی بود آن
زیادت را از ثلث بیرون آید یا نیاید اگر از ثلث بیرون آید
جمله بموصی له باید داد و اگر بر ثلث زاید شود بقدر ثلث وی باید داد
مثال این چون وصیت کند ببنده که قیمت او صد دینار بود و هم
در حیوة موصی قیمت بنده دویست دینار باشد و ترکه چهارصد
دینارست چو از آنکه قیمت بنده ثلث آن باشد لازم همه بموصی له
دهند و اگر ترکه صد دینار باشد نیمه بنده بموصی له دهند زیرا که نیمه
بنده ثلث کل مالست اما اگر زیادت بعد از موت موصی باشد
جمله بموصی له دهند و اما زیادت منفصل چنانکه شاخ و ثمار درخت
. دربهایم و بنده را چون چیزی حاصل شود بکسب یا هبه یا کفی یا بدان
ه اگر در حال حیات موصی بود همه موصی را بود و بورثه انتقال کند
و اگر بعد از موصی و قبول وصیت بود ان همه موصی له را بود و اگر بعد
از موت موصی پیش از قبول وصیت باشد علما را در آن اختلافست

فصل چهارم در آنکه سر بگذاشت و وصیت کرد که

را مثل نصیب یک پسر و دیگری را ثمن آنچه باقی ماند از استخراج

این مسئله طریق سیارست و ما اینجا دو طریق نحو اسم آورد اول
طریق دینار و درهم و اینجا چنانست که آن مال را یک نصیب و شش سهم
مقدر کنیم پس آن نصیب را بصاحب نصیب دهیم و آن شش سهم
یکی بصاحب سهم دهیم ست سهم باقی ماند هر پسری را دو سهم و ثلث بود
و ازین معلوم شود که مقدار آن نصیب همین بوده است پس مجموع
مال ده سهم و ثلث سهم باشد آنرا در مخرج این کسر ضرب کنیم سی و یک
باشد پس نصیب را و آن دو و دو ثلث بود درین سه ضرب کنیم
هشت باشد بصاحب وصیت دهیم و سهم بدین حساب هر پسری را
هفت بدهند مجموع ست و شش باشد یکی را در سه ضرب کنند
سه باشد بصاحب ثمن دهند طریق دوم بخط جبر، ان مال را خط
ه ــ ج ــ د ــ ب ــ ا فرض کنیم و آن نصیب را خط اد پس خط
جب را هشت فرض کنیم یکی از آن بصاحب ثمن دهیم هفت ماند
نصیب هر پسری دو سهم و ثلث بوده است و ازین معلوم شود که خط
اج دو و ثلث بوده است و مجموع خط اب ده و ثلث بوده است
فصل پنجم مردی را دو پسر و دختری باشد کسی را وصیت کند

مثل نصیب دختر و دیگری را بربع آن قدر که از ثلث بماند و بعد از آن
نصیب استخراج آن بطریق دینار و درهم است فرض کنیم که ثلث مال
یک نصیب شد و چهار سهم چون یک نصیب اسقاط کنیم سه سهم ماند
و آنرا ضم کنیم با ثلثان مجموع دو نصیب شد و یازده سهم و آن معادل
پنج نصیب است که حصه دو پسر و یک دختر است دو نصیب بدو نصیب
برود یازده سهم بماند که معادل سه نصیب باشد یک نصیب سه
و چهار دانگ باشد و کل مال ست و سه نصیب باشد آنرا
در سه ضرب کنیم هشت و نه باشد پس نصیب را که ثلث ثلثش ده
درین عدد که اصل مسئله است در آن ضرب کردیم یازده بود و آن
نصیب است و اما طریق خط جبر مال را خط اب فرض کنیم و خط
اج ثلث مال فرض کنیم ا ــ ه ــ ج ــ ب و از خط اج اه
بصاحب نصیب دهیم و باقی را و آن هج است بچهار قسم کنیم هر یک
هحند و هر یک موصل دوم دهیم رح چون بماند او را با حب ضرب
کنیم مجموع آن دو نصیب و یازده سهم بود و آن معادل پنج بود زیرا که نصیبها
دو پسر و یک دختر پنج بود و چون دو نصیب را با دو نصیب اسقاط

کینم سه نصیب معادل یازده قسم بود و هر نصیب سه و چهار دانگ بود
و خطاء یک نصیب چهار سهم بود و خطاء هشت و چهار دانگ باشد
و مجموع خطا هشت و سه بود در مخرج کسر ضرب کنیم و آن سه است
شصت و نه باشد فصل ششم در وصیت بجذرها
مضاف مردی را پنج پسر است وصیت کرد برادر را بمثل نصیب یک
پسر و عم را بجذر و وصیت برادر و خال را بجذر وصیت عم و بیگانه را بجذر
وصیت خال طریق آنست که آن نصیب را عدد کنی که او جذر بود
و جذر او را جذر بود و کمتر آن دویست و پنجاه و شش است ازو وصیت
برادر کنی و جذر او شانزده است ازو وصیت عم کنی و جذر او چهار
ازو وصیت خال کنی و جذر چهار دو است ازو وصیت اجنبی کنی
و چون نصیبها جمع کنی هزار و دویست و هشتاد و دو و چون وصایا از
اضافت کنی هزار و پانصد و پنجاه و هشت باشد فصل هفتم
اگر شخصی در مرض موت آزاد کند و قیمت بنده از ثلث زاید بود عتق
حاصل شود یا نه جواب اگر ثلث [illegible] بود شود و اگر نه نشود والله
فصل هشتم مردی وصیت کرد کسی را بمثل نصیب پسری

اگر بودی و دیگری وصیت کرد بنصیب پسری اگر بودی حکم این چگونه
بود جواب در صورت اول آن پسر را مقدر وجود باید کرد و مسئله نصیب
او بر سهام ورثه زاید باید کرد یا اگر موصی را دو پسر بود این وصیت بربع
مال کرده باشد و اگر سه باشد وصیت کند بمثل نصیب پسر
چهارم وصیت بخمس مال کرده باشد اما در صورت دوم اگر او را
دو پسر باشد و بنصیب سوم وصیت کند وصیت بثلث مال باشد
و اگر سه پسر باید شش وصیت بنصیب چهارم کند وصیت بربع
مال کرده باشد والله اعلم فصل نهم اگر کسی را وصیت کند ما بین
الواحد و العشرة و دیگری را ما بین العشرة و العشرین حکم این چگونه بود
جواب در اول هشت لازم آید و در دوم نه والله اعلم و احکم
علم التفسیر بسم الله الرحمن الرحیم
بدانکه اسم غیر مسمی و غیر تسمیه است زیرا که اسم صورتست دال
بر چیزی بی دلالت بر زمان آن چیز و لا محاله آن صورت غیر
آن چیز باشد پس اسم غیر مسمی بود و اما تسمیه عبارتست از وضع
کردن آن لفظ برای آن معنی و وضع کردن لفظ از برای حقیقی

غیر ذات این لفظ وان حقیقت باشد پس اسم غیر تسمیه باشد الله در
اصل آله بوده است پس همزه ازوی بینداخته اند و الف و لام عوض
آن در اول آن آورده اند و از نجاست که در ندا بقطع گویند یا الله
و این نام مخصوص است بحق سبحانه و تعالی زیرا که چون دیگر نامها
از اسما صفات است باید که این نام اسم ذات باشد و اشتقاق رحمن
و رحیم از رحمت است و رحمت در لغت عبارت از رقت دل باشد
و آن در حق خدای تعالی محال باشد لیکن مراد درین موضع از رحمت
ارادت خیر باشد و در رحمن مبالغتیست که در رحیم نیست و اگر
قایلی گوید که چون در رحمن مبالغتی است که در رحیم نیست پس تقدیم
رحیم بر رحمن اولیتر بود پس چه فایده است در تقدیم رحمن
بر رحیم جواب زیرا که رحمن جز بر خدای تعالی اطلاق نکنند اما
رحیم بر غیر خدای تعالی اطلاق کنند پس رحمن مشابه اسم ذاتست و رحیم
مشابه اسم ذات نیست لاجرم رحیم را تقدیم نکردند بر رحمن والله

اصل اول در تفسیر حرف تهجی که در اوایل سورها گفت

و حرفها که در اول سورها مذکور است در سه موضع یکگانه است ص و ق و ن
و در نه موضع دوگانه است طه و طس و یس و حم امیم است و در سیزده
موضع سه گانه است بعضی از آن الم و بعضی الر و بعضی طسم و در دو موضع
چهارگانه است و آن المص و المر و در دو موضع پنج گانه است کهیعص
و حم عسق و علما را درین مذاهب اول یک آن نامهای خداست تفسیر کنند
چنانک در الم گویند انا الله اعلم تفسیر اوست و این مذهب پسندیده نیست
زیرا که تفسیر کردن لفظ بچیزی که آن لفظ در لغت موضوع نبود و از
و از برای معنی روا باشد که تفسیری از تفسیری دیگر اولیتر باشد
و این مودی باشد بتعذر فهم معانی قران و فتح باب تاویلات
باطل طاغیان لعنهم الله و اخزاهم مذهب دوم آنکه حق تعالی
بدین حرفها قسم یاد کرده است و این ضعیف است هم
از آن وجه که گذشت و هم از وجهی دیگر و آن آنست که بعد ازین حرفها
چیزی دیگر یاد کرده است از برای قسم و در یک موضع قسم کردن
بدو چیز روا نباشد مذهب سیوم آنک غرض از ذکر این
حرفها تنبیه کردن مستمعانست بر اعجاز قران زیرا که نظم
و نثر ازین حرفها مرکبست و عرب درین حرفها و ترکیبات

آن قادر نبوده اند و چون بران قادر بودند و بر نظم مثل قران قادر نبوده
و چون بران قادر بودند و بر نظم مثل قران قادر نبوده اند معلوم شد
که قران سخن بشر نیست مذهب چهارم آنکه عرب استماع قران
منکر بودند و چون در ابتداء سورتها این حروف مقطع بشنودند از برای
آنکه چیزی عجیب بود استماع قران کردند مذهب پنجم
و آن درست ترین مذاهبست آنست که ان حروف نامهاء آن سورتهاست
و صحیح قول این سلم تر و بر ذوق نظار ابن مستقیم تر نیست
اصل دویم در بیان آنکه این الف که در اول الم منزه است
و اسم الف ساکن نیست و دلیل برین از دو وجه است اول
اول آنکه واضع اسامی حروف تهجی در اول نام هر حرفی
آن حرف نهاده است و چون در اول این حرف همزه نهاده است
معلوم شد که این الف نام همزه است دوم آنکه اگر الف
اسم الف ساکن بودی پس همزه را در حرف تهجی هیچ نام نبودی
و الف منبه را دو نام بودی زیرا که لا نام الف منبه است و این
روا نیست و بدانکه آنچ میگویند ن و ه و لا ی خطاست زیرا که

واضع اسامی حروف تهجی جمع کرده است و آنگاه اسامی
حروف علت جمع کرده است پس آن درست باشد که گویند
ن ه و لا ی والله اعلم اصل پنجم در بیان آنکه ان هذان
لساحران علما را در بیان آنکه ان هذا فرموده و هذین نفرموده است
جوابهاست اول ابن جنی رحمه الله میگوید هذان تثنیه هذا است
زیرا که تثنیه هذا هذان و هذین شد چنانک بشنید حلیی حلیان
و حلیین بود بلکه هذان اسمیست موضوع مر تثنیه را در حال رفع
و هذین مر تثنیه را در حال نصب و چون چنین باشد اشکال
زایل شود دوم آنکه آن اینجا بمعنی نعم باشد و آن جمله
که بعد از انست مبتدا و خبرست سوم آنکه اسم آن محذوفست
و آن ضمیر امر و شانست چهارم آنکه ان لغت بنی کنانه و بلعنبر
است زیرا که ایشان گویند جا الزیدان و مررت بالزیدان
و رایت الزیدان در هر سه حالت یعنی آنکه ایشان از تثنیه
با در نخفت الف کنند چنانک شاعر راست
ان اباها و ابا اباها قد بلغا فی المجد غایتاها

ونیز اول استشهاد جواب پنجم است ونیز دوم استشهاد
جواب چهارمست ششم آنک محذوف الف تثنیه است الف
وصل زیرا که چون هذا از تثنیه کنند دو الف ساکن جمع شوند
یکی الف هذا ودوم الف تثنیه پس حذف الف تثنیه کردند از برای
التقای دو ساکن اصل چهارم در بیان آنک خدای تعالی
میفرماید هو الذی خلقکم من نفس واحدة وجعل منها زوجها
لیسکن الیها فلما تغشاها حملت حملا خفیفا فمرت به فلما اثقلت
دعوا الله ربهما لئن آتیتنا صالحا لنکونن من الشاکرین
فلما آتیهما صالحا جعلا له شرکاء فیما آتیهما فتعالی الله عما یشرکون
ومراد بدین نفس آدمیست وزوج او حوا است وشرک بر ایشان
روا نباشد پس چه معنی بود این را که جعلا له شرکاء
جواب میگویند روا باشد که مراد بدین نه آدم باشد
بلکه اولاد آدم باشد چنانکه در وسئل القریة مراد قریه نیست
بلکه اهل قریه است وهمچنانک دران آیت اسقاط قریه
مضاف کردن ومضاف الیه را قایم مقام او کردن روا است

زیرا که روا است ومعلومست که قریه را صلاحیت آن باشد
که ازوی چیزی پرسند ودرین آیت معلومست که شرک از آدم
متصور نیست پس مضاف کردن روا بود وقومی دیگر میگویند
حوا حامل شد ابلیس صورت بگردانید ونزدیک وی آمد
وگفت میترسم که آنچه در شکم تست بهیمهٔ یا سگی یا خوکی شد
حوا این سخن با آدم بگفت وآدم وحوا بدین سبب دراندوه بودند
پس ابلیس بار دیگر بیامد وحوا را گفت که اگر من از خدا درخواهم
تا او ترا بر خلقت آدمی افریند تو او را عبد الحارث نام نهی
حوا ازوی قبول کرد که او را آن نام نهد ونام ابلیس در ملائکه
حارث بود پس چون حوا بزاد ابلیس بیامد ومطالبت کرد
وی را تا بعهد خود وفا کند حوا آن فرزند را عبد الحارث نام نهاد
پس آن شرک در نام بوده است نه در حقیقت وچون چنین
بود محذور لازم نیاید اصل پنجم در بیان این آیة
که واذ تقول للذی انعم الله علیه وانعمت علیه امسک علیک
زوجک واتق الله وتخفی فی نفسک ما الله مبدیه وتخشی الناس

والله احق ان تخشیه وسبب نزول این آیت چنان بود که
زینب بنت جحش که زن زید بن حارثه بود روزی نان می پخت
وروی وی سرخ شده بود ونظر رسول علیه السلم بروی افتاد
محبت وی در دل رسول علیه السلم ظاهر شد پس رسول
علیه السلم دست بر چشمها نهاد وگفت سبحان مقلب القلوب
وبازگشت چون زینب این حکایت با زید گفت زید
قصد طلاق وی کرد رسول صلوات الله علیه زید را از آن
منع کرد تا آن وقت که این آیت نزول کرد وبدانکه هر زن
را که رسول علیه السلم بایستی آن زن بر شوهر حرام شدی
وعلما این را از تخفیفات شمرده اند وحجة الاسلام غزالی
را درین باب تحقیقیست که کس را نیست میگوید که این را در باب
تشدیدات شمردن اولی ترست که در باب تخفیفات زیرا که
چون نظر بر کسی افتد آن محبت که عقب آن حاصل شود
معذور او نباشد وچون محبت حاصل شود آن زن بر شوهر
شود پس اگر پیغمبر علیه السلم ازین معنی خبر دادی زبان

طاعنان دراز شدی وتحمل آن متعذر شدی واگر خبر ندادی حکم
خدا را اخفا کرده بودی واین هر دو کار متعذرست وچون از پی
حفظ نظر این دو خصلت مکروه لازم می آمد ضرورت شده
بود رسول علیه السلم نظر خود در حفظ آوردن وهیچ جانب
ننگرستن الا بعد از احتیاط تمام واین را از تشدیدات
شمردن اولی ترست که از تخفیفات والله اعلم الاصول
الامتحانیه امتحان اول خدای تعالی میگوید ان
الذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون
خدای تعالی خبر میدهد که کفار ایمان نخواهند آوردن
وهر چه خدای تعالی از عدم آن خبر دهد اگر در وجود آید پس
خبر خدای تعالی دروغ شده باشد وچون خبر خدای تعالی
دروغ نیست ودروغ بر خدای تعالی محالست از جهت حکمت
او وجود آن خبر محال بود وچون خدای تعالی تکلیف کرده بود
کافران را بایمان پس تکلیف ما لا یطاق بود وجواب خبر
دادن خدای تعالی از عدم چیزی موجب عدم آن چیز نبود

زیرا که خبر صدق مطابق مخبر بود و چون آن خبر در نفس خود حادث
الوجود بود اگر از برای تعلق خبر محال شود پس خبر مطابق
مخبر نباشد پس آن خبر کذب بود و آن بر خدای محالست
و ازین معلوم شود که خبر دادن خدای از عدم چیزی موجب
امتناع آن چیز نباشد امتحان دوم در سورهٔ یوسف
میفرماید انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم
لی ساجدین و جمع برین وجه در لغت عرب از آن عقلا باشد
و جای دیگر میفرماید کل فی فلک یسبحون و جمع بواو و نون
خبر عقلا نبود جواب اجسام اگرچه در حساب جمادات
اند لیکن چون سجود و شناخت از افعال عقلاست
از جهت این مشابهت روا باشد که ایشان را بدان الفاظ
ذکر کنند امتحان سیوم میفرماید فلولا کانت قریة آمنت
فنفعها ایمانها الا قوم یونس لما آمنوا کشفنا عنهم عذاب الخزی
فی الحیوة الدنیا و متعناهم الی حین حکم کرد بر اهل قوم بدان
که ایمان ایشان نافع بود در حق ایشان پس استثنا کرد

قوم یونس را و استثنا آنگاه درست باشد که ایمان ایشان نافع
نباشد لیکن حکم کرده است که سبب آن ایمان عذاب از ایشان
درگذاشت پس درین استثنا هیچ فایده نبود جواب اگر این
استثنا منقطع باشد و در معنی لکن بود و اگر متصل باشد جمله در معنی
نفی باشد و تقدیر سخن چنان بود که و ما آمنت قریة من القری الهالکة

دلایل الاعجاز لاصول الطاهره اصل اول در حقیقت فصاحت.

بدانکه غرض عقلا از ذکر الفاظ مفرده تفهیم معانی مفرده نبود زیرا
که لفظ آنگاه مفید بود که معلوم شده باشد که این الفاظ از برای آن
معنی نهاده اند و این موقوف بود بر تصور آن معنی پس اگر تصور آن
معنی مستفاد باشد از آن لفظ دور لازم آید بلکه غرض از ذکر لفظ
مفرده ترکیب بتوالی و تناسب آن باشد که معانی مرکب معلوم
شود آن الفاظ را ترکیب توان کرد بر وجهی که مودی آن معنی بود و ترکیب
توان کرد چنانکه مودی آن معنی نبود و آن ترکیب که مودی آن معنی بود
توان کرد که در تناسب و انتظام بر وجهی بود که زیادت از آن ممکن نبود
و باشد که بر وجهی بود که اگر آن تناسب از آن کمتر بود مفید آن معنی

نبود و این دو طرفست یکی در افراط و دوم در تفریط و میان این دو
طرف واسطه بحث بسیار است فاما طرف تفریط در باب فصاحت
نباشد و اما طرف افراط معجز بود و اما اوساط مرتبه‌هاست بالای
دون او برد فصیح بود و نسبت با آنچ فوق او برد صحیح بود والله اعلم
ومثال این است که حق سبحانه وتعالی آدمی را از چهار خلط اوبع
و ترکیب آن چهارگانه باشد که بر وجهی بود که از آن مزاج انسان
حاصل شود و باشد که بجنان بود و آن قسم که از وی مزاج انسانی حاصل
شود دو طرف دارد یکی در کمال اعتدال چنانک اعتدال زیادت
بران ممکن نبود و دوم در نقصان چنانک اگر از آن کمتر باشد
آن مزاج لایق نفس انسانی نباشد و در میان این دو طرف مراتب
متناهی واقع بود پس هم برین قیاس حال مناسبات الفاظ
می باید کرد و حقیقت فصاحت از وی معلوم میکرد والله

اصل دوم در تقسیم مراتب فصاحت بدانک تنافر

یا در لفظ مجرد بود یا در معنی مجرد و یا در لفظ و معنی اما آنک در لفظ مجرد
بود یا سبب امری بود که عاید باشد با حروف یا کلمات اگر عاید بود
با حروف یا در نفس حروف بود یا در ترکیب حروف اگر در نفس حروف
بود اینچنان باشد که مخرج آن حروف درست باشد و آوازی که از
وی پیدا شود در سمع خوش بود و اگر بسبب ترکیب حروف بود آن
چنان باشد که مخرج این حروف با مخرج منافرت و منازعت
نبود و اگر چنانک در کلمه باشد آن از جهت خفت وزن بود
و آن آنگاه بود که کلمه ثلاثی باشد و اگر عاید باشد با کلمات آن
حکم از دو کلمه حاصل شود یا نشود اگر شود آن چون تجنیس و اشتقاق
ورد العجز علی الصدر باشد و اگر نشود آن چون ترصیع و سجع و غیر
آن باشد و اما آنک عاید بود با نفس معنی حسن آن معنی یا حقیقی
بود یا خیالی آنچ حقیقی بود آن بود که آن معنی حق و صدق بود و آنچ
خیالی بود چون تشبیهات غریب بدیع و مناسبات عجیب بعید
و اما آنک عاید باشد با لفظ و معنی و آنچنان باشد که لفظ بگوید
و او را مفهوم می بود و آن مفهوم را لازمی بود و مقصود تعریف آن لازم
بود و چون مقصود از لفظ تفهیم لازم معنی او بود آن مقصود از لفظ مجرد
و معنی مجرد حاصل نشود لیکن از هر دو حاصل شود و از آن لوازم

بعضی قریب باشد و بعضی بعید و بعضی حسن و بعضی قبیح و اعتبار
لطیف‌تر موجب فصاحت شود پس معلوم شد که کمال فصاحت
آنگاه حاصل بود که کاملترین مناسبات اعتبار کنند هم در لفظ
مجرد و هم در معنی مجرد و هم از آنچه مشارکت هر دو بود والله اعلم

اصل سوم در بیان آنکه اعجاز قرآن در فصاحتست

هیچ شک نیست درین که عرب از مثل قرآن عاجز بودند و آن از دو
حال بیرون نبود یا ایشان پیش از آمدن قرآن قادر بودند بر نظم مثل
قرآن یا نبودند اگر قادر بودند بایستی که ایشان را از نظم قرآن هیچ عجب نبودی
بلکه از عاجز شدن خویشتن متعجب بودندی زیرا که اگر پیغمبر گوید
معجزهٔ من آنست که دست بر سر نهم و شما هیچ کس بر سر نتوانید نهاد
مردم را هیچ تعجب نباشد از قدرت او بر آن فعل بلکه از عجز خود
ازان متعجب باشند و چون تعجب ایشان از حسن قرآن بود معلوم شد
که قرآن بنفسه معجزست و آنچه وجه اعجازست باید که در جملهٔ سورتها واقع
بود و آن وجه یا در معنی مجرد بود یا در لفظ مجرد یا در مناسبتی که حاصل
نشود مگر بنسبت لفظ و معنی اما قسم اول باطلست زیرا که وجه اعجاز
یا در معنی کلمات مفرد بود یا در مرکب پس قسم اول باطلست زیرا که
ما بیان کردیم که تفهیم معانی مفردات الفاظ مفرد محال بود که مطلوب
باشد پس معجز نبود و اگر اعجاز در مرکب بود یا یک جمله کفایت بود
تا آن در مناسبتی باشد که از جمل بسیار حاصل شود اگر در یک جمله
حاصل باشد آن ترکیب اگر خبری نبود معجز نباشد چنانکه
ترکیب استفهام و تمنی و ترجی و اگر خبری بود یا آن خبر از وجوب
واجبات بود یا از وقوع واقعات و قسم دوم اخبار از غیب و آن
در همه سورتها یافته نمی‌شود و اگر آن خبر از وجوب واجبات یا نقل
طریق باشد معرفت آن یا نباشد و هیچ دو قسم معجز نیست و اما اگر
چنانکه در مجموع جملها باشد آن مناسبت جز عدم تناقض و حصول
ملایمت نباشد و آن مخصوص نیست بقرآن پس معلوم شد که
وجه اعجاز در معنی مجرد نیست و در لفظ مجرد هم نیست زیرا که مخارج
حروف عرب همه درست و تمامست و ترکیب لغت ایشان
متناسب است و آنچه مخصوصست بمجموع کلمات چون سجع و مقاطع
و فواصل همه متعدد و ایشان بود پس معلوم شد که وجه اعجاز در مناسبتی

بود که مشارکت لفظ و معنی شود و آن انست که آنرا کمال فصاحت
نام نهادیم پس معلوم شد که اعجاز قرآن در فصاحت است والله اعلم

الاصول المشکله اصل اول در مثال فصاحت که او را پیچان بود

قوله تعالی واشتعل الراس شیبا وجه استعارت انست که لفظ اشتعال
را در شیب استعمال کرده است و درین آیت وجهی دیگر هست و
آن انست که اشتعال بحقیقت سبب راس است لیکن اگر گوید
اشتعل راس الشیب مفید آن نبود که شیب در جمله سر ظاهر شد
چنانکه اگر گوید اتش در خانه مشتعل شد لازم نیاید که در جمله خانه
مشتعل شده باشد اما اگر گوید خانه مشتعل شد مفید آن بود
که در جمله خانه مشتعل شد پس از جهت آن فایده واشتعل الراس
گفت

اصل دوم در فصاحتی که تعلق بتقدیم و تاخیر دارد

و درین باب دو آیت خواهیم آورد اول قوله تعالی لا ریب فیه لفظ
ریب را بر لفظ فیه که ظرفست مقدم کرد و در آیت دیگر موخر کرد
لا فیها غول و سبب این آیت انست که مقصود بنفی آن خبر باشد
که ملاصق حرف نفی باشد و چون مقصود درین آیت که لا ریب فیه
نفی شک قریب بود لاجرم لفظ ریب ملاصق حرف نفی امد و اما
و اما آنجا که فرمود لا فیها غول چون مقصود نفی مطلق غول نبود بل
که مقصود نفی آن بود از شرابهای آخرت بر شراب دنیا تفضیل
شراب اخرت بر شراب دنیا حاصل شود لاجرم ظرف ملاصق
حرف نفی امد آیت دوم قوله تعالی انما یخشی الله من عباده العلما
و درین نظم مقصود ذکر از فاعل و مفعول ان باشد که متاخر بود اگر
کسی گوید انما ضرب زیدا عمرو و مقصود بیان فاعلیت عمرو بود
و اگر گوید انما ضرب زید عمرا مقصود بیان مضروبیت عمرو باشد
و چون معلوم شد گوییم درین موضع مقصود ازین بیان انست
که از خدای تعالی ترسند بلکه بیان انست که علما از خدا ترسناک
باشند و چون چنین بود ذکر مفعول مقدم باید و ذکر فاعل موخر

اصل سوم در فصاحتی که بفصل و وصل تعلق دارد

هر آن دو جمله که میان ایشان مباینتی عظیم یا مقارنتی عظیم باشد
واو عطف دران موضع مستحسن نباشد اما اگر مشابهت از بعضی
وجوه حاصل شد دران موضع واو عطف مستحسن شد دانست

که درین موضع که میفرماید الم ذلک الکتاب لاریب فیه هدی
للمتقین چهار جمله است متعاقب بی عاطف زیرا که الم اشارتست
بر سبیل احتمال تحدی کردن عرب بقرآن و ذلک الکتاب تحقیقست
برین معنی و لاریب فیه اشارتست بر آنکه قرآن حق و صدقست
و از احتمال اختلال منزه و مبرا و هدی للمتقین هم از برای تاکید
حقیقت و اثبات صحت اوست و چون این جمله در غایت نزدیکی اند
لاجرم حرف عطف مذکور نبود الامتحانات امتحان اول
وجه فضیلت چیست این را که خدای تعالی میفرماید که فی القصاص
حیوة بر آنچه عرب میگویند القتل انفی للقتل جواب از پنج وجه
اول آنکه مجموع لفظ در آیت مکرر نیست و لفظ قتل در سخن عرب
مکررست دوم طبع را از ذکر قتل نفرت بود و از ذکر حیوة
فرح و بهجت باشد سوم آنکه حروف فی القصاص حیوة یازده است
و از ان القتل انفی للقتل چهارده چهارم آنکه اگر قتل نافی
قتل بود پس یک حقیقت منافی ذات خود بود و این تناقض
باشد پس زیادتی تقریر باید کرد چنانکه گویند سر قتلی منافی

دیگر قتلها بود و این سخن هم باطلست زیرا که قتل ظلم منافی قتل قصاص
نیست بل مقتضی اوست پس باید گفت که شرعیت قتل قصاص
منافی قتل ظلم است و این جمله مقدمات در آیت حاصلست
پنجم تعرض نفی قتل کردن از برای تحصیل حیوتست پس در آیت
تعرض مقصودست و در تعرض ایشان عوض وسیلت والله اعلم
امتحان دوم در سورت انا اعطیناک الکوثر جواب وجه
آن بسیارست و ما درین موضع شانزده وجه بهم آورد قوله
تعالی انا اعطیناک الکوثر اول آنکه اضافت عطیت بسبب
باخود کرد و عطیت که از معطی کبیر دلیل اعزاز و اکرام بود دوم
آنکه آن عطیت را باسم چنین یاد نکرد بل که باسم صفت یاد کرد
و آن کوثرست تا محتمل همه انواع باشد سوم آنکه الف و لام
استغراق در وی آورد چهارم آنکه در اول کلمه یاد کردست و آن
مفید تاکید و تحقیق بود پنجم اسناد فعل با ضمیر خود کردن و آن مفید
غایت غایت باشد چنانکه چون گویند انا اعطینا افضل
انا اعطی مفید مبالغت بود ششم آنکه لفظ اعطا محتمل ثواب

و محل نقصانست پس ذکر او اولیتر بود از ذکر لفظ نا محتاج و اعطی
فصل لربک وانحر وجه اول فا تعقیب مفید آنست که طاعت منعم
از برای قضای حق نعمت واجبست دوم آنکه آن نماز خالصا لله
باید نه سمع غرض سوم آنکه از عبادات نفسانی نماز یاد کرد و از
عبادات مالی نحر و این هر دو عبادت کاملترین عباداتست چهارم
آنکه صیغت التفات که از امهات ابواب فصاحتست رعایت
کرد پنجم آنکه رعایت سجع با تکلف کرد ششم آنکه تقدیم ذکر
صلوة کرد بر نحر تا معلوم شود که عبادات نفسانی مقدمست
بر غیر آن قوله تعالی ان شانئک هو الابتر فیه نکت اول چون اصناف
الطاف بر وی از حضرت کرد اصناف خسارت بر دشمن او اشارت
کرد دوم آنکه دشمن را باسم علم یاد نکرد بلکه باسم صفت یاد کرد
تا هر کس که موصوف شد بدان صفت دران حکم داخل باشد
سوم آنکه الف و لام استغراق دروی آورد چهارم آنکه لفظ حاضر
وان صورت دروی آورد والله اعلم جماعتی عارفان درین سورت
سخن گفته اند و گفته اند آیت اول اشارتست بدانکه چون حق جلاله

او را بصفات حمیده از قوتهای علمی و عملی آراسته کرده است چنانک
کس را آن کثرت در فضایل نبوده است و آیت دوم اشارتست
بدانکه بترتیب آن قوتها مشغول می باید بود و آن جز بصلوة میسر
و از قوتهای جسمانی قطع علایق می باید کرد و آن بنحرست و آیت سوم
اشارتست بدانکه این قوتهای جسمانی که مانع سعادتند در افعال فضایل
چون شهوت و غضب بخلاف فانی و زایلند و عاقل چون درین معنی
تامل کند بدانکه جمع کردن آن کمالات مختصر در صورت بشریست
امتحان پنجم تفسیر قل هو الله احد حدیث جواب الخ فهم معانی
میرسد آنست که برهان عقلی درست شد که ذات باری تعالی
از کثرت منزه است و هر ان ذات که چنین باشد تعریف او جز
بلوازم نتوان کرد لیکن لوازم ذات معلول آن ذات باشد
و علت در وجود و در رتبت مقدم باشد بر معلول پس لا محاله ذات
بر لوازم متقدم بود و چون در حقیقت متقدم بود در لفظ باید که متقدم باشد
و عبارات از ان حقیقت جز بلفظ هو نتواند بود و ذات باری تعالی
[illegible] بحسب ترتیب شرف است از استغنا و از بسبب لوازم

ثبوت مسح قریب تر نیست از نفی علیت والله نام ذاتیست
که بدین هر دو صفت موصوف باشد چون تعریف حقیقت نام مرکب
لازم می شد قریب باید کرد لاجرم اول هو گفت و در عقب آن لفظ
الله گفت تا این دو لازم که مفهوم الله اند موقوف آن صفت تا مرکب
باشند و بدانکه استغنا از سبب موجب نفی کثرت نیست زیرا که
الله مرکب بود محتاج جزو جزو بود واما نفی کثرت در حقیقت موجب
استغنا نیست زیرا که روا بود که در حقیقت مفرد بود اما در وجود محتاج
بود از ذکر علت پس معلوم شد که اول ذکر ثبوت باید کرد
انگاه ذکر احدیت انگاه ذکر وحدانیت و هر که این قدر معلوم کند
بداند که در هر کلمه از قرآن اسرار بی پایان هست از وی تعالی
علمنا و ما یقرءان و بین کردانا د بالنبی و آله الطاهرین اجمعین

علم القرآت الاصول الظاهره اصل اول در حقیقت قرائتهاء مختلف رسول صلی الله علیه وسلم

گفت نزل القرآن علی سبعة احرف کلها کاف شاف ابو عبید
میگوید مراد بدین هفت حروف هفت لغتست لیکن

زبدان شرط که در هر کلمه از کلمات قرآن هفت لغت یافته شود
بلکه این که هفت لغت در جمله قرآن یافته شود چنانکه بعضی قرآن
بلغت قریش و بعضی بلغت هذیل و بعضی بلغت هوازن و بعضی
بلغت اهل یمن و این اختلاف چنان باشد که یکی همزه را اشباع
کند و دیگری مخفف کند یا حذف کند یا کسی اظهار مد کند و دیگری نکند
یا در حرکات و سکنات اعراب اختلاف افتد یا در حروف اختلاف
افتد و آن حروف یا در مخرج متقارب باشند چون سراط و صراط
یا اگر معنی مختلف شود بواسطه آن لیکن مقصود از هر دو معنی
یک چیز باشد چنانکه بعضی خوانده اند وما هو علی الغیب بظنین
بالظا یعنی متهم و بعضی بضاد خوانده اند یعنی بخیل و مقصود از هر دو
یک چیز است و این قطع حال پیغمبر است علیه الصلوة والسلم

اصل دوم در ذکر نامهاء قراء سبعه

بدانکه امام عبدالله بن کثیر است و او بر مجاهد بن جبر خوانده است
و مجاهد بر عبدالله عباس و او بر ابی بن کعب و او بر رسول
علیه السلم و امام اهل مدینه نافع ابن عبدالرحمن است

واو بر حفص و کسائی ابن با عین خوانده است یکی از ایشان حمزه
اعرج واو بر ابو هریره و ابن عباس و بر ابی و ایشان بر رسول
علیه السلم و امام اهل شام عبد الله بن عامر الیحصبی است و او بر
مغیره بن ابی شهاب خوانده است و او بر رسول علیه السلم
و امام اهل بصره ابو عمرو بن العلا است و او بر مجاهد خوانده است
و او بر ابن عباس و او بر ابی و او بر رسول علیه السلم و امام اهل
کوفه عاصم بن بهدله است و او بر زر بن حبیش خوانده است
و او بر عبد الله مسعود و همچنان بر ابو عبد الرحمن السلمی خوانده است
و او بر امیر المومنین علی بن علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه
و ایشان هر دو بر رسول علیه السلم خوانده اند بدانکه چون
حمزه و کسائی در علم قران تخت کامل بوده اند و اتفاق عام
داشته اند لاجرم علما قرات ایشان با قرات آن پنج امام
ضم کرده اند و مجموع آن سبع قرات منسوب بدین هفت
امام **اصل سیوم در وجوه قرات** مشهور آنست که
دال الحمد مرفوع بود و لام الله مکسور و بعضی دال الحمد منصوب

منصوب کرده اند و حسن بصری هم دال و هم لام مکسور کرده است
و حرکت اعراب دال الحمد را تابع حرکت بنا لام لله کرده است
و ابراهیم بن علیه هم دال و هم لام مضموم کرده است و فخر رازی میگوید
این قرات بهترست از قرات حسن زیرا که پس منصوب کردن
اولیترست که معرب کردن تبع مبنی کردن **الاصل المشکله**
اصل اول بعضی قرا اینجا که وما یعلم تاویله الا الله وقف
میکنند و بعضی اینجا وقف میکنند که والراسخون فی العلم و حجت قرات
اول آنست که اگر وقف اینجا کنیم که والراسخون فی العلم لازم آید
که آمنا به در بعد حال باشد و در حال الله والراسخون فی العلم باشد
پس لازم اید که حق تعالی گوید آمنا به کل من عند ربنا و این بر خدای
تعالی محالست پس دانسته شد که وقف کردن بر اینجا روا نیست
و حجت فرق دوم آنست که حق تعالی در صفت قرآن میفرماید
کتاب احکمت آیاته ثم فصلت و جای دیگر میفرماید بلسان عربی
مبین و قرآن انگاه مفید بود که معنی وی فهم توان کرد و چون جنس
باشد مقصود از متشابهات فهم توان کرد و چون علما را بر حقایق

متشابهات و وقف اشد روا بود وقف کردن بر الا الله و اما جواب
از جهت فریق اول آنست که لفظ یتأولونه اگرچه عام است باسم والراسخون
فی العلم لیکن تخصیص عام بدلیل عقلی اصل معتبرست در علم اصول
فقه اصل دوم درین آیت که وذا النون اذ ذهب مغاضبا
فظن ان لن نقدر علیه بیشتر مقریان بنون خوانده اند و بعضی بیا
خوانده اند مضمومه چنانکه فعل ما لم یسم فاعله بود و سبب آن آنست
که چگونه روا بود که پیغمبر خدای را ظن بود که خدای بروی قادر نبود بدانکه
علما را در تصحیح قرائت مشهور دو وجهست اول آنکه لن نقدر علیه
لن نقدر باشد یعنی او را ظن بود که ما بروی تقدیر کنیم آنچه بوی رسید
از عقوبة ما سی و دلیل بر صحت این قول و صحت بدل ابیات
ولا عاید اداک الزمان الذی مضی   تبارکت ما تقدر یقع ولک الشکر
معناه ما تقدر یقع و منه قوله فقدرنا فنعم القادرون ای فنعم المقدرون
و دوم آنکه لن نقدر علیه لن نضیق باشد و منه قوله تعالی یبسط الرزق
لمن یشاء و یقدر ای یوسع و یضیق و برین هر دو وجه صحت قرائت
مشهور ظاهر شود اصل سیوم بعضی قرا خوانده اند وقالت الیهود

عزیر ابن الله بتنوین عزیر و بعضی بی تنوین خوانده اند اما آنکس
که منون خوانده بروی هیچ اشکال نیست زیرا که عزیر مبتدا بود و ابن
الله خبر باشد و انکار متوجه بود بر ابن الله گفتن اما آنکس که منون
نخوانده بروی اشکالست زیرا که چون عزیر منون نبود ابن الله
صفت عزیر بود پس مجموع عزیر ابن الله مبتدا بود و خبر را تقدیر
باید کرد که برین وجه که وقالت الیهود عزیر ابن الله الهنا و چون کسی
انکار کند بر آن قضیه آن انکار متوجه باشد بر خبر نه بر صفت مبتدا
بل که در تسلیم ثبوت آن صفت باشد چنانکه اگر کسی گوید
زید الظریف لم یخرج این سخن انکار خروج بود و تسلیم ظرافت
پس لازم آید که ابن الله بودن عزیر حق باشد تعالی عن ذلک
علوا کبیرا و طریق جواب این اشکال آنست که عزیر ابن الله
اندر خبر کنند و تقدیر مبتدا کنند چنانکه وقالت الیهود
الهنا عزیر ابن الله تا اگر اضمار خبر کنند حمل بر طریق حکایت
کنند یعنی جهودان در غلو چنان بودند که پیوسته این سخن گفتندی
و بدین تقدیر اشکال لازم نیاید الامتحانات امتحان اول

وقت میان این قرات انا کل شی خلقناه بقدر حاجت کلام
کل مرفوع ومیان انک کل منصوب بود جواب در معنی بسبب
این تفاوت عظیم است زیرا که اگر کل مرفوع بود احتمال آن دارد که
خلقناه صفت کل شی باشد و بقدر خبر باشد پس معنی آیت آن بود
که هر مخلوق ما است بتقدیر است و ازین لازم نیاید که هر خیر مخلوق
او باشد و نیز احتمال آن دارد که کل شی مبتدا بود و خلقناه بقدر
مبتدا باشد چنانکه زید ضربته و چون هر دو محتمل باشد نص نباشد
در عموم اما اگر لام کل منصوب باشد عموم لازم آید زیرا که تقدیر
آیت این باشد انا خلقنا بکل شی قدر و این نص بود در انکه افعال
همه است و آن او بمکاری بتقدیرست و چون در قرات نصب این
فایده حاصلست لاجرم این قرات از قرات رفع عالیترست
امتحان دوم کدام موضع است در قرات که وقف باعتقاد
کردن کفر بود جواب خدای تعالی میگوید و ما انتم بمصرخی انی کفرت
بما اشرکتمونی وقف کردن بر کفرت روا نبود و جای دیگر میفرماید
الا انهم من افکهم لیقولون ولد الله وقف کردن بر یقولون و ابتدا

کردن بما بعد آن روا نبود و همچنین اگر بخواند قل یا ایها الکافرون لا
اعبد ما تعبدون وقف کردن بر لا روا نبود و همچنین اگر گوید لقد
کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلاثة وقف کردن بر قالوا روا نبود
و همچنین بر وقالت الیهود عزیر ابن الله وقف کردن بر وقالت
الیهود روا نبود امتحان سیوم کجاست در فاتحه که ترک یک تشدید
باعتقاد موجب کفر باشد جواب انجا که میفرماید ایاک نعبد و ایاک
نستعین اگر ایاک مشدد نخواند کفر بود زیرا که ایا مخفف شعاع بود
پس معنی چنان بود که شعاع آفتاب پرستیم و این کفر بود

علم الاحادیث الاصول الظاهرة اصل اول در

اقسام احادیث بدانکه علم حدیث هر چند اصناف و بسیار است
لیکن اصول آن سه صنعت پیش نتواند بود اول بحث کردن از
صحت اصل حدیث و درین علم بحث کنند از گفتار رسول و
بدانند که بعضی از صحاحست و بعضی از حسان و بعضی مرسل و بعضی غریب
و بعضی ضعیف و بعضی مجهول و ازان اسنادها کدام غالبست
وکدام نازلست و درین علم اسامی رجال و اسباب جرح و تعدیل ساقط بود است

و علم دوم آنکه چون اصل حدیث معلوم شود الفاظ آنرا تفسیر
باید کرد و آن علم را علم غریب الحدیث خوانند و این هر دو علم نفس
مقصود نیست بلکه وسیلت است و مقصود علم سوم است و آنچنان
باشد که چون ازان هر دو علم فارغ شوند بعد ازان در تفهم معانی در تفهیم
معانی حدیث و تصور حقیقت و ماهیت آن خوض کنند و این
بر دو قسم باشد یا تعلق بخالق دارد یا بخلق قسم اول آن باشد
که در وی یاد دلایل ذات و صفات خدای تعالی باشد و شرح افعال
و اسما او بود و آنچه تعلق بخلق دارد یا اخبار باشد از احوال مکلف
یا از احوال غیر او و این قسم دوم اخبار باشد از کیفیت آفرینش
آسمانها و زمینها و بهشت و دوزخ و ملائکه و جن و شیاطین
و قصها امتان گذشته و اما آنکه اخبار باشد از احوال مکلف
بر دو قسم بود اول آنکه اخبار بود از چیزی که تعلق بحال حیوة دارد
و دوم آنکه تعلق بحال وفات دارد و قسم اول بیشتر تعلق
بشرح تکالیف دارد و اندکی تعلق بمصالح معیشت و قسم دوم تعلق
بشرح ثواب و عقاب و مقادیر استحقاقات و مهم ترین نوعها

آنست که تعلق بذات و صفات دارد زیرا که در بعضی ازان مسامحات
آنچه است لاجرم ما درین کتاب جز ازان نوع نخواهیم آوردن والله اعلم

اصل دوم در سبب آمدن متشابهات در سخن

شارع بدانکه آمدن الفاظ متشابه از رسول علیه السلم از برای
دو سبب است یکی ضرورت و دوم منفعت اما ضرورت از دو
چیز حاصل میشود اول از گفتن شارع و دوم از روایت کردن
راوی و اما آنچه تعلق بگفت او دارد آنست که در هر زبانی الفاظ است
مشترک و هر کس که بدان زبان سخن گوید لابد بود که بعضی اوقات
آن الفاظ مشترک را استعمال کند و اعتماد او در دفع احتمال بر سه
چیز باشد اول قراین حال و دوم ما قبل و ما بعد آن سخن سوم
اطلاع مستمع بر سیاق آن لغت در انواع استعارات و تمثیلات
و مشکلات و کنایات و تعریضات و چون این هر سه حاصل شد
اطلاق لفظ مشترک موجب ایهام نباشد و اما آنچه تعلق براوی
دارد آنست که باشد که در بعضی اوقات در میان مجلس حاضر شود
و آن قدر شنود که موجب ایهام باشد و از ما قبل و ما بعد غایب شد

پس آن قدر نقل کند پس این حدیث از راوی شنود واقف
نباشد هر کیفیت استعمال آن لغت پس الفاظ دیگر متشابه از دیگر
راویان بشنود هم بدان طریق که گفته شد پس ضرورت باشد که
مبلغ از الفاظ مشترک که نزدیک یک کس جمع شود و آن مجموع در حق
آن موجب اشتباه باشد و اگرچه بر آن وجه که شارع گفته باشد
موجب اشتباه نباشد و حاصل آنست که شارع از آن جهت
که بزبان عرب سخن گوید ضروری بود اورا استعمال استعارات
و الفاظ مشترک کردن لیکن چون آن سه دافع که گفتیم حاصل شد
موجب اشتباه نبود و راویان را ضرورت بود رسانیدن آن دیگران
و باشد که آن راوی جز آن لفظ نشنوده باشد که موجب شبهت بود
و چون راویان طالبان رسانیدند ضروری بود که مبلغ الفاظ مشترک
نزدیک یک شخص جمع شود با آن سه دافع که گفتیم در حق او موجود باشد
پس از این جهت ضرورت که الفاظ متشابه از صاحب شریعت
نقل کنند و اما منفعت از سه وجه است اول آنکه اگر همه صریح بودی
همکنان در معرفت آن متساوی بودندی پس استحقاق کمال ثواب

حاصل نشدی دوم آنکه چون در قرآن و اخبار متشابه یافته شود مبطلان
بطمع آنکه باشد که خود را حجتی یابند مطالعه آن کنند و چون بر محکمات
آن وقوف یابند از ظلمت ضلالت خلاص یابند و اگر همه محکم بودی هیچ
مبطل را در وی طمع نبودی پس از آن اعراض کردندی سوم آنکه اگر همه
محکم بودی مردم بر آن اعتماد کردندی و از نظر و تفکر اعراض نمودندی
پس همه مقلد شدندی اینست اسباب مثالها در قرآن و اخبار

اصل سوم در کیفیت تفسیر متشابهات هر سخن که

بصاحب شریعت نسبت کنند از سه حال بیرون نبود یا جز محتمل
حق نبود یا جز محتمل باطل نبود یا محتمل هر دو بود اما آنچه جز محتمل حق نبود
از قبیل متشابهات نباشد و آنچه جز محتمل باطل نبود گفته اند جزم باید
کرد بدانکه این سخن شارع نیست زیرا که محال باشد که شارع
صادق خبر دهد از چیزی بر خلاف عقل و آن سخن را نقل مثل این
می باید که گفته اند رحمه الله اگر کسی بخواند که ان الله ثالث ثلاثة این قدر
جز احتمال خطا و کفر نکند باز آنکه چنین از قرآنست بل که
چون مثل این سخن بشارع منسوب باشد جزم باید کرد بدانکه

این سخن که گفته اند نیست زیرا که قبل ما بعد سخن رفته باشد که چون ابا
با این جمع کنند آن مجموع حق و صواب بود و اما اگر آن سخن که بشارع
نسبت کنند محتمل خطا و صواب باشد از دو حال بیرون نباشد
یا صواب متعین باشد یا نباشد و صواب متعین چنان باشد که
متعین معلوم شود که لفظ محتمل ده معنی بیش نیست و برهان باطل شود
و اما آنکه صواب متعین نبود آن عدم تعیین یا از برای آن بود
که معانی لفظ نامضبوط بود در لغت یا اگر مضبوط بود ولیکن مثلا
به نه برهان عقلی باطل شود و نه دیگر در آن چیز احتمال ماند آنچه صواب
متعین باشد تاویل واجب بود و اما آنجا که صواب متعین نباشد
غالب ظن آنست که تاویل جایز نباشد زیرا که باشد که مراد
شارع غیر آن باشد که تعیین کرده شود و آنچه میگویند که چون
چنین باشد آن لفظ را حمل باید کرد بر مجموع آن معانی نیک نیست
زیرا که اگر آن معانی را جمع نتوان کرد این سخن جاری نبود و ایضا
آن لفظ را در لغت از برای احاد آن معانی نهاده اند و از برای مجموع
آن معانی نانهاده اند پس استعمال او در آن مجموع مخالف وضع باشد

و ایضا اگر مسلم داریم که استعمال آن لفظ در مجموع مخالف وضع
نیست لیکن چنانکه احتمال آن هست که مجموع کل مراد هست احتمال
آن هست که یک کل مراد بود پس جزم کردن را حجتی باید نقلی و لیکن
ما درین کتاب بر موافقت علما تاویل حدیثی چند بخواهیم آوردن

الاصول المشکلة اصل اول در تاویل آن حدیث که

رسول صلوات الله علیه میفرماید خلق الله الخلق فی ظلمة ثم رش
علیهم من نوره و هر کسی را از علما درین سخن بیانیست و حجة الاسلام غزالی
رحمه الله در بیان آنکه خدای تعالی را انوار گویند سخنهای بلند
و نفیس است و ما درین موضع حاصل آن بیاوریم چنین میگویند
که لفظ نور در لغت از برای کیفیتی نهاده اند که چون در چشم موجود بود
بصر ادراک او تواند کرد و حقیقت او ظهور است لیکن اگر موجود بود
و روح باصره موجود نبود آن ظهور حاصل نشود و چون نور ظاهر و روح
باصره هر دو درین باب متساوی اند و روح باصره را فضلی زایدست
بر نور ظاهر و آن آنست که او مدرک اشیا هست و نور ظاهر مدرک نیست
لاجرم روح باصره بنام نور اولیتر بود پس همچنانکه روح باصره سبب

ظهور مبصرات است قوت عقل سبب ظهور معقولات است وادراک عقل
از ادراک حس کامل‌ترست پس باید که عقل بنام نور اولیتر باشد
وبیان آنکه ادراک عقل از ادراک حس کامل‌ترست هفت وجه است
اول آنکه عقل خود را دریابد وحس خود را درنیابد دوم آنکه حس ابعد
مفرط وقرب مفرط ادراک نکند وعقل را قرب وبعد مانع نیاید سوم آنکه
حجاب مانع حس است ومانع عقل نیست چهارم آنکه حس اشیا را
جز ظاهر درنیابد بر سبیل اجمال وعقل را هم ظاهر وهم باطن وقوف باشد
بر سبیل تفصیل چنانکه ذاتی را از عرضی وجنس را از فصل جدا کند
وبنهایت کیفیت ترکیب رسید پنجم آنکه حس بسیار غلط کند زیرا
که باشد که ساکن را متحرک پندارد چنانکه در کشتی بود شط را متحرک بیند
وباشد که متحرک را ساکن پندارد چنانکه متحرک را ساکن پندارد چنانک
سایه را ساکن پندارد ششم آنکه چون بیک مدرک مشغول شود از
مدرک دوم باز ماند وعقل چون چیزی بدانست قوت او در دانستن
چیزها بیشتر شود هفتم آنکه حس چون مدرک قوی بیند از ادراک
ضعیف عاجز شود وعقل چون برعکس این بود پس معلوم شد که

عقل بنام نور اولیترست از روح باصر وچون این معلوم شد که هم
لابد بود که آن موجود که این جمله انوار حسی وعقلی از وی در وجود آمد وهیچ وجه
زوال ونیستی وظلمت وپوشیدگی بر وی روا نبود او باسم نور اولیتر
باشد وازین معلوم شود که حقیقت ظلمت عدم نورست از چیزی که
قابل نور بود پس کوهم واد خلق مقدرست یعنی ماهیات مستحق عدم
بودند وبیرون آمدن ایشان از ظلمت عدم بنور وجود از رحمت باری
تعالی است

اصل دوم در بیان آنچ میفرماید

که ان الله تعالی سبعین حجابا من نور وظلمة لو کشفها لاحرقت سبحات
وجهه کل ما ادرک بصره خدای تعالی میفرماید وما کان لبشر ان یکلمه الله
الا وحیا او من وراء حجاب ووجه اشکال آنست که طالب معرفت
حق سبحانه وتعالی در هر مقام که باز ماندش از وصول آن مقام
حجاب او بود ومراتب مقامات بی نهایت است پس مراتب حجب
هم بی نهایت باشد وحصر آن در هفتاد چه سبب است درنتوان یافت
لیکن مراتب حجابها بر سبیل اجمال در توان یافت وحقیقت آن
آنست که مردم بر دو قسم اند یکی آنک نهایت مقصود او جز تحصیل اسباب

قضاء شهوت وامضاء غضب بود ومعبود او جز حرص وهوا نباشد
وقسم دوم آنک طالب چیزی دیگر باشد غیر ذات خویش واین قوم
هم بر دو قسمند یکی آنانک جسم را معبود خود کرده باشند چنانکه بت پرستان
وستاره پرستان ومشبهه درین باب داخلند ودوم آنانک تنزیه معبود
خود کنند از علایق جسمانی واشان هم بر دو قسمند اول آنانک کثرت وتغیر
بدان چیز روا دارند وقدرت علم او را محیط بجمله ممکنات دانند وقسم دوم
آنانک هیچ وجه تعدد وتکثر بر معبود روا ندارند وجمله افراد وکل ممکنات
را از آثار رحمت ونتایج حکمت او دانند پس واصلان این قوم‌اند که آن
معبود را برهان شناسند پس چندان محبت کمال او برایشان غلبه کند
که از سر هر چیز بود فانی شوند واز علم وادراک وحیرت وغفلت خود فانی
شوند وهر کس را که این حالت حاصل نیست از آنچ اوج رفعت بیرونست
محجوبست ومراتب محجوبیت بحسب مراتب بعد ازین درجتست

اصل پنجم درآنچ میفرماید که ان الله خلق آدم علی

صورته متکلمان را این جوابهاست یکی آنک مراد ازین حدیث آنست
که خدای تعالی آدم را صلوات الله علیه در اول بر آن صورت آفرید

که بعد از آن حاصل بود وفایده این است که تا معلوم گردد که خدای تعالی او را
بسبب عصیان مسخ نکرد چنانک جز او دیگر را ودوم آنک مردی دست
بر روی کودکی زد رسول علیه السلام گفت دست بر روی او مزن زیرا که
حق تعالی آدم را بر صورت او آفرید یعنی آن کودک وجه الاسلام را این
سخن دیگرست منکوبه هر کس بضرورت عقل میداند که او همانست که
پیش ازین بیک سال بوده است لیکن همانست که از مادر بزاد پس
هویت او باقیست واجسام او باقی نیست زیرا که گاه فربه میشود
وگاه لاغر واجزاء او پیوسته در تحلل وتبدلست وچون چنین
عرضها بدان اجزا قایم بود هم در تبدل باشد پس معلوم شد که حقیقت
شخص باقیست وهر چه جسم وجسمانیست هیچ باقی نیست پس حقیقت
آدمی نه جسم است ونه جسمانی وجماعتی از ظاهریان پندارند که ازین معنی
مشارکت باری تعالی لازم آید واین جهلی عظیم است زیرا که چون
نابودن وجسمانی نابودن صفات سلبی است وجسم بودن وجسمانی بودن
صفت ثبوتیست وچون انسان وحیوان وجماد ونبات همه در جسمیت
برابرند واگرچه متماثل نیستند واعراض در حاجت بمحل برابرند واگرچه

باتفاق متماثل نیستند پس چون اشتراک در ثبوت دو وصف
موجب تماثل نیست اشتراک در سلب این دو صفت چگونه موجب
باشد بدانکه امتیاز نفس حقیقت و ماهیت حاصل باشد
و چون این قاعده معلوم شود سر آنکه میفرماید که ان الله خلق آدم علی
صورته و سر آنکه قل الروح من امر ربی و سر آنکه و نفخت فیه من روحی
و سر آنکه من عرف نفسه فقد عرف ربه ظاهر شود اینست حجت
و تاویل حجة الاسلام غزالی قدس الله روحه **الامتحانات**
امتحان اول رسول علیه السلام میفرماید من رانی فی المنام
فقد رانی فان الشیطان لا یتمثل بی و باشد که دو شخص در یک
وقت رسول صلوات الرحمن علیه در خواب ببیند یکی او را در
مشرق ببیند و یکی او را در مغرب و معلومست که یک جسم در یک
زمان در دو مکان نباشد پس این حدیث حقست **جواب**
آنکه در خواب دیدن عبارتست از حاصل شدن صورت آن شخص
در خیال و از حاصل شدن غیر حضور آن حیرت و دلیل برین
آنست که باشد که کسی در خواب بیند که او در هوا می پرد یا پر خود را

بر بیند پیش خود نهاده ببیند و اگرچه از آن هیچ در وجود نیامد و همچنین
چون قطره باران فرو آید مردم خطی مستقیم بیند از آن قطره پس
معلوم شد که کسی روا باشد که یک عکس صورت پیغمبر علیه السلام
در مشرق تخیل کند و دیگری در مغرب و خاصیت پیغمبر درین باب
آنست که تا نفس را شوق و نیازمندی پیغمبر نبود او را در خواب
نه بیند و آن نیازمندی ارادتی رحمانی نه شیطانی پس این خواب
صدق و صواب بود **امتحان دوم** در احادیث درست می آید که
جبریل صلوات الله علیه خویشتن را بصورت دحیه الکلبی کردی
و در آن صورت خود را بمردم نمودی و این مشکل است زیرا که چون
حقیقت جبریل جسمی بود مصور بصورتی معین و هرگاه که صورت
حاصل نباشد حقیقت جبریل حاصل نبود پس صورت جبریل
متغیر شدن با آنکه ذات او باقی بود محالست **جواب**
حجة الاسلام غزالی بر قاعده خود میگوید حقیقت جبریل جسمیست
و جسمانی پس اشکال لازم نیاید و اما دیگر متکلمان میگویند
اجزاء هر شخصی بر دو قسم است اصلی و عارضی و ترکیب هم دو قسمست

اصلی و عارضی اصلی آن باشد که اگر آن باطل شود حقیقت آن
شخص باطل شود پس جبرئیل علیه السلام را اجزای اصلی کسی
اصلیت که مادام که آن باشد حقیقت او باقی بود و اگر چه اجزای
عارضی و صورتهای عارضی او بدل میکرد امتحان سیوم رسول
علیه السلام میفرماید عرضت علی الجنة فی عرض هذا الحائط یعنی
عرض کردند بر من بهشت را در پهنای این دیوار و خدای تعالی در
صفت بهشت میفرماید عرضها کعرض السماء والارض پس جنتی
را که عرض او مثل عرض آسمان و زمین باشد چگونه او را
در پهنای دیواری توان دید جواب دیدن بهشت با بزرگی او
در پهنای دیوار همچنان باشد که دیدن آسمان با بزرگی او در آینه
همچنانک چون قطره فرو آید او را خط بینند و اگر چه او قطره باشد
فاما پیران طلبیدن و از حقیقت آن بحث کردن لایق این
کتاب نیست علم اسامی الرجال محدثان درین علم
کتابها ساخته اند و ایراد آن بران وجه موافق این موضع نباشد
لیکن ما نام ذکر و بعضی از حکایات ایشان چنانکه لایق این کتاب

بود بر سبیل اختصار یاد خواهیم کرد اول کسی که برسول علیه السلام
ایمان آورد از مردان ابوبکر الصدیق بود رضی الله عنه و از جوانان
زید بن حارثه و از کودکان علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و او را
ده سال بوده است دران وقت و از زنان خدیجه بنت خویلد و در مسابقت
این چهار کس در ایمان بر دیگران هیچ خلاف نیست اصل دوم
اول مولودی که ولادت او در مسلمانی بود بعد از هجرت بمدینه عبدالله بن
الزبیر بود و مادر او اسما بنت ابی بکر بود و جهودان گفتند که جهودان
سحر کرده اند تا مهاجران را فرزند نیاید چون عبدالله بن زبیر در وجود
آمد آن خبر منتشر شد و شادی مسلمانان بدان عظیم بود اصل سوم
اول کسی که در راه خدا خون کافری ریخت سعد بن وقاص بود رضی الله عنه
و مصطفی علیه السلام او را گفته است فداک ابی و امی و پیش
از وی هیچ کس را نگفته است اصل چهارم اول کسی که
در اسلام شهید شد عمیر بن الحمام الانصاری بود در روز بدر کشته
شد و آن چنان بود که مصطفی علیه السلام دران روز خطبه کرد و گفت
خدای تعالی بهشت آماده کرده است هر کس که امروز درین جهاد

کشته شود و روی از دشمن نگرداند پس عمیر برخاست و در دست
او خرمای چند بود و از خورد شادی نمود و گفت میان من و بهشت
بیش از آن دور کار نیست که خرما بگذارم و خرما میخورد و داد میداد حت
پس شمشیر برگرفت و جنگ میکرد تا آن وقت که شهادت یافت
اول زنی که شهید شد سمیه بود مادر عمار یاسر و سبب آنچنان بود که
او در مکه اظهار ایمان کرد پس کفار قریش او را عذاب کردند و از آن هیچ
رجوع نکرد تا آن وقت که ابو جهل حربه بر سینهٔ او زد و در آن شهید شد
اصل پنجم اول کسی که امیر المؤمنین خواندند عمر الخطاب بود
و سبب آنچنان بود که ابوبکر را خلیفهٔ رسول علیه السلام خواندندی و چون
عمر بخلافت بنشست گفت اگر مردم مرا گویند ای خلیفهٔ خلیفهٔ رسول خدای
این سخن دراز شود پس مغیرة بن شعبه برخاست و گفت تو امیر مایی
و ما مؤمنانیم پس تو امیر المؤمنین باشی و بعد از آن جمله صحابه اتفاق کردند
اصل ششم اول کسی از ملوک عرب که او بر زر و سیم نقش کردند
عبد الملک بن مروان بود اصل هفتم اول کسی که هزار هزار درم یک
کس بخشیدن عادت کرد معاویه بود و آنچنان بود که معاویه هر سالی حسن

را هزار هزار درم بخشیدی و همچنان حسین را و همچنان عبد الله بن جعفر بن
ابی طالب را و همچنان عبد الله بن عباس را و چون معاویه بمرد و یزید
علیه من الله ما یستحق بجای او نشست عبد الله جعفر در پیش وی رفت
و گفت پدر تو ما را هر سال هزار هزار درم بدادی التماس میکنم که ازان
هم بران قرار میرسانی یزید گفت تا آن هزار هزار درم مجری داشتم
و هزار هزار دیگر بخشیدم عبد الله جعفر یزید را گفت غرض من از عرض
داشتن این التماس جز آن مقدار نبود که در زمان گذشته مجری بود یزید گفت
هزار هزار دیگر مجری داشتم و هم در آن روز چهار بار هزار هزار درم تسلیم
کرد و بعد از آن هیچ خلیفه هزار هزار درم بخشیدن عادت نکرد الا
ابو جعفر منصور بن علی که او در میان مردم بخل مشهور بود و از این
سبب ابو الدوانیق خواندندی که در یک روز هزار هزار درم بخشید
و بعد از این برامکه رین نسق و نهج می‌کشیدند و بعد از آن مامون خلیفه
و بعد از آن کس احیاء این سنت پسندیده نکرد اصل هشتم
عبد الله بن مروان را ابو الذباب گفتندی یعنی پدر مگسان و سبب
آنچنان بود که او گنده دهان بود تا بحدی که چون مگس نزدیک دهان او

بگرشتی ازان کنند پیتادی ونیز شیخ الجوش گفتندی وآن از غایت
بخل ونهایت خساست او بود ومروان بن محمد بن مروان بن الحکم آخرین
ملوک بنی امیه بود واورا مروان حمار گفتندی وسبب این کنیت دو چیز
بود اول آنک عرب هر صد سال را سنة الحمار گفتندی وچون ملک
بنی امیه در ایام این مروان بصد سال رسیده اورا حمار نام نهادند وجمعی
از علماء عباسیان این آیت که خدای تعالی میفرماید وانظر الی
حمارک ولنجعلک آیة للناس بر مروان حمل کردند وگفتند معنی این آیت
آنست که درین صد سال که ملک در دست عباسیان نبود ایشان
مرده بودند وبعد ازان چون ملک بدیشان باز گشت لاجرم زنده شدند
ومروان که حمار نام بود مسخر ومقهور شد وسبب دوم آن بود که مروان
ازان وقت که خلیفه شد یکروز بفراغت ننشست ملک پیوسته
بدفع اعدا مشغول بود وهیچ حصه از لذت نصیب او نشد واو بر
شداید مصابرت می نمود پس اورا در صبوری بخر تشبیه کردند ونام
حمار بروی نهادند **اصل نهم** گفته اند هیچ پادشاه در خاندان ملک
اصیل تر نبود از شیرویه بن پرویز بن هرمز بن نوشروان بن قباد

فیروز بن یزدجرد بن بهرام بن جور بن یزدجرد بن بهرام بن شاپور بن
هرمز بن نرسی بن بهرام بن شاپور بن اردشیر بن بابک زیرا که جمله پدران
او تا بابک همه پادشاهان بودند وچنان همراه ایشان واصیل تر خلفا
المنتصر بن المتوکل بن المعتصم بن الرشید بن المهدی بن منصور بوده است
وعجب آنک آنکس که اصیل ترین پادشاهان بود پدر خود را پرویز بکشت
وملک بگرفت لاجرم بعد از پدر بیش از شش ماه نماند واصیل ترین خلفا
وآن منتصر بود پدر خویش متوکل را بکشت وخلافت بستد لاجرم
بعد از پدر بیش از شش ماه نماند والعلم عند الله **علم التواریخ**
بدانک در علم تواریخ تفاوت بسیار شد در ظهور وصورت چنانکه بعضی ازان
مشکل شد وبعضی ظاهر پس درین علم ترتیب نگاه داشتن متعذر بود
لاجرم در تاریخ نه باب اختصار کردم **اصل اول** در تاریخ پادشاهان
عجم ملوک عجم با کثرت ایشان وبا طول مدت ایشان بر چهار طبقه اند
اول پیشدادیان ودوم کیانیان سوم اشکانیان چهارم ساسانیان
اما طبقه اول وآن پیشدادیان اند عدد ایشان نه است اول
کیومرث گلشاه ومدت ملک او سی سال بود واورا دختری وپسری

بود نام دختر مشیانه و نام پسر مشی و چون پنجاه سال از عمر دختر و پسر بگذشت
و ایشان را هیچ فرزند نبود و بعد از آن در مدت پنجاه سال دیگر ایشان را پنجاه
فرزند از نرینه و مادینه در وجود آمد و بعد از کیومرث صد و هشتاد سال
زمین از پادشاه خالی بود بعد از آن پادشاه دوم اوشهنج بن فروال بن
سیامک بن مشی بن کیومرث بود و مدت دولت او چهل سال
بود و سوم پادشاه طهمورث بن ویونجهان بن انوکهد بن هوشنگ بن
اوشهنج بود و مدت دولت او سی سال بود و بت پرستی در روزگار
او ظاهر شد چهارم برادر او جمشید بن ویونجهان بود هفتصد و شانزده
سال ملک بود پنجم بیوراسف بن اروند اسف بود و هزار سال ملک
بود و او را نام دهاک بود و او را ده آفت بود یعنی خداوند ده آفت
و این زشت ترین نامهاست و چون آن را معرب کردند ضحاک شد
و آن خوشترین نامهاست ششم افریدون بن اثفیان و ملک او
پانصد سال بود و در سر سی سال از ملک او خدای تعالی ابرهیم
خلیل را علیه السلم بخلق فرستاد هفتم منوچهر بود و ملک او صد و بیست
سال بود و در روزگار او حق تعالی موسی را بخلق فرستاد هشتم افراسیاب

ترک بود دوازده سال بود نهم زاب بن طهماسف سه سال بود دهم گرشاسف
بن زاب نه سال بود **طبقهٔ دوم کیانیان و عدد ایشان**
ده است اول کیقباد و مدت دولت او صد و شش سال
بود دوم کیکاوس بن کیاوه بن کیقباد صد و پنجاه سال بود سوم کیخسرو
بن سیاوش بن کیکاوس شصت سال بود و سلیمان پیغمبر علیه السلم
را در روزگار او حق تعالی بخلق فرستاد چهارم کهراسب صد و بیست سال
و در روزگار او بخت نصر بزمین مغرب رفت و زمین جهودان خراب کرد
و ایشان را اسیر گرفت پنجم گشتاسب صد و بیست سال و در روزگار او
زردشت ظاهر شد ششم بهمن صد و بیست سال هفتم دختر بهمن
همای سی سال هشتم دارا بن بهمن دوازده سال و ملوک عجم
از پادشاهان روم و مغرب خراج استدندی و چون در روزگار دارا اسکندر
پادشاه روم شد دارا از وی خراج طلب کرد اسکندر امتناع نمود
و با دارا محاربت کرد و بر وی ظفر یافت و دارا بر سر خصومت می بود
تا آن وقت که بعضی از نزدیکان وی او را بکشتند و بعد از آن اسکندر
بر ممالک عالم مستولی شد و ملوک جهان مسخر و مطیع او شدند

پس نامه نوشت بوزیر خود ارسطاطالیس حکیم که مقتداء حکماء عالم است
وگفت من جمله پادشاهان را قهر کردم وهمه را در قید عبودیت وطوق
طاعت خود آوردم وفرزندان ایشان را اسیر کردم ومی ترسم که کسی از ین
پادشاهزادگان کمر که بانتقام ایشان مشغول شود وسبب خرابی مسکن
ووطن ما گردد اکنون اگر صواب بیند تا این بقیت باسلاف الحاق کنم
وروی زمین را از شر وفتنه ایشان پاک گردانم ارسطاطالیس در جواب
نامه نوشت که همچنانک تن را از دل ودل را از روح وروح را از جان
گزیر نیست جهانرا از جهانبانان استغنا نیست زیرا که انتظام عقد
اجتماع جز بسیاست صاحب ایالت حاصل نشود وانواع فساد
واصناف عناد جز بقهر وقوت پادشاهان مندفع نگردد واگر اولاد ملوک
را هلاک کنی محتاج آن گردی که ملک تفویض کنی با ارازل وچون
ارازل مستولی شود مضرت آن بیش از مضرت اینها باشد پس
مصلحت آنست که هر یکی را طرفی تفویض کنی تا ایشان با یکدیگر
منازعت ومعاندت افتند وبدان سبب قصد روم نکنند اسکندر
آن رای را صواب دید وهر طرفی بیکی از ایشان تفویض کرده ایشانرا

ملوک طوایف نام کرد طبقه سیوم اشکانیانند وعدد ایشان
یازده است اول اشک بن دارا ده سال دوم اشک بن اشک
پنجاه ودو سال سوم شاپور بن اشک شصت وچهار سال پنجم پسر او
گودرز بن شاپور پنجاه سال پنجم پسر او ونرسی بن بلاش بن شاپور
بیست ویکسال ششم پسر او گودرز بن ونرسی سی سال هشتم هرمز
بن بلاش سی سال نهم پسر او فیروزان دوازده سال دهم پسر
او خسرو بیست سال یازدهم اردوان بن بلاش بن فیروزان
پنجاه وپنج سال طبقه چهارم ساسانیانند وعدد ایشان
سی است ومدت ملک ایشان از اول عهد اردشیر تا وقت هلاک
یزدجرد بن شهریار سیصد وهشتاد وشش سال بتعاقب است
اول ملک اردشیر بابک نوزده سال وده ماه بود دوم شاپور بن اردشیر
وملک او سی ودو سال وچهار ماه بود سوم هرمز بن شاپور یکسال وده
ماه چهارم نرسه بن هرمز نه سال پنجم هرمز ذو الاکتاف بن نرسه شصت
سال ششم شاپور بن هرمز هفتاد ودو سال هفتم برادر او اردشیر بن هرمز
تا وقت بلوغ پسر او وآن مدت چهار سال بود هشتم شاپور بن شاپور

بیست و دو سال نهم بهرام بن شاپور دوازده سال دهم یزدجرد بن بهرام
که او را یزدجرد کرم گویند هشتاد و دو سال یازدهم یزدجرد بن یزدجرد
الاثم بیست و یک سال دوازدهم بهرام گور بیست و یک سال سیزدهم
یزدجرد بن بهرام هجده سال چهاردهم بهرام بن یزدجرد بیست و یک سال
و یک ماه پانزدهم فیروز بن بهرام بیست و نه سال و یکروز شانزدهم بلاش
بن فیروز بیست سال هفدهم برادر او قباد شصت و هشت سال و در
روزگار او مانی ظاهر شد هجدهم نوشروان کسری عادل چهل و یک سال
و شش ماه و او مردی نیک حشم بود نوزدهم هرمز بن کسری سی سال
بیستم پرویز بن هرمز سی و هشت سال بیست و یکم شیرویه بن پرویز
هشت ماه بیست و دوم اردشیر بن شیرویه یکسال بیست و سوم شهریار
بیست و هشت روز و او از خاندان پادشاهی نبود بیست و چهارم توران دخت
بنت پرویز یکسال و چند روز بیست و پنجم جشنس دو ماه و او نیز از
خاندان ملک نبود بیست و ششم خسرو بن قباد دو ماه بیست و هفتم
فیروز دو ماه و او از نسل اردشیر بابک بود بیست و هشتم آزرمی
دخت پرویز چهار ماه بیست و نهم فرخ بن خسرو بن پرویز یکماه و چند روز

سی‌ام یزدجرد بن شهریار بن پرویز بیست سال و او آخر ملوک عجم است
اینست تواریخ ملوک عجم و اگر چه در بعضی خلاف بسیار است ولیکن
ما بر اختیار حمزه اصفهانی اقتصار کردیم و در این نسق که یاد کردیم بهرام
بن بهرام بن هرمز بن شاپور بن اردشیر شاپور دوم و اگر چه این
سه بهرام در بیشتر روایات پادشاهان بوده اند لیکن حمزه در
ترتیب یاد نکرده است **فصل دوم در تواریخ بعضی
از بدایت احوال سید المرسلین و خاتم النبیین علیه السلم**
حمزه اصفهانی روایت میکند از محمد بن جریر الطبری که او گفت
علما خلاف کرده اند در وقت ولادت رسول علیه السلم و مقدار عمر او
و در آن خلاف کرده اند بیشتر روز دوشنبه است بعضی گفته اند ولادت
او در دوم ماه ربیع الاول بود و بعضی گفته اند در هشتم بود و بعضی گفته اند
در دهم بود و بیشتر بر آنند که ولادت مبارک رسول علیه السلم
بعد از آن بود که از ملک نوشروان چهل سال گذشته بود و خلاف
کرده اند که پدر او عبدالله که وفات یافت بعضی گفته اند که رسول هنوز
در شکم مادر بود و بعضی گفته اند پس از ولادت رسول بود علیه السلم



هشت روز وخلاف کرده اند که مادر او چون برفت ازین عالم بعضی گفته اند
رسول علیه السلم شش ساله بود وبعضی گفته اند بعد ازان بود که رسول
هشت ساله شده بود وخلاف کرده اند در مقدار سال او وآن وقت
که در صحبت عم خود ابو طالب بشام رفته بود وبعضی گفته اند نه ساله بود
وبعضی گفته اند دوازده ساله بود وخلاف کرده اند در مقدار عمر او
در وقت عمارت کعبه بعضی گفته اند سی و پنج ساله بود وبعضی گفته اند
بیست و پنج ساله بود وچون چهل تمام شد حق تعالی او را بخلق فرستاد
و دران مدت از ملک کسری پرویز ده سال گذشته بود وچنین
آورده اند که بعد از نبوت شش سال بدعوت خلق مشغول نشد
وبعد ازان دعوت ظاهر کرد وخلق را بخدای میخواند و دران مدت
بگذشت واو را از خدیجه چهار دختر آمد فاطمه وزینب ورقیه وام کلثوم
واز پسران طاهر وطیب وقاسم واز کنیزکی که نام او ماریه بود پسری
دیگر آمد نام او ابراهیم فاما پسران بکودکی از دنیا برفتند واما دختران
زینب در نکاح ابو العاص الربیع بود ورقیه در نکاح عتبه ابن ابی لهب
بود چون خدای تعالی سورت تبت فرستاد ام جمیل که زن ابو لهب بود

در خشم شد ازان وعتبه را بر آن داشت تا رقیه را طلاق داد پس
عثمان عفان او را در نکاح خود آورد وچون از دنیا برفت رسول علیه
ام کلثوم را بحکم عثمان کرد

اصل سوم در اسامی خلفا

اول به ابو بکر الصدیق بود ونام او عبد الله بن عثمان بن عامر بن عمرو بن
کعب ابن سعد بن تیم بن مرة بن کعب واو بمرة بن کعب نسبت
رسول پیوندد ورسول علیه السلم دوازدهم شهر ربیع الاول بود
سنه احدی عشر من الهجره بجوار رحمت انتقال کرد وهم دران روز
با ابو بکر بیعت کردند وخلافت او دو سال وسه ماه واند روز بود
دوم ابو حفص عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن رباح
بن عبد الله قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن لوی ونسب او
بکعب بن لوی نسبت رسول پیوندد ومدت خلافت او ده سال
و دوازده روز بود سوم ابو عمرو عثمان بن عفان وبدو دختر داماد
سید علیه السلم ومدت خلافت او دوازده سال بود الا ده روز
بامداد روز آدینه هجدهم ذو الحجه سنه خمس وثلثین غوغا کردند بروی
و وی شهید شد وعمر او هشتاد و دو سال بود والله اعلم

چهارم ابو الحسن علی ابن ابی طالب بن عبد المطلب پسر
عم مصطفی بود و مدت خلافت او چهار سال و نه ماه بود و مصطفی
علیه السلام خبر داده بود که خلافت بعد از وی سی سال باشد
و بعد از وی ملک باشد و چون علی بجوار رحمت حق انتقال کرد
از مدت شش سال و شش ماه مانده بود و چون حسن بن علی کرم الله
در اصحاب خود حمیتی ندید بعد از مدت شش ماه ملک تسلیم کرد
بمعاویه و مدت ملک معاویه نوزده سال و چهار ماه بود و
و اول ملک بنی امیه او بود دوم یزید بن معاویه ولایت او سه
سال و هشت ماه بود سوم معاویه بن یزید بن معاویه و مدت
او گفته اند چهل روز بود و گفته اند چهار ماه بود چهارم مروان
بن الحکم دو ماه بود پنجم عبد الملک بن مروان و مدت خلافت او
بیست و یکسال و یکماه بود ششم الولید بن عبد الملک و مدت
ولایت او نه سال و نه ماه هفتم سلیمان بن عبد الملک
و مدت ملک او دو سال و هشت ماه بود هشتم عمر بن عبد العزیز
بن مروان بن الحکم و مدت خلافت او سی ماه بود نهم یزید بن

عبد الملک و مدت ولایت او چهار سال و یکماه بود دهم
هشام بن عبد الملک مدت ولایت او نوزده سال و نه ماه
بود یازدهم الولید بن یزید بن عبد الملک مدت او یکسال
و دو ماه و چند روز بود دوازدهم یزید بن الولید و او را یزید ناقص
گویند مدت ولایت او پنج ماه و اند روز بود سیزدهم ابراهیم
بن الولید بن عبد الملک و مدت ولایت او هفتاد روز بود
چهاردهم محمد بن مروان که او را مروان حمار گویند و مدت او
پنج سال بود والله اعلم خلفای بنی عباس اول ابو العباس
بن عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس السفاح
و مدت ملک او چهار سال و هشت ماه بود دوم ابو جعفر بن
عبد الله بن محمد بن علی الملقب بالمنصور و مدت ولایت
او بیست و دو سال بود سوم المهدی بن المنصور و مدت
دولت او ده سال و یکماه و بیست و دو روز بود چهارم الهادی
و نام او موسی بن المهدی بود و مدت دولت او یکسال و یکماه بود
پنجم هارون الرشید پسر مهدی و مدت خلافت او بیست و سه سال بود

ششم محمد امین پسر هارون و مدت دولت او چهار سال و هشت
ماه و پنج روز بود هفتم عبدالله الرشید الملقب بالمامون بود
و مدت دولت او بیست سال و شش ماه و سیزده روز بود هشتم
المعتصم بالله محمد بن هارون الرشید و مدت دولت او هشت
سال و هشت ماه و دو روز بود و او را پادشاه هشت سو گفتندی
زیرا که هشتم خلیفه بود و از خلفای بنی العباس بود و هشتم بطن بود
از نسل عباس زیرا که او محمد بن هارون بن محمد بن عبدالله بن
محمد بن علی بن عبدالله بن عباس و هشت سال و هفت ماه
پادشاهی کرد و چون برد او را اجل و هشت سال بود و هشت هزار
غلام ملک داشت نهم الواثق بالله ابو جعفر بن هارون بن المعتصم
مدت خلافت او پنج سال بود و هفت ماه بود و سه روز دهم
المتوکل علی الله ابو الفضل جعفر بن المعتصم و مدت خلافت
او پانزده سال بود پسر او را بکشت یازدهم المنتصر محمد بن المتوکل
و مدت خلافت او شش ماه بود دوازدهم المستعین بالله ابو العباس
احمد بن محمد بن المعتصم و مدت خلافت او سه سال و نه ماه الا اند

روز بود سیزدهم المعتز بالله ابو عبدالله بن الزبیر بن المتوکل خلافت
او سه سال و شش ماه و اند روز بود چهاردهم المهتدی بالله ابو جعفر
محمد بن الواثق مدت خلافت او کمتر از یک سال بود پانزدهم المعتمد
علی الله ابو العباس احمد بن المتوکل مدت خلافت او بیست و دو سال
و اند روز بود شانزدهم المعتضد بالله ابو العباس احمد بن طلحه
بن الموفق المتوکل مدت خلافت او نه سال و هشت ماه و بیست
و پنج روز بود هفدهم المکتفی بالله ابو محمد علی بن المعتضد مدت
خلافت او ست و چهار سال و ده ماه و شصت روز بود هجدهم
المقتدر بالله ابو الفضل جعفر بن المعتضد و مدت خلافت او بیست
و چهار سال و ده ماه و شصت روز بود نوزدهم القاهر بالله ابو منصور
محمد بن المعتضد مدت خلافت او یک سال و پنج ماه و بیست
و یک روز بود بیستم الراضی بالله ابو العباس احمد المقتدر
خلافت او شش سال و ده ماه و یازده روز بود بیست و یکم
المتقی لله ابو اسحاق ابراهیم بن المقتدر خلافت او سه سال و یازده
ماه بود بیست و دوم المستکفی بالله بن المکتفی بن المعتضد مدت

و یک سال و سه ماه و اند روز بود و بیست و سیوم المطیع لله ابو القسم
الفضل بن المقتدر مدت دولت او بیست و نه سال و چهار ماه بود
بیست و چهارم الطائع لله ابو بکر بن المطیع لله خلافت او هفده سال
و هشت ماه بود بیست و پنجم القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحق بن المقتدر
خلافت او چهل و یک سال و سه ماه بود بیست و ششم القائم بامر الله ابو جعفر
عبد الله بن القادر خلافت او چهل و چهار سال و هشت ماه بود بیست
و هفتم المقتدی بامر الله ابو القسم عبد الله بن محمد بن عبد الله القائم خلافت او
هفده سال و دو ماه کم دو روز بود بیست و هشتم المستظهر بالله ابو العباس
احمد بن المقتدی خلافت او بیست و پنج سال و سه ماه بود والله اعلم

اصل چهارم در واقعهٔ علی کرم الله وجهه و معاویه

در روزگار عمر بن الخطاب شام در ولایت یزید بن ابی سفیان بود برادر
او چون یزید بمرد عمر رضی الله عنه شام بمعاویه مقرر داشت و چون
خلافت بعثمان رسید ولایت بمعاویه مقرر داشت و چون خلافت
بعلی رسید عزل نامه بر دست جریر بن عبد الله البجلی بمعاویه فرستاد
معاویه گفت طاعت علی آنگاه بر من واجب باشد که او کشندگان

عثمان را بمن تسلیم کند تا قصاص کنم و اهل شام را بدین سخن بفریفت و بمخالفت
علی مشغول شد و بدان سبب جنگ صفین واقع شد و چون معاویه روی
بحرب علی نهاد مقدمهٔ لشکر عمرو بن العاص بود پس جمعی از لشکر
معاویه فرود آمدند بر لب فرات و منع کردند لشکر علی را از آب و عمرو
عاص گفت مصلحت آنست که علی را از آب منع نکنند زیرا که مادام
که شمشیر علی در دست علی بود هیچ کس او را منع نتواند کرد پس اشعث
قیس از جانب علی با دوازده هزار مرد لشکر معاویه را از آب دور کردند
پس جنگ سخت شد تا گفته اند که هشتاد هزار کس در آن جنگ کشته شدند
و در آن جنگ عمار یاسر کشته شد و دو مرد سر عمار را پیش معاویه بردند
و هر یک دعوی آن کردند که این کار او کرده است عبد الله عمرو بن العاص
گفت چرا منازعت کردن شما را مصلحت نیست که من از رسول
شنیدم که گفت عمار بر دست باغیان کشته شود معاویه را این سخن
ناخوش آمد گفت عمار را آنکس کشت که او را بدین جنگ آورد
و گفتند علی عمار را بجنگ آورد باید که کشندهٔ عمار علی باشد پس
حمزه را سید علیه السلام بجنگ احد برد تا کشته شد باید که کشندهٔ

حن مصطفی علیه السلم باشد وچون عمرو عاص بر لشکر شام بر رسید
تلبیس اندیشید و گفت مصحفها بر سر نیزها کنند و گفتند که میخواهیم
که بقرآن کار کنیم وچون چنین کردند علی از خصومت کردن باز ایستاد و
گفت چون ما را بقرآن میخوانند اباء نمودن و طاعت داشتن
مصحف اهانت و بدان سبب حکم کردند و علی خواست که از جانب
او ابن عباس باشد قوم بدان راضی نشدند و گفتند لابد ابو موسی اشعری باید
و او مردی سلیم دل بودی پس عمرو عاص او را گفت چون سبب علی
و معاویه فتنها بسیار و مضرتهای بی شمار در میان خلق ظاهر شد
اولیتر آنست که هر دو را معزول کنند تا ماده فساد منقطع شود
پس ابو موسی گفت چون تو پیر و مقدم و صاحب رسولی اول سخن
ترا باید گفت و بعد از آن من گویم پس ابو موسی خطبه کرد و گفت
چون سبب علی و معاویه انواع فتن در میان خلق پیدا شد مصلحت
چنان دیدم که هر دو را معزول کنم و من که از جانب علی ام و
حاکم شده ام خلافت از علی بیرون کردم چنانک انگشتری از انگشت
بعد از آن عمرو عاص گفت من خلافت را بمعاویه مقرر داشتم

این انگشتری در انگشت ابو موسی چون این سخن شنید دانست که عمرو
بروی تلبیس کرده ... کرد و ... باهم مجادلت رفتند
و عاقبت کار دنیا بر معاویه ... ملک او را مسلم شد

فصل پنجم در کیفیت خلافت فرمانروایان عباسیان

چون علی بن عبد الله بن العباس پسر خود محمد علی را ولی عهد کرد
وچون محمد را وفات نزدیک شد ابراهیم امام را ولی عهد کرد و ابو مسلم
عبد الرحمن مسلم بعضی گفته اند مروزی بود و بعضی گفته اند اصفهانی
بود و او در سرای عیسی بن معقل عمر پرورده شده بود و با فرزندان
او علم آموخته و عیسی از دوستان شیعه بود پس ابو مسلم بواسطه خدمت
عیسی بابراهیم امام رسید و دعوت وی قبول کرد پس ابراهیم او را
بخراسان فرستاد و او را امیر شیعه کرد و او دعوت میکرد برضاء
از آل محمد علیه السلم در سر و در آن وقت والی خراسان نصر سیار
بود و میان او و میان جدیع بن علی الکرمانی خصومت بود و جدیع
در آن واقعه هلاک شد و ابو مسلم فرصت نگاه میداشت و در دیهی
از دیهای مرو که آنرا سفیدنج گویند دعوت ظاهر کرد و آن در شب

بیست وسیم رمضان سال بر صد وبیست و نه بود از هجرت وخلق بسیار
بروی جمع شدند و ابو مسلم بر خروج استعانت کرد وقصد نصر سیار کرد
نصر سیار بگریخت وقصد نشابور کرد ابو مسلم قحطبه را از پی او بفرستاد
قحطبه بطوس تمیم بن نصر بن سیار را دریافت و او را بکشت و لشکر
او را غارت کرد ونصر بجانب عراق آمد وساوه برد و ابو مسلم بر خراسان
مستولی شد پس نباتة بن حنظلة الکلابی از لشکر مروانیان با چهل
هزار مرد شامی در گرگان بود ابو مسلم با وی مصاف داد و او را و فرزندانش بکشتند
و از آن لشکر جز اندکی خلاص نیافتند وبعد از آن بعراق رفت و مروان
حمار معلوم کرد که ابو مسلم دعوت از برای ابراهیم میکند ابراهیم را بگرفت
و محبوس کرد چون این بشنید ابو مسلم بترسید که مروان او را بکشد
حیلتی ساخت و وی را بازرگانی پیش مروان فرستاد و مروان را گفت
یا امیر المؤمنین وی تاجرم و مالی که داشتم با ابراهیم دادم و تو او را محبوس
کرده مال من ضایع خواهد شد مرا امید که او را بفرمائی تا مال من برگرداند
خواهد کرد مروان آن مرد را پیش ابراهیم امام فرستاد چون ابراهیم را بدید
گفت ای شیخ خدای مال من بر که حواله میکنی و مرا بکه تسلیم میکنی

گفت مهتر حارثیه یعنی ابو العباس سفاح و او برادر او بود و مادر سفاح
ریطه بنت عبد الله بن عبد الملک الحارثی بود و بعد از آن ابو مسلم لشکر
فرستاد بقحطبه تا سی هزار مرد بر وی جمع شد و قحطبه از ری باصفهان
رفت و از آنجا بنهاوند رفت و بزرگان خراسان را که متعلقان نصر سیار
بودند همه را بکشت پس قحطبه قصد عراق کرد و بفرات بگذشت
و لشکر او همه بگذشتند و آن شب جنگ کردند و یزید بن هبیره که
امیر لشکر مروان بود بگریخت و چون روز شد اثر قحطبه ندیدند و چون
مروان آن بشنید گفت هیچ سبب نیست این کار را الا ادبار زیرا
که هرگز مرده زنده را هزیمت نکرده است و در آن وقت که مروان ابراهیم
امام را حبس کرد ابو العباس سفاح بگریخت با خویشان او و بکوفه آمد
پنهان و بعد از آن ابو مسلم متردد شد که خلافت بکه تسلیم کند که میل
او بجعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب بود
و گاه بعبد الله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب و گاه بابو العباس
سفاح و جعفر دل بسته بود که آن کار او را مسلم نشود پس بدان التفات
نکرد و عاقبت بر سفاح بیعت کردند و بعد از آن عبد الله بن علی که عم

سفاح بود لشکر جمع کرد و قصد مروان کرد و مروان از وی هزیمت شد
و بیشتر اکابر ایشان کشته شدند و بعد از آن مروان را طلبیدند در دیهی
از دیهات مصر و بکشتند و چون خلافت بر عباسیان مقرر شد.
ابومسلم هم بر قاعدهٔ اول دلیری می نمود و بی دستوری خلیفه کارها کرد
و ابوجعفر منصور که برادر ابوالعباس بود بران منکر بود لیکن
ابوالعباس گفت من قصد کشتن او نکنم زیرا که بودم مارا بدان
سبب ملامت کنند و چون سفاح بمرد و ابوجعفر منصور بخلافت
که ابومسلم را بکشت وقتی ابومسلم گفته بود که حال من با عباسیان چنانست
که مردی از صلحا استخوان شیر دید جایی افتاده دعا کرد تا حق تعالی آنرا زنده
کند چون شیر زنده شد آن مرد را گفت ترا بر من حق عظیم است لیکن
مصلحت من آنست که ترا بکشم زیرا که تو مردی مستجاب الدعوة باشد که
بار دیگر دعا کنی تا حق تعالی مرا بمیراند یا شیری دیگر آفریند از من قوی تر
و ان سبب مضرت من بود پس مصلحت آنست که ترا بکشم پس عباسیان
هم وقت از من افتند مصلحت ایشان در قهر من باشد و بعد از آن ابوجعفر
منصور ابومسلم را بکشت و بعد از آن خلافت بر عباسیان مقرر شد

اصل ششم در کیفیت ابتداء سلطان محمود غازی رحمه الله

در روزگار الطایع بالله پادشاه خراسان
منصور بن نوح بن نصر بود و چون او بمرد پادشاهی بسر او رسید نوح بن
منصور الملقب بالرضی و اسپهسالار لشکر او ابوالحسین محمد بن
ابراهیم بن سیمجور بود و چون کار ابوعلی عظیم شد و اسباب و عدت
بسیار او را حاصل شد مخالفت امیر نوح کرد و کار بدانجا رسید که
نوح محتاج او شد که استعانت کرد با امیر سبکتگین که پدر محمود بود و محمود
نیز و چون ایشان بوی پیوستند با امیر علی سیمجور قاینی بهراة جنگ
کردند و ابوعلی هزیمت شد بعد از آن کرات میان ابوعلی و میان محمود
واقعها افتاد و عاقبت ابوعلی هزیمت شد و بخوارزم گریخت و نامه
نوشت بجانب بخارا و بدان استعانت کرد اهل بخارا را از خود
دل نمودند که نمودند و او را مواعد جمیل نوشتند و چون بخارا رفت
او را استقبال عظیم کردند و چون نزول کرد او را محبوس کردند
و بند بر نهادند و نزدیک محمود فرستادند و محمود او را در بعض آسنین کرد
و بغزنه فرستاد و همچنان محبوس میداشت تا بر ولایت خراسان

برامیر نوح مقرر بود و چون او بمرد پسر او ابو الحارث منصور بن نوح
بن منصور بجای او بنشست پس لشکر او مخالفت کردند و او را معزول
کردند و برادر او عبد الملک بن نوح را نصب کردند پس محمود قصد او کرد
و بمرو رفت و با وی مصاف کرد و محمود غالب شد و عبد الملک ببخارا گریخت
و چون بدانجا رسید ارسلان ایلک خان از اوزکند بیامد و عبد الملک را با
سه کس از خواص او بگرفت و با وزکند برد و بر ماورا النهر مستولی شد
و پادشاهی سامانیان بآخر رسید و امر محمود در خراسان مستولی شد
پس قصد ری کرد و با مجد الدوله ابو طالب رستم الملقب بشاهنشاه
مصاف کرد و محمود غالب شد و رستم را و پسر او بو دلف را بگرفت
و بخراسان آورد و پسر خود مسعود را بری و ناحیت آن بگذاشت
و او بخراسان بازگشت پس مسعود قصد اصفهان کرد و آنرا مستخلص
کرد و مالی عظیم برگرفت چنانک از یک قلعه سیصد خم زر برداشت
و یک خانه پر از زر و مروارید و زبرجد برگرفت و چون خبر مرگ محمود بری
رسید بخراسان آمد و بغزنه رفت و برادر خود را میل کشید و ملک
ایشان مستقیم شد

اصل هفتم در کیفیت ظهور دولت سلجوقیان

پس محمود در غزنه پادشاه شد و بلهو و طرب مشغول گشت و در آن
وقت والی بخارا علی تکین بود و جماعتی ترکمانان که در بیابان کش و نخشب
بودند در اتباع حسن بن موسی السلجوقی و داود ابو طالب که هر دو پسران
میکائیل سلجوق بودند پس علی تکین آن ترکمانان را از انجا دور کرد
و ایشان بخوارزم آمدند در سنه ثلاث و عشرین و اربعمایه و عدد ایشان
دوازده هزار بود از خرد و بزرگ و ایشان در دهستان و غار حران پراکنده شدند
و نامها بسلطان محمود از ایشان رسید مشتمل بر استمالت و مراعات
و هم در آنجا صبر میکردند چون خراسان مضطرب شد ایشان بغارت
مشغول شدند و بر شهرها مستولی می شدند و هر لشکر که سلطان
بدیشان میفرستاد از ایشان منهزم می شدند تا آنگاه که مسعود خود
بیامد و ایشان بسرخس بودند و چون خبر آمدن مسعود شنیدند بجانب
مرو آمدند مسعود در بیابان آمد تا بدیشان رسد ایشان از دربند گذشتند
مسعود در گذشت چون ماه بیامد ایشان را دید مترصد شد
پس در هم افتادند و جنگی بی ترتیب کردند و چون مسعود در لشکر خود
ضعف دید ترسید که او را بخصم دهند بگریخت و بسرخس آمد و سلجوقیان

خزینه او بگرفتند و این واقعه روز آدینه بود التاسع من رمضان
سنه احدی و ثلثین و اربعمایه و بعد از آن خراسان سلجوقیان را شد
پس قسمت کردند جعفر بیک را که مهتر بود سرخس و مرو و بلخ تا درغزنین
بدادند و ابو طالب محمد را که لقب او طغرل بود نشاپور بدادند و ایشان
هر دو پسران میکاییل سلجوق بودند و بیغو که نام او الحسن بن موسی بود
و پسر عم ایشان بود و صاحب رای و تدبیر بود هراه اورا دادند و بعد از آن
خوارزم بگرفتند و بعد از آن طغرل طبرستان و ری و اصفهان و همدان
بگرفت و دار الملک او ری بود و نام سلطانی بر خود نهاد پس پسر
عم خود و برادر خود ابراهیم را بروم فرستاد و در آن وقت ارسلان بساسیری
بر بغداد مستولی بود و القایم بامر الله در دست وی عاجز شد پس قایم
نامه نوشت نزدیک طغرل که ببغداد آی چون طغرل قصد آن کرد
بساسیری بگریخت و بشام رفت طغرل ببغداد رفت و تعظیم
خلیفه کرد و بعد از آن او بشام رفت از برای بساسیری و در لشکر
ابراهیم طغرل ینال در سر مخالفت بود و چون طغرل یک منزلی
نصیبین رسید ابراهیم ینال از وی بگریخت و قصد عراق کرد و طغرل

برسید که برخواهد او دست دارین کند از پی او بیامد و اورا بگرفت
و بکشت و چون طغرل بعراق آمد بساسیری باز ببغداد آمد و قصد کشتن
خلیفه کرد و عاقبت خلیفه را بجان امان داد و بساسیری بر بغداد مستولی
شد و خطبه بنام مستنصر که خلیفه مصر بود کرد و چون طغرل از مهم خود
بپرداخت قصد بغداد کرد و بزرگان بغداد خلیفه را برگرفتند و پیش
سلطان آوردند سلطان پیاده در خدمت خلیفه برفت و محفه
او بگرفت و بعد از آن قصد بساسیری کرد و اورا بگرفت و بکشت و بری
باز آمد و ملک بر وی مستقیم شد والله اعلم و احکم

فصل هشتم در احوال سلجوقیان چون جعفر بیک

برد امیر ابو شجاع محمد که اورا الب ارسلان گفتندی بجای وی بنشست
و چون طغرل بمرد برادر الب ارسلان عثمان بن جعفری بیک را ولی عهد
خود کرد لیکن قتلمش بن اسرایل سلجوق عثمان را غلبه کرد و الب
ارسلان بعراق رفت و با قتلمش جنگ کرد بده نمک و اورا هزیمت
کرد و بری آمد و بر سریر مملکت و ملک عراق و خراسان و خوارزم و
کوهستان مسلم کرد پس بغزاه روم شد و پادشاه روم را اسیر کرد

وسپهری که آنرا ملازکرد خوانند رفت و حاکم انجا را عزل کرد و اورا خلعت
داد و بجای خود فرستاد و در مکه و مدینه خطبه بنام وی کردند و میان
نصرخان طمغاج خان خصومت افتاد و سلطان الب ارسلان
با چهار هزار مرد سوار از عراق بیرون امد و از جیحون بگذشت و یکی
از مردمان صاحب فرصت که اورا امیر یوسف گفتندی بسیار مردم
کشته بود اورا پیش سلطان آوردند و سلطان با وی عتاب میکرد
و انگاه تیر در وی می انداخت و او دیگر چون جراحت که تیر سوم
در وی انداختند آن مرد کارد بیرون کرد و روی در سلطان نهاد
سلطان برخاست و خواست که از تخت فرود اید جامه او در گوشه
سریر افتاد و سلطان بدان سبب از پای در آمد و بقفا باز افتاد
آن اسیر خود را بر سر سلطان انداخت و کارد بر پهلوی سلطان زد
و گرد خیمه چند امیر بزرگ حاضر بودند و بیرون خیمه ده هزار مرد جوشن
پوش حاضر بودند چون آن مرد سلطان را زخم کرد و بیرون امد
و هیچ کس اورا نگرفت تا فراشی چوب خیمه بر سر او زد انگاه
غلامان اورا پاره پاره کردند و بعد از ان سلطان چهار روز بماند و بمرد

و پسر او ملکشاه بجای او نشست و عراق و خراسان و شام و ماورا النهر
اورا حاصل شد و چون بمرد لشکر بر محمود پسر ترکان خاتون جمع شدند
و برکیارق که مهترین پسران بود با وی خصومت کرد و ترکان خاتون در
مدت یکسال شانزده بار هزار هزار دینار خارج کرد و عاقبت
محمود بمرد و ترکان خاتون دران ماتم هم بمرد و ملک برکیارق مستقیم شد
و بعد از ان محمد برادر او با وی منازعت کرد و منهزم شد و تا برکیارق
بود پادشاهی اورا مسلم بود و تتش پسر الب ارسلان با وی جنگ کرد
و ششصد هزار سوار اورد و برکیارق بیست هزار مرد بیش نداشت
و امیر تتش شبانه شراب خورده بود و دیگر روز مست برنشست و مصاف
داد و بتن خویش حمله کرد از ناگاه مستی بر لشکر برکیارق ترکمانی از حشم
برکیارق تیری بر اسب تتش زد تتش از اسب جدا شد پس
یکی از ترکان تیری دیگر بعد از افتادن بزد و تتش بر خود بپیچید ترکمان
اورا بشناخت در حال برسید و سر وی ببرید و لشکر او منهزم شد
و امر برکیارق مظفر آمد و دران واقعه که برادر او محمد مخالفت کرده
بود و امیر داد حبشی بخوارزم آمد و مستولی شد پس ممالک خوارزم

خوارزمشاه کبیر قطب الدین محمد نور الله قبره تسلیم کرد و بعاقبت
او را بگرفتند و بکشتند و ولایت چون خراسان مستخلص کرد
برادر خود سنجر را بر سریر ملک بنشاند و سنجر بغزنین رفت و ممالک
غزنه او را مسلم شد و بعد از آن محمد که برادر او بود بمرد و ملک بر وی
مستقیم شد و عاقبت لشکر کفار او را منهزم کرد و بعد از آن لشکر
غز بر وی مستولی شد و شهرهای خراسان بدان سبب خراب کردند

اصل نهم در ذکر مقامات خداوند عالم پادشاه بنی آدم

علاء الدنیا والدین قطب الاسلام والمسلمین ابو المظفر تکش خوارزمشاه
بن برهان امیر المؤمنین خلد ملکه و سلطانه و اظهر برهانه و هر چند ذکر
آن مقامات و شرح آن درجات در قدرت بشری و طاقت انسانی
نیاید لاسیما درین کتاب مختصر لیکن از جهت آنک این کتاب بدان
مشرف بود و بدین القاب مبارک و مقبول عالم گردد و شمه گفته خواهد شد
چون مسند پادشاهی بفر اقبال او مزین شد و پادشاهان مسخر
و مطیع او شدند ملک موید از جانب خراسان تمرد نمود و لشکری
تمام و عددی بسیار قصد جانب حضرت جلت عزم کرد و چون هر دو لشکر

بیکدیگر پیوستند در یک لحظه حق بر باطل غلبه کرد و رایات خصم
منکوس بل که مدروس شد و موید گرفتار شد و چون او را سیاست
فرمود باقی حشم او را رحمت فرمود و همه را در کنف امان و حریم
عاطفت و رأفت آورد و دست تعرض از حال ایشان کوتاه کرد
و فرمودن عفو بعد القدرة که از صفات الهیت قدم صدق و قوت
عزمت و طهارت عقیدت و رجحان را اظهار کرد و بعد از آن لشکر
قراختای که جمله لشکر اسلام از ایشان عاجز بودند مخالفت ظاهر فرمود
بعزم صحیح و املی فسیح در ابطال رایات و اظهار تبعات ایشان
جد نمود تا حق تعالی بیمن همت پادشاه و صدق عزمت ملکانه او
دمار از جمیع کفار برآوردند و ضعف و زرق ایشان بواسطه جرأت
و قوت او بر عالمیان آشکارا گرد تا حرم اکنون ملوک اطراف
جمله بدین بارگاه استعانت میکنند و هر چه ممکن باشد از توسل کردن
و عرض بندگی و اخلاص هوا خواهی خود نمودن جهدی بسزا و جمع
کفار فوج فوج در دین خدای تعالی می آیند که یدخلون فی دین الله افواجا
و امارات ظاهره و بینات زاهره روشن شده است که باندک روزگار

ازان لشکر کفار هیچ نماند وجهان بنور ایمان منور شد وانار هیچ
پادشاه اسلام تا قیام قیامت باقی ماند ایزد تعالی برکات جد و اجداد
پادشاه عادل مجاهد غازی قمع کفار در روزگار او رساناد باقی لامکان

علم المغازی

غزوات رسول علیه السلم بسیار بوده است
وما درین کتاب غزا نجواسم آوردن بر سبیل اختصار اول غزاء بدر
وان هفدهم ماه رمضان بود سال دوم از هجرت وعدد صحابه سیصد
وسیزده کس بود هشتاد وسه از مهاجر وانصار وهشتاد از اوس
وصد وشصت از خزرج ودرمیان ایشان سوار نبود الا مقداد وکفار
نهصد سوار بودند ودرمیان کفار صد سوار بود خدای نصرت داد
تا کافران هزیمت شدند وهفتاد کس از کافران کشته شدند وهفتاد را
اسیر کردند علی بن ابی طالب العاص بن سعید والولید بن عتبه را
بکشت وحمزه بن عبدالمطلب عتبه ربیعه را بکشت وعمر بن
الخطاب خال خود را العاص بن هشام را بکشت وعبدالله بن مسعود
ابوجهل را بکشت واز مسلمانان چهارده کس شهید شدند شش از مهاجر
وهشت از انصار ودرهمین سال درماه صفر فاطمه رضی الله عنها

در نکاح علی آمد ودر ششم ذوالحجه زفاف اتفاق افتاد دوم غزاء احد
وآن در روز شنبه بود هفدهم ماه شوال سال سوم از هجرت وسبب آن
بود که چون کفار روز بدر مخذول شدند رفتند وجمع بسیار فراهم آمدند
وعدد ایشان سه هزار بود وازیشان دویست سوار وهفتصد جوشن
پوش بودند ورسول علیه السلم با هزار مرد بیرون شدند سیصد
کس با عبدالله سلول بودند وایشان منافق بودند وبا ایشان دو سوار بود
رسول علیه السلم حمله کرد بر ابوسفیان واو را هزیمت کرد وعلی طلحه
بن عثمان را که لواء مشرکان داشت بکشت وزبیر ومقداد حمله
کردند بر کفار وایشان هزیمت شدند وآن وقت خالد بن الولید
کافر بود واو عظیم شجاع بود پس او حمله کرد بر لشکر اسلام ومسلمانان
متفرق شدند وآن روز حمزه وعلی وزبیر وابودجانه بسیار مردی کردند
ودر وی رسول علیه السلم مجروح شد ووحشی غلام جبیر بن مطعم
حمزه را بکشت وچون رسول علیه السلم بمدینه آمد زنان در خانه
نوحه میکردند وبر شهیدان میگریستند رسول علیه السلم آب در چشم آورد
از انکه هیچ کس بر حمزه که عم او بود نمیگریست پس انصاریان زنان خودرا

را فرمود تا بر حمن بکرنند سیوم غزاهٔ خندق و سبب آنچنان بود
که رسول صلی الله علیه وسلم جهودان بنی النضیر را از جایگاه خویش بیرون
کرد ایشان بمکه رفتند و بقریش استعانت کردند و مبلغ دو هزار مرد
جمع شدند و در پیش ابو سفیان بود و لشکر اسلام سه هزار بودند
و سلمان گفت یا رسول الله مصلحت آنست که خندق گرد خویش در آریم
پس رسول علیه السلم خطی بکشید و از برای خندق و هر جبلی کز برون
حوالت کرد و چون قریش بیامدند هیچ جنگ میان ایشان نرفت
الا تیر انداختن پس علی عمرو بن عبدود را بکشت و در آن شب
حق تعالی بادی سرد و سخت بر ایشان گماشت تا متفرق شدند
و در آن غزا شش مرد از مسلمانان شهید شدند و سه از کافران کشته
شدند و این واقعه در سال پنجم هجرت بود والله اعلم چهارم غزاء
بنی لحیان بود و آنچنان بود که رسول علیه السلم در سال چهارم
از هجرت نشسته بود جمعی از عرب بیامدند و گفتند یا رسول الله
ما از قبیله ایم اسلام آوردیم ما را می باید که جمعی از یاران خود را بفرستی تا
ما را دین در آموزند رسول صلی الله علیه وسلم شش کس با ایشان فرستاد

چون بسر آب آمدند و بسر آن رسیدند که از آن رجیع گویند آن عربان
برجستند و قومی از کفار را خبر کردند و ایشان بیامدند و بعضی از آن شش
کس را کشتند و بعضی را بگرفتند و بکسان دادند که ایشان خویشان
آن کافران کشته بودند تا ایشان را بکشتند پس رسول علیه السلم
در سال ششم از هجرت قصد آن قبیله کرد و چنان بود که قصد شام
میکرد و چون بدیشان رسید بسر کوهها رفتند و جایگاهی استوار بدست
آوردند پس رسول علیه السلم بازگشت و بمدینه باز آمد و در آن سال
قصهٔ افک واقع شد و نامها نبشت بپادشاهان عرب و عجم
چون قیصر و کسری و ملک یمن و غیر ایشان پنجم غزاء خیبر
و چون خیبر بگشادند زنی جهود بپرسید که رسول از گوسفند کدام عضو دوست
دارد گفتند ذراع آن زن برفت و ذراع را زهر آلود کرد و در خدمت رسول
بشر بن البرا بود و چون گوسفند بنهادند بشر پاره در دهان نهاد و بخورد و رسول
علیه السلم پاره در دهان نهاد هرچند آنرا بخایید فرو نرفت پس بینداخت
و گفت آن ذراع مرا خبر میدهد که من زهر آلوده ام پس آن زن را بخواند و از
حال بپرسید زن بزبان اعتراف نمود رسول فرمود که چرا چنین کردی گفت

باخود اندیشه کردم که اگر وی پیغمبرست بماند و اگر نیست مردم از وی
باز رهند ششم غزاه وادی القری بود و آن هم درین سال
بود بعد از غزاه خیبر و درین سفر رسول علیه السلم در خواب شد
و صحابه جمله در خواب شدند چنانکه نماز بامداد فوت شد و رسول
بلال را فرموده بود که آخر صبح را بپاید قوم را بیدار کنی پس بلال هم در خواب
ماند و جمله از خواب بگرمای آفتاب بیدار شدند رسول بلال را گفت
چرا چنین کردی گفت یا رسول الله آن کس که نفس شریف ترا در خواب
کرد مرا هم او در خواب کرد رسول علیه السلم او را تصدیق کرد
هفتم غزاه خبط بود و امیر لشکر ابو عبیده بن الجراح بود و مردم
را دران وقت بی برگی و تنگی طعام بغایت رسیده بود پس حق تعالی
چنان تقدیر کرد که حیوانی بزرگ عظیم از موج دریا بیرون افتاد و ایشان ازان
بیاسودند و می گویند که آن حیوان به بزرگی چنان بود که ابو عبیده یک
استخوان پهلوی وی بنهاد چنانکه خم پشت استخوان بر بالا بود آنگاه مرد
بر شتری نشسته در زیر خم آن استخوان بیرون شد که آن شتر سوار را سر بر
خم استخوان نیامد و این واقعه در سال هشتم بود از هجرت والله اعلم

هشتم غزاه موته بود درین سال و رسول علیه السلم
لشکر فرستاد و گفت امیر شما زید حارثه است و اگر او را بکشند و
جعفر بن ابی طالب و اگر او را بکشند عبد الله بن رواحه پس برفتند
و هر سه امیر کشته شدند و رسول صلوات الله علیه بعد ازان خالد بن
الولید را فرستاد و خدای تعالی نصرت داد و رومیان هزیمت شدند
نهم فتح مکه و رسول علیه السلم هم درین سال ده هزار مرد جمع کرد
و مکه بگرفت و درین روز ابو سفیان پدر معاویه امان آورد و بیشتر مردمان
امان داد و بعضی را امان نداد و قصه این دراز است و لایق این کتاب نیست

علم النحو الاصول الظاهرة اصل اول در اقسام الفاظ

بدانکه هر لفظ که او را دلالت بوده بر چیزی یا خود او را دلالت بود
بر جزو آن معنی شود اگر جزو او را دلالت نبود بر جزو آن معنی لفظ
مفرد گویند و اگر چنانکه جزو آن لفظ را دلالت باشد بر جزو معنی آن لفظ
این معنی آنرا مرکب گویند و مفرد بر دو قسم است یا مفهوم او را صلاحیت
آن باشد که تنها در جواب سوالی بگویند یا او را صلاحیت نباشد
اگر او را این صلاحیت نباشد او را حرف گویند و اگر او را صلاحیت باشد

یا او را دلالت باشد بر زمان آن چیز نباشد اگر او را آن دلالت باشد
اسم بود و اگر آن دلالت باشد فعل بود و چون چنین باشد مرکبات از یک
این سه حاصل آید شش قسم باشد و از آن شش دو مفید است اسم با اسم
چنانک گویند زید خفته است و اسم با فعل چنانک گویند زید برخواست
و اما اسم با حرف در ندا کردن مفید است و جماعتی از نحویان گفته اند که حرف
درین صورت قایم مقام فعلست و در تقدیر اینست که ادعوا زیدا و آن
سخن از سه وجه مشکل است اول آنک اگر حرف در تقدیر ادعوا بودی
پس یا زید خبر بودی و محتمل صدق و کذب بودی و چون چنین نیست
این سخن باطل شد دوم آنک چون جمعی حاضر باشند کسی که ادعوا زیدا
یک شخص ازین مخاطب نشود بلک احتمال آن دارد که این سخن بر سبیل
حکایت با غیر زید بگوید و چون گوید یا زید این احتمال نباشد سوم
آنک چون گوید ادعوا زیدا این طلب زمان مخصوص نبود و اگر گوید یا زید
این ندا بزمان حاضر مخصوص بود پس معلوم شد که حرف ندا قایم مقام فعل نیست
اصل سیوم در حد اسم و خواص آن بدانک هر کس که بدان
تقسیم که یاد کرده شد واقف شود حد اسم و فعل ورا معلوم بود لیکن

از برای زیادتی ایضاح حد اسم بخواهیم گفت اسم آن لفظی بود که دلیل بود
بر چیزی که در وی هیچ دلالت نبود بر زمان آن چیز اگر قایلی گوید لفظ
امس و یوم و غدا و اصطباح و اغتباق جمله دلیلست بر زمانهاء معین آنک
اسم است جواب دلالت لفظ بر زمان از سه وجه است اول آنک
زمان نفس مفهوم لفظ باشد چنانک امس و غد دوم آنک زمان جزوی
از مفهوم او بود چنانک اصطباح و اغتباق سوم آنک زمان خارج
بود از نفس لفظ لیکن در آن لفظ حرکتی باشد که دلیل بود بر آن زمان
و شرط اسم آنست که آن قسم سوم اما آن دو قسم اول هر دو از چه باب
است جواب دوم آنک از لفظ اصطباح و اغتباق ماضی و مستقبل
اشتقاق توان کرد و اگر اشتقاق دلالتی بودی بر زمان همین آن محال
بودی اگر سایل گوید لفظ مضارع مشترکست میان حاضر و مستقبل پس
باید که اسم بود جواب سیوم لفظ مضارع را اگر هیچ دلالت بودی
بر زمان ماضی از وی بیرون نشدی پس معلوم شد که در مضارع دلالت
بر زمان حاصلست اصل سیوم در خواص اسم فخر خوارزم رحمه الله
خواص آورده است در کتاب مفصل جواز الاسناد الیه و دخول

حرف التعریف والجر والتنوین والاضافه وبدانکه اسناد چیزی بچیزی
بعد از تصور مسند و مسند الیه بود و آن تصور عبارتست از تعریف
پس جواز اسناد در رتبت متاخر بود از تعریف و تعریف متاخر واندر لفظ
باشد از تنکیر زیرا که معروفیت حقیقت اضافی و انگاه حاصل شود
که دیگری را بداند و با معروفی حقیقت که او را از دانستن او یا بالذات
اقدم بما بالغرض پس نکره پس معلوم شد که خاصیت نخستین اسم
تنکیرست پس جواز اسناد و آن اسناد یا بطریق خبریت بود و آن
خبر باشد یا بطریق جز و آن اضافتست و حروف جر از توابع اضافتست
و این سخن نیک باغورست و فهم بیشتر نحویان از ادراک آن قاصر
اگر گویند تنکیر چگونه خاصیت نخستین اسم بود و فعل تنکیر از وی اولیترست
جواب عبدالقاهر میگوید تنکیر و تعریف در فعل صورت نبندد
زیرا که مرجع قابل تعریف نبود تنکیر در حق او محال باشد والله اعلم
الاصول المشکله اصل اول میخواهم در مفصل میگوید
چون مبتدا و خبر هر دو معرفه باشند هر کدام که در لفظ مقدم باشد مبتدا
در حقیقت او بود و بیشتر از نحویان برین اند و سخن نزدیک اهل تحقیق خطاست

زیرا که مبتدا موصوف بود و خبر صفت لابد یکی از ایشان موصوف
اولیتر باشد از دوم و لا محال باشد که یکی موصوف اولیتر بود از دوم
و چون چنین نباشد لا محاله آن خبر متعین شد زیرا که مبتدا بود و چون
لفظ مقدم باشد و خواه نباشد اصل دوم در اقسام نسبت
مضمرات با آن خبرها که آن عاید باشند اقسام آن چهارست اول
آنکه مضمر در لفظ و معنی متقدم باشد بر مظهر چنانکه ضرب زید دوم آنکه
در لفظ متقدم بود و در معنی موخر چنانکه ضرب غلامه زید سوم آنکه
در لفظ موخر باشد و در معنی متقدم چنانکه خدای تعالی میفرماید
واذا ابتلی ابرهیم ربه بکلمات چهارم آنکه هم در لفظ و هم در معنی موخر
باشد و قسم اول باطلست و سه قسم دیگر جایزست والله اعلم
اصل سوم در حقیقت این مسئله که اخطب ما یکون الامیر قائما
فاخطب مبتدا و هو مضاف الی ما یکون و ما مع ما بعدها فی تقدیر المصدر
فالتقدیر اخطب کون الامیر اذا کان قائما [illegible] اذا لم لا یخلو اما
ان یجعل هذا المصدر متضمنا للزمان ویکون مثل قولهم جئتک مقدم الحاج
ای زمان مقدم الحاج ویکون المعنی اخطب اوقات الامیر اذا کان قائما

ولکن ها هنا اشکال وهو ان الشی انما یضاف بصیغة افعل الی جملته واحطب لیس من جنس الوقت حتی یضاف الیه وحکم ان الفعل قد یضاف الی الزمان مجازا کما یقال نهارک صائم ولیلک قائم وها هنا کانه جعل ایام الامر خاطبة ثم اضاف صیغة واحطب الیها فعلی هذا لا یکون کلمة اذا ها هنا ظرفا لذلک لا یمکن ان یقول اخطب اوقات الامر یقع من زمان کذا فان الوقت لا یکون لا یقع فی الوقت بل یکون فی محل الرفع بالخبر بکانه یقول احطب اوقات الامر الوقت الذی فی وان لم یجعل مضمنا للزمان بل کان مصدرا عاریا عن صار المعنی احطب کون الامر وجوده ویجعل وجوده ما یحطب کما قال تعالی وادبار و علی هذا یصیر اذا ظرفا والتقدیر احطب کون الامیر یقع وقت کذا الامتحانات امتحان اول در رفعت فاعل اصلست یا مبتدا را تبع جواب زیرا رفعت علامت آنست که موقع مسند الیه بود و فعل در اسناد از اسم پس آن اسناد که از فعل شد قوی تر باشد از آنکه از اسم بود پس لا جرم رفعت فاعل اولیتر بود از آنکه مبتدا امتحان دوم چه فرقست میان موجب اعراب و میان عامل در اعراب جواب آن حرکه علت حرکت اعراب

بود آنرا عامل گویند و آنچه علت صحت حصول حرکت بود آنرا موجب گویند امتحان سوم کجاست که صورت مرفوعست و نعت مجرور جواب مثل بیت محضب جحر وایضا قول امرء القیس کان شیرا فی عرانین وبله کبیر اناس فی بجاد مزمل علم التصریف الاصول الظاهرة اصل اول بدانکه حروف که در کلمه باید گاه اصلی بود و گاه زاید و اصلی آن بود که در اشتقاق ساقط نشود و زاید آن بود که در اشتقاق ساقط شود و چون چنین بود حاجت آمد در تمیز کردن میان اصلی و میان زاید بمیزانی که حروف نفس کلمه با حروف آن مقابله کنند و آن میزان نفس فعل است پس چون خواهد که تمیز کند میان حروف اصلی و زاید کلمه مقابل کند بدین مثال هر حرف که بدین حروف فعل مقابل شود اصلی بود و هر چه بدین حروف مقابل نشود بلکه عین کلمه آید زاید بود چنانک گویند مثال ضرب فعل باشد و مثال ضارب فاعل و مثال مضروب مفعول زیرا که این سه حرف که در ضرب حاصلست در مقام که ان سه حرفست که در فعل حاصلست و هیچ حرف دیگر گفته نشد و اما اگر اصل کلمه رباعی بود لام دوبار گویند

چنانکه گویند وزن جعفر فعلل واگر خماسی بود سه بار مکرر شود چنانکه
گویند وزن سفرجل فعللل فا و عین در مقابله سین و فا و سه لام دیگر
در مقابله را و جیم و لام

اصل دوم در معرفه امثله

بدانکه تصریف در حروف در اسما میسر نبود اما اسم منصرف یا ثلاثی بود یا رباعی
یا خماسی و معتدل ترین همه ثلاثیست از دو وجه اول آنکه در وی ابتدا
و وسط و نهایت حاصلست و حرکت درین سه مرتبه تمام شود دوم آنکه
حرف اول که بوی ابتدا کنند متحرک باید و حرف آخرین ساکن پس باید که
واسطه باشد میان متحرک و ساکن تا میان دو متضاد قرب
حاصل شود و همچنان متوسط هم متحرک باشد ولیکن چون دو حرف
متحرک بر زبان بگذرد سبب ملالت بود پس انتقال کردن ساکن
موافق طبیعت بود و چون این دو قاعده معلوم شد گوییم حرف آخرین
اسم ثلاثی حرف اعرابست پس اختلاف حرکات موجب اختلاف ابنیه
نباشد و اما حرف اول لابد متحرک باشد زیرا که ابتدا به ساکن ممکن نباشد
اما حرف متوسط یا ساکن بود یا متحرک اگر ساکن بود حرف اول یا
مفتوح یا مضموم یا مکسور باشد و ازان سه وزن حاصل شود و اگر متحرک

بود با حرکت او مساوی حرکت اول بود یا نه اگر مساوی بود حرف اول
یا مفتوح بود یا مضموم یا مکسور و ازان سه وزن دیگر حاصل شود و اگر
مساوی نبود با هر حرکت از حرکات یک حرف دو حرکت مخالف آن
حرکت در حرف دوم ممکن باشد پس شش وزن دیگر حاصل بود مجموع
آن وزنها دوازده باشد و دو ازان مهمل است اول آنکه فا مکسور بود
و عین مضموم و دوم آنکه فا مضموم بود و عین مکسور اما رباعی را
پنج وزنست اول فعلل فا و لام هر دو مفتوح چون جعفر دوم فعلل بضم
فا و لام چون برثن سوم فعلل بکسر فا و لام چون زبرج چهارم فا مکسور
و لام مفتوح چون درهم پنجم فعل فا مکسور و عین مفتوح و لام ساکن
چون هزبر پس ششم مختلف فیه است و آن فا مضموم و لام مفتوح است
چون جخدب اخفش آنرا اثبات کرده است و سیبویه انکار میکند
و میگوید روایت جخدبست لام مضموم و اما خماسی را چهار بنا است
اول فعلل چون سفرجل دوم فعلل چون جحمرش یعنی بزرگ شکم
سوم فعلل چون قذعمل معنی و راسخ حرفست اینست ابنیه اسما
اما افعال یا ثلاثی بود یا رباعی و خماسی نبود اما ثلاثی یا حرکت فا لفعل

او عین الفعل یکسان بود یا نه اگر متساوی بود وزن حاصل شود
اول فعل یفعل چون ذبب یذبب وفعل یفعل کرم یکرم وفعل یفعل
چون حسب یحسب واگر متساوی نباشد ازان سه وزن دیگر مستعمل
فعل یفعل قتل یقتل فعل یفعل چون ضرب یضرب وفعل یفعل چون
فرح یفرح واما رباعی شش یک مثال نیست وآن فعلل چنانک دحرج
یدحرج دحرجة **اصل سوم در ذوات الزوائد** زواید
در بناها اسماء ثلاثی بسیارست وآنرا ضابطی نیست زیادت یا متقدم بود
بر فا چنانک افعل ومفعل چو احمر ومذهب یا بعد از فا چنانک فاعل
وفیعل چون ضارب وضیغم یا بعد از عین بود چنانک فعال وفعیل
چون کاتب وکرم یا بعد از لام چنانک فعلی وفعلان چنانک سکری
وسکران وبدانک زیادت گاه در یک موضع بود وگاه در دو موضع
ودر اول اسم وزیادت جمع نشود الا در نامها که جاری بود وفعل رباعی
را حرف زاید در اول نبود الا آن وقت که اسم فاعل بود یا اسم مفعول اما
بعد از عین وبعد از ضرو لام ممکن باشد چنانک عطارد وقرطاس
وعنوان وخامس را زیادت یا دو بود چنانک در عندلیب یا در آخر

چنانک در سفرجل وبدانک زیادتها که در افعال ثلاثی شود یا از برای
این شد تا بناء او بنا رباعی بود ملحق شود یا نه واگر از برای الحاق
نبود دوازده مثالست اول چنانک اکرم دوم فعّل چنانک کسّر
سوم فاعل ضارب چهارم تفعّل چنانک تکسّر پنجم تفاعل چنانک تضارب
ششم انفعل چنانک انطلق هفتم افتعل چنانک احتقر هشتم استفعل
چنانک استخرج نهم افعوّل چنانک اجلوّد دهم افعوعل چنانک اعشوشب
یازدهم افعالّ چنانک احمارّ دوازدهم افعلّ چنانک احمرّ واما اگر از برای
الحاق بود یا آن زیادت یا از برای تکریر حرفی از حروف اصلی بود یا نه
قسم اول چون جلبب وشملل زیرا که در اصل جلب وشمل بوده است
وقسم دوم چون بیطر وجهور زیرا که در اصل جهر وبطر بوده پس یا و واو را
زیادت کردند تا ملحق شد به بناء رباعی **الاصول الملحقات اصل**
اول در زیادت بدانک زیادت یا تکریر حرف اصلی بود
چنانک قطع یا جا له فی اجنبی وازین نوع زیادت حرفهای که درین
سخن مجموع است که الیوم تنساه اقد وباشد که این حرفها از اصل
کلمه بود وچون چنین بود لامحاله طریقی باید که بدان معلوم شود که این

حرف فا اصلیست یا زایدست و این طریق اشتقاق بود یا غیر اشتقاق
و اشتقاق چنان بود که اصل این کلمه یا فرع او از آن حرف خالی بود اما از اصل
خالی چون در ضرب که مصدرست الف نیست در ضارب لا محاله زیادت شد
و اما در فرع خالی چون در حمر که جمعست الف نیست در حمار آن الف
هم زیادت بود و در جمله عدم حرفی در مصدر موجب زیادتی آن حرف بود
در غیر او و عدم آن غیر مصدر معروف زیادتی آن باشد در مصدر و اما غیر اشتقاق
را طریقهای قاطع چهارست اول در همزه و یا و میم وقت که این در حرف
در اول کلمه باشد و بعد از آن سه حرف اصلی باید لا جرم این همزه و آن ها
زاید باشند چنانک در اصبع و مغفر دوم در حروف این هرگاه که تا شان
سه حرف باقی شود و در کلمه مضاعف شود لا محاله زاید باشد
چنانک در [illegible] و [illegible] سوم در نون هرگاه که ثالث و ساکن شده باشد و باوی
چهار حرف دیگر باشد آن نون زاید باشد چنانک در جحنفل
و [illegible] چهارم هرگاه که حروف کلمه شش از پنج بود درست شود که
پنج از آن اصلیست باقی لا محاله زاید باشد والله اعلم و هو احکم
اصل دوم در طریقهای نفیسی که بدانک استدلال کنند

٧٩

بر اصالت یکی از آن حروف و آن دو است اول آنک چون حرفی از آن
حروفها در اسم که جاری بود در فعل چون فاعل و مفعول حاصل باشد و بعد
از آن چهار حرف باید آن حرف اصلی بود چنانک همزه در اصطبل
دوم آنک چون یکی از [illegible] حروف سوم باشد در [illegible] این لا محاله
اصلی بود و آنچ گفتیم در [illegible] احترازست از اسم الله زیرا که همزه سوم
است که اصلی نیست زیرا که اسم الله در اصل من الله بوده است
پس همزه چهارم باشد اصل سوم در زیادت تکرار حرف اصلی و آن
بر چهار نوعست اول آنک عین مکرر بود چون قطع دوم لام چون جلبب
سوم عین و لام چون صمحمح وزنه فعلعل و هو شدید الصلب چهارم فا و عین
مکرر بود چون مرمریس وزن فعفعیل و دلیل زیادتی آن یا اشتقاق بود
یا آنک در آن کلمه دو حرف مکرر بود بیرون از حرف عشرخ دوم
حرف متماثل حاصل باشد چنانک قطع پس لا محاله یکی از آن مکرر
زاید باشد انست طریقها که موجب حکمست با اصالت این حروف یا
با عدم اصالت الامتحانات امتحان اول [illegible] رمان
چیست جواب نزدیک اخفش فعالست نون و تضعیف

مکرر از برای المک این وزن در باب شجر و نبات غالبست حرحاض
و نزدیک سیبویه فعلانست زیرا که وزن فعلان در کلام عرب غالبست
از وزن فعال امتحان دوم قتی چه وزنست جواب در وزن
فعل و در معنی مفعول زیرا که اصل او قتو بوده است پس ضمه فا
را بدل کرده اند بر صرد و واو تا قتو شد پس آن هر دو واو را یا کرده اند
تا قتی شد پس قتی بدل آن واوست که عین فعل بوده است والله اعلم
امتحان سوم یعنی چه وزن دارد جواب بعضی از ادیبان گفته اند
که فعلیت و این باطلست والا بایستی که گفتندی امراه نعیه چنانک
گویند امراه کریمة بل وزن او فعولست و فعول بمعنی فاعل بر مذکر
و مونث جایز بود چنانک گویند رجل و امراه شکور و رجل و امراه صبور

علم الاشتقاق الاصول الظاهر اصل اول

در حقیقت اشتقاق بدانک در اشتقاق چهار چیز باید آورد
لفظ موضوع از برای مشتق دوم چیزی که منسوب باشد بدان حقیقت
سوم آنک میان هر دو مشابهت من بعض الوجوه حاصل بود
چون این چهار رکن حاصل شد حقیقت اشتقاق حاصل بود

و بدانک اشتقاق بر دو قسم است یکی اصغر و دوم اکبر اما اصغر طایفه است
چنانک از لفظ مصدر ماضی و مستقبل و فاعل و مفعول و امر و نهی اشتقاق
کنند و اما اکبر چنان باشد که مثلا لفظ ثلاثی بگیرند و یک معنی استخراج
کنند که آن در هر شش ترکیب که در وی ممکن باشد حاصل بود و این
دو نوع چون بدقت نظر و التقاب خاطر استخراج نتوان کرد و ما در این اصل
که حواسم گفت دو مثال از اشتقاق اگر بخواهیم آوردن و بالله التوفیق

اصل دوم در اشتقاق قول اصمعی میگوید که ترکیب

قاف و واو و لام از برای سهولت و خفت نهاده اند و این معنی در ترکیبات
شش گانه او موجود است اول قاف و لام چون سخن گفتن بر زبان آسانست
لاجرم آنرا قول گویند دوم وقل نام حمار وحشی است از برای خفت حرکت
او را وقل گویند تلوب البرهم از بن اصلست زیرا که چون متقلی شود
خفت شود سوم واو و قاف و لام از برای حرکت او یقال وقل
فی الجبل ای صعد علیه چهارم ولق و لق لق اذا اسرع پنجم لوق فی
الحدیث لا اکل من الطعام الا ما لوق ای عملت الید فی تحریکه
ششم لقو واللقوه بفتح اللام و کسرها العقاب لخفته و العله

المسماة بالنعو انما سميت بذلك لان النون بما سكنه اذا اصعت عارت
حرکات منظره اصل سوم در اشتقاق کلام اصل ترکیب
کاف ولام ومیم از برای شدت نهادند واین معنی در هر ترکیب او استعملت
حاصلست واما معنی ششم مهمل است اول کلم وکلام دوم کلمه جراحت
ودروی شدتست وکلام زیرا که غلیظ بود وکلام جراحت بود دوم کمل
ولمک وسیم کامل بود ولا محاله قوت شش از نقص شده سوم لمک
وم ولا محاله در لکم قوت باشد چهارم ملک ولمک پنجم مکل ای الرضا ما الا
فی مدة امضائه لتعرف الناس عن الترجمة نجم ولک تعالی
البحین اذا احسن عجز وایضا فی الملک متعلق لصاحبه قوة وقدرة علی
بلد وصیته الاصول المشکله اصل اول هر چند که دلالت الفاظ
بر معانی وضعیست نه ذاتی لیکن لغت عرب از جمله لغات مناسبت
بمعانی دارد فانهم یستعملون العصم فی الیابس والخصم فی الرطب لا الحرف
قوی والخا ضعیف بلا جرم وضعوا الحرف قوی للفعل القوی الحرف
الضعیف الفعل الضعیف ولذلک یقولون صر الجندب صرا والرانه
تقول صرصر وقالوا صرصر البازی فقطعوا الرا لتقطع وتقول قط القلم

اذا قطعه عرضا وقد اذا قطعه طولا لان الفرغ الحاصل من الطا
اقل زمان مما یحصل من الدال وایضا یقال مد الحبل ومد الیه یقرا
فجعلوا الدال لانها مجهورة علاج والتا لانها مهموسة لانها لا علاج فذلك
قالوا الحدا اما الجهر فی ضعف النفس والحدا غیر مجهور فی اسر خا الاذن
فجعلوا الواو وصفوها للعقب فی الاذن والهمزة لقوتها للعقب
والنفس لان عنا النفس اخص من عنا الاذن وامثال ذلک اللطائف
کثیر فی العربیه وفیما اوردناه کفایه اصل دوم در اشتقاق
ذات مرخوارزم مسکوندات در اصل عزت دوام واو لا محال
امضای موصوف وصفش کند با امضای مضاف ومضاف الیه کند
حمایل کوند رجل ذو مال پس مقتضی او را از وی قطع کردند واو را
جاری مجرای اسمی مستقل داشتند حمایل کوند ذات الناری
یعنی وجود ناری وصفست او این خلاف از برای آن روا داشتند
که این نسبت دلالت بر وجود آن چیز دلالتی ظاهر لاجرم اسقاط
ذکر موصوف کردند وچنان اسقاط ذکر صفت کردند با دروی تخصص
بود وروا درین معنی از راه اشتباه عقل تصرفست والخالف کیست

وحقیقت مشترک چیزها معلوم بشر نیست بل که از چیزها جز آن معلوم نیست
که گویند فلان حقیقت آنست که موصوف باشد بفلان صفت و لفظ
ذات دلیل نیست بر ماهیت مخصوص بل که بر مجرد موصوف کرد بدو پس لفظ
ذات اقتصار کردند روا که معقول عقلا از حقایق جز این قدر مفهوم دا[ایست]
اصل سیوم الیا العود الذی یحرق والالف اما همزه او یا او واو و لیست
همزه کقولهم الکت ویکت ولو کانت همزه لقیل کتاب کروات
ولیست من الیاء وان کان القیاس یقتضی لک لانه قد ترکب
کل بی ولیس ع یکت دلیل لما عرف من ان الواو اذا وقعت
رابعة فصاعدا قلبت یاء کاعطیت واستعطیت وادعیت وداعیت
واستدعیت وادعیت وداعیت واستدعیت فلم تقل الا ان یکون
واوا من کتا الزند یکبو اذا لم یور النار وذلک لان العود اذا علا درجة
وکان لم یم بان اذا لم یظهر لهبها فلما اجتمعا من هذا الوجه اجتمعا اشتقاقا
ومنه الکبا مقصور العماس دلیل قولهم فی التعبیر کبوان ما التقیهما
لفظا طبرا واما البقا ومعنی فلان لقاس بما تنادی و یعتری
وقولهم لنا الزند مستعار من کبا العود غشی اذا سقط من شی فعله

معتریه فمن هذا انه واوی ومن مشکلات الاشتقاق قولهم ماء دیار
فانه محذوف اللام کعدلهم اماتت الدراهم اذ جعلها ماء واللام المحذوفة
لیست الواو لعدم ان ترکب المیم والهمزه والواو فی الیا وما عدلک
سولهم رات متنافی معنی ه وکانها من ماء الجلد اذا ادته لیسع لان
الماء عدد ممتدا ویکون علی العکس واما الیست الیا بعد الهمزه وان
لم یسلط بها فقد نهیا ومن مشکل هذا الامتحانات امتحان اول
در وقت میان الثری الثرا در اشتقاق جواب بعضی از علما
نداشته اند که اشتقاق هر دو از اصلست واین باطلست زیرا که لام
الثری وات بدلیل آنک در تثنیه گویند الثریان ولام الثری واو
بدلیل آنکه او در ثروات است امتحان دوم استوا از مشتق است
جواب بعضی نداشته اند که اشتقاق او از و قتست و این
باطلست زیرا که لام استوا واوست بدلیل آنکه گویند مروت الارض
والبلاد وسعت بها و استوت بها اذا سعد قروا قروا ومستقع الماء
یدا اصله عرف کل سمع والقره منا کما روی حلافنا اشعا قاطا سر
امتحان سیوم در فرق در اشتقاق میان السفی ومیان الیسفا

جواب السن حالک مدود والسفا مدود وحصف وطلس شد واشان
محاجند در اشتقاق زیرا که اول ثانی است زیرا که مشتق است از سنت
الریح سنن سفا واسم ما نسفه الریح من التراب السفا کالذ فعل بمعنی مفعول
کالنقص بمعنی المنقوض اما الباب واوی بدلیل قولهم لعله سفوا منه السفا
ای حقه شریعه وهذا نظیر اختلافهم علم الامثال درین کتاب
مثل غریب بحر اسم آوردن وبران اقتصار کرد اول ان المقدرة تذهب
الغیظ یعنی بدرستی که توانائی ودست یافتن ببرد خشم ابو عبید رحمه الله
میگوید این مثل از یکی اکابر قریش سر زده است که در دهور ماضی
واعوام منقضی بوده است واو بر کسی از اقران خود کینه داشت ودر کل
زمان خود در تمنای فرصت انتقام میگذاشت چون بروی ظفر یافت
او را از مایه عفو خود حصه ارزانی داشت واین لفظ بگفت لولا
ان المقدرة تذهب الغیظ لانتقمت منک یعنی اگر اندر قدرت
آتش خشم را نشاندی من لا محاله قصد کشتن تو کردمی ودر تو تا
بنهایت مقصود رسیدمی این مثل آنجا باید گفت که کسی بر خصم قادر
شود وازوی عفو کند مثل دوم اتبع الحسنة السیئة تمحها یعنی که از

پس فرشته نیکی بدی را محو کند این مثل آنجا باید گفت که کسی
جرمی کرده باشد از آن اعراض کند وروی بتوبه آورد مثل سیوم
تاج المروة التواضع افسر انسانیت فروتنی است بدانکه تواضع
کیمیای اخلاق حمیده وسیرت پسندیده است زیرا که ضد او تکبر
کردنست وگردن کشی وآن از صفات نکوهیده وطریقه ناپسندیده است
چه ابلیس بیک تکبر از اوج رفعت قربت بحضیض ذلت معصیت
افتاد ودر لعنت الهی بر خود بگشاد مثل چهارم ثمرة الصبر
الظفر یعنی میوه درخت صبر یافتن ظفر است زیرا که هر که در مقام
مصابرت ثبات قدم زند وروی را از قبله طلب بر نتابد ودر
ملالت وسامت بر سینه خود بکشد بدو از خود در سوح عزیمت وقوع
ثبت بنماید بر آینه میوه ظفر از درخت طلب بیابد ودر ها بسته
را دست لطف الهی بروی بگشاید مثل پنجم ثمرة الجبن لا
ربح ولا خسران یعنی میوه بددلی نه سود است ونه زیان زیرا که جبان
وبددل از کارها بخطر احتراز کند وبر اقتنا معالی وادخار فضایل
دلیری کند وچون در مقام کاهلست ناصرت ودر قدم گاه سلکنت عزت

بود لاجرم از اسافل ذات با عالی رفعت نرسد و مقصود با شرف
نپیوندد مثل ششم حفظا من کالملک یعنی نگاه دار خویش
را از نگاه دارندۀ تو این مثل آنجا که استعمال کنند که در نگاه بان در
شبهت معاندت و تهمت عداوت بود و از سعت وی اعتماد
زایل شده و احتمال اضرار از وی حاصل گشته پس الکس را بر فرط
سقط و نهایت تحفظ حث کنند و از مجامل مضرت و مواقع آسیب
بپرهیزانند مثل هفتم خیر العفو ما کان عن القدرة یعنی بهترین
عفو آنست که از توانایی باشد و سبب آنست که از عفو کردن
از سر قدرت از صفات حق تعالی است و در احادیث درست
می آید از مصطفی علیه السلم تحلقوا روسکم وتخلقوا باخلاق الله
یعنی تخلق کنید با خلق خدای تعالی و هیچ صفتی رفیع‌تر و هیچ
منزلتی با مرتبت‌تر از آن نبود که بنده را خدای تعالی این شرف
حاصل شود و نقص لوم از وی زایل گردد مثل هشتم
حافظ علی الصدق ولو فی الحرق یعنی نگاه دار باش دوستی را
و اگر در آتش باشد و مقصود ازین مثل ترغیب بغایت و تحضیض

نمانست در محافظت حقوق اصدقا و رعایت جوانب اولیا
و معانا شکر عدی رییس خصال پسندیده و مقدم خلال گزیده است
و خداوند آن با مانی دو جهانی رسد و نکه مطالت و مرکز مقاصد
خود پیوندد مثل نهم اصطناع المعروف تقی مصارع السوء یعنی
کردن نیکویی نگاه دارد از افتادن جایگاه بد این مثل آنجا
که در نیکوکاری رغبت نمایند و از مباشرت افعال ناپسندیده
احتراز کنند انست مجموع این نه مثل که درین کتاب اورد شد
علم العروض لاصول الظاهر اصل اول در
معرفت سبب و وتد و فاصله بدانک چون دو حرف
مرکب شود لامحاله اول متحرک بود و دوم ساکن بود یا متحرک
اگر ساکن بود آن مجموع را سبب خفیف گویند چون قد و بل
و اگر متحرک بود آنرا سبب ثقیل گویند چون لم و بم و اما اگر سه
حرف مرکب شود چنانک ازان سبب بود لامحاله از ساکن حرف
اول نبود بل که یا دوم بود یا سیوم و اگر دوم باشد و سوم متحرک بود
آن مجموع را وتد مفروق گویند چون قال و باع و اگر حرف آخرین بود

بود آنرا وتد مجموع گویند چنانک لقد و چون این معلوم شد
گوییم اگر کلمه مرکب بود از دو سبب اول ثقیل و دوم خفیف آنرا
فاصلهٔ صغری گویند چون فعلن و آن چهار حرفست و چهارم ساکن
و اگر مرکب بود از سبب ثقیل و وتد مجموع چنانک اول سبب
بود و دوم وتد مجموع آنرا فاصلهٔ کبری گویند چنانک فعلتن
اصل دوم در افاعیل که ارکان پت است چنانک از
ترکیب حروف اسباب و اوتاد حاصل میشود از ترکیب ایشان
فاصلها حاصل میشود از ترکیب این سه نوع ارکان حاصل
میشود و ارکان بر دو قسم است اول خماسی و دوم سباعی اما خماسی
آنست که از ترکیب سبب خفیف و وتد مجموع حاصل شود
و آن دو نوعست یکی آنک وتد مقدم بود بر وتد چنانک مستفعلن
دوم آنک وتد بر هر دو سبب مقدم بود چنانک مفاعلن سوم آنک
وتد در میان هر دو سبب بود چنانک فاعلاتن قسم دوم آنک از فاصلهٔ
صغری و وتد مجموع حاصل شود و آن دو نوعست اول آنک وتد
بر فاصله مقدم بود چنانک مفاعلتن دوم آنک فاصله بر وتد

مقدم بود چنانک متفاعلن قسم سوم از دو سبب خفیف و وتدی مفروق
حاصل شود چنانک وتد بعد از هر دو سبب بود چنانک مفعولاتن
پس معلوم شد که ارکان هشت است فعولن فاعلن مستفعلن
مفاعیلن فاعلاتن مفاعلتن متفاعلن مفعولات والله اعلم
اصل سوم در اسامی بحور بدانک بحور بر چهار قسم است
اول آنک ترکیب او از حروف خماسی و حروف سباعی بود چنانک
اگر سبب از سباعی بود اسقاط کند هر دو در وزن مساوی شود و سه بحر
درین قسم در آمد اول طویل فعولن مفاعیلن چهار بار دوم مدید قسم دوم
آنک در وی دو سباعی مکرر شود و سه بحر درین قسم آمد اول طویل
فعولن فاعلن چهار بار دوم مدید قسم دوم آنک در وی دو سباعی
مکرر شود سوم مجتث و آن مستفعلن و مفعولات مکرر شود و ایشان
هر دو مساوی اند در آنک هر دو سبب خفیف ایشان مقدمست
بر وتد لیکن در وزن مختلفند از آن آنک وتد مستفعلن مجموعست
و از آن مفعولات مفروق و درین قسم سه بحر آمد اول سریع مستفعلن
مفعولات مستفعلن دوبار منسرح مفعولات مستفعلن مستفعلن

دوبار قسم چهارم الک دروی یک جزو مکرر رود ودرین قسم شش بحر آید
اول وافر مفاعیلن شش بار دوم کامل متفاعلن شش بار سوم
هزج مفاعیلن شش بار چهارم رجز مستفعلن شش بار پنجم
رمل فاعلاتن شش بار ششم متقارب فعولن هشت بار هفتم
رکض فعلتن هشت بار اسامی بحور طویل ۲ مدید ۳ بسیط ۴ خفیف
۵ مضارع ۶ مجتث ۷ سریع ۸ منسرح ۹ مقتضب ۱۰ وافر ۱۱ کامل ۱۲ هزج
۱۳ رجز ۱۴ رمل ۱۵ متقارب ۱۶ رکض الاصول المشکلة اصل اول

در دوایر دوایر گشتن بعضی از بحور است سوی بعضی وبدانکه گشتن ساسات
بحرها بر یکدیگر توان ساخت چنانک وزنی را فرا گیری کی سببی یا وتدی
از اول او باخر آوری وبنگری تا آن وزن چگونه بگردد وچنانک وزن
دیگر شود چنانک فعولن را گوی لن فعو واین بروزن فاعلن بود ومفاعیلن
را چنین بگر کی عیلن مفا واین بروزن مستفعلن بود پس گوی
لن مفاعی واین بروزن فاعلات بود وچون این معنی در همه مصراع استعمال
کنند وبنگرند که از مصراعی چند وزن خیزد آن همه وزنها را مناسب یکدیگر کنند
وهمه را دریک دایره بنهند ودوایر پنج است مختلفه موتلفه مجتلبه مشتبهه متفقه

یعنی بعضی شعر تنهای ایشان والله اعلم اصل دوم در استخراج دوبیتی
بدانکه وزن دوبیتی از بحر هزج بیرون آمد وجمله وزنها ان بیست وچهار است
وآن در شش طبقه توان آورد ونامها که درین بیست وچهار وزن افتد
یا مفرد بود یا مرکب اما مفرد شش است خرم قبض کف تحتی ازل
جب اما مرکب پنج است چو ف ازل مع التحتی خرم مع التحتی قبض
مع التحتی کف مع التحتی ودرین اصل تفسیر این لفظها باید کرد
اما خرم آن بود که اسقاط میم کنند از مفاعیلن تا فاعیلن ماند پس
مفعول بجای او بنهند وقبض آن بود که پنجم حرف مفاعیلن است
وحرف ساکن است اسقاط کنند تا مفاعلن ماند وکف آن بود که
نون که هفتم حرفست وحرف ساکنست اسقاط کنند تا مفاعیل
ماند واما التحتی آن بود که سه متحرک پیک جای از و دور کنند از رکن
اول یک متحرک واز رکن ثانی دو متحرک ومتحرک ساکن نخستین
حرف رکن ثانی است ساکن گردانیده شود واز رکن ثانی جدا کرده
آید ودر آخر رکن اول متصل شود آنرا تحتی گویند مثالش
مصراعی از بحر هزج چنین مفعول مفاعل مفاعیل فعول هم مرد ومفاعیل

وفا مفعول را ساکن شاید کرد و چون ساکن ازان رکن پیشین باز برد
تا حشو شود مفعولم فاعیلم فاعیلف عول پس مفعولن مفعولن مفعولن
بجای بنهند اما ازل چون از مفاعیلن عین ساکن شود یا واو لام و نون
که از پس عین آمد بیفتند تا مفاع بماند پس فعول بجای او بنهند
اورا ازل گویند اما اجب چون دو سبب از آخر مفاعیلن بیندازند
تا مفا بماند آنگاه فعو یا فعل بجای او بنهند آنرا اجب گویند اما
مرکبات اول اخرب است و این چنان بود که میم از مفاعیلن و نون
از وی بیندازند فاعیل بماند آنگاه مفعول متحرک اللام بجای او بنهند
اورا اخرب گویند دوم الازل مع التخنیق چون مفاعیلن فعول شود
بعلت ازل پس واو را با قبل او الحاق کنند بعلت تخنیق عول.
بماند پس فاع را بجای او بنهند و اورا ازل مخنق گویند سوم الجب
مع التخنیق چون مفاعیل فعول گردد بعلت جب پس فا را ساکن
کنند و با قبل الحاق کنند تا عو بماند آنگاه فع را بجای او بنهند
آنرا مجبوب مخنق گویند چهارم القبض مع التخنیق گویند چون مفاعیلن
مفاعلن گردد بعلت قبض پس میم اورا ساکن کنند و با قبل او

الحاق کنند تا فاعلن بماند اورا مقبوض مخنق گویند پنجم الکف مع التخنیق
چون مفاعلن مفاعل شود پس میم اورا ساکن گردانند و با قبل او الحاق
کنند بعلت تخنیق فاعل ماند

اصل سوم در شرح طبقات شش گانه

طبقه نخستین خاصیت او آنست که رکن اول در هر
چهار وزن مفعول آمده است و رکن دوم مفاعلن مفعول مفاعلن

مفاعلن مفعول فعل مفاعیل مفاعلن مفعول فعول مفاعل
مقبوض اخرب ازل مخنق مکفوف مقبوض اخرب مثلم مکفوف

مفاعلن فاع مفعول مفاعلن مفاعلن فع
مکفوف الوزن اخرب مقبوض مکفوف الوزن مقبوض مخنق

طبقهٔ دوم رکن اول در چهار وزن مفعولن مخنق آمده است و رکن دوم فاعلن

مفعولن فاعلن
اخرب الوزن مقبوض

مفاعیل فعول مفعولن فعل
اخرب الوزن مکفوف اخرب الوزن مجبوب

فعلن مفاعیل فع مفعولن فاعلن مفاعلن
مقبوض مخنق مکفوف مجبوب اخرب الوزن مقبوض مخنق مکفوف الوزن

فع ... طبقهٔ سوم خاصیت آن آنست که در رکن اول در چهار

وزن او مفعولت و در رکن دوم مفاعیل مفعول
مفاعیل فعول مفعول مفاعیل مفاعیل فعل مفعول مفاعیل مفاعلن فاع
طبقهٔ چهارم خاصیت او انست که رکن اول در چهار
وزن او مفعولن آمده است و رکن دوم مفعول مفعولن مفاعیل
فعل مفعولن مفعول مفاعیل فعل مفعولن مفعول مفاعلن فاع مفعولن
مفعول مفاعلن فع طبقهٔ پنجم خاصیت آن طبقه انست که رکن
اول در چهار وزن او مفعول آمده است و رکن دوم مفاعلن
مفعول مفاعیلن مفعول فعول مفعول مفاعلن مفعول فعل مفعول
مفاعلن مفعول فاع طبقهٔ ششم خاصیت این طبقه انست
که رکن اول در چهار وزن او مفعولن و رکن دوم هم
مفعولن مفعولن مفعول فعول مفعولن مفعولن مفعول فعل
مفعولن مفعولن مفعولن فاع مفعولن مفعولن مفعولن فع
انست وفنا دوستی در آن وجه که امام رشید الدین کاتب تخفیف کرده است

الامتحانات امتحان اول شو توان ترکیب کردن از اسباب
و پس ها از اوتاد و یا از فواصل و پس جواب از مرکب بیتها خفیف
روا باشد خفا ... اگر مردوری جوید عشقش از ... بود
... یا ماه ... بگو ... حرام ... را
و از وتدها و مفروق مرکب نشود و از فواصل ... شد

بر ... دل جان ...		لبکان ...
و از فواصل ... کبری ... بود		
... که بر من ...		... تو دل من

امتحان دوم از مقطع این بیت بر سند از ... و ...
و سبب البازل ... جواب این از مخلع بسیطت و مخلع آن
بود که عروض و ضرب او را قطع کرده باشند و تقطیع اینست
انتشوا اوش وتن وحیل بازل امونی
اصل او مستفعلن فاعلن چهار بارست اما مستفعلن اصل مستفعلن
بوده است فا او را حذف کرده اند ... مستفعلن ماند ... مستعلن

کردند واما فاعلن در اصل مستفعلن بوده است نون اورا حذف کردند
ولام ساکن کردند مستفعل ماند پس مفعولن بجای آن بنهادند انکاه فا او
بطریق حذف کردند مفعولن ماند پس فعول بجای او بنهادند انکاه لن
ازوی حذف کردند فعو ماند انکاه فعل بجای او بنهادند واما فعلان در اصل
مستفعلن بوده است پس سین وفاء اورا بطریق خبل حذف کردند
متعلن ماند پس فعلن بجای او بنهادند وآن فاصله کبری است واما
مفعولن در اصل مستفعلن بوده است وبعد از قطع وحذف فعولن ماند
امتحان سوم از تقطیع این بیت بر سند
من رای یوما ویوم بنی التیم   اذا الغف صفه برمه
جواب از ضرب اول منسرح است وتقطیع او این است
من رای یوما ویوم بیت   تیم اذ لب صفه برمه
فاعلن مجموع مطوی   فعلات   مفعولن مطوی   مستعلن مطوی   فاعلات مطوی   مفعولن مطوی
واصل اجزا مستفعلن معولات مستفعلن دوبار است اما فاعلن در اصل
مستفعلن بوده است پس سین اورا حذف کردند مفعلن ماند پس مفاعل
بجای او بنهادند پس میم اورا حذف کردند فاعلن ماند واما فاعلات در اصل

مفعولات بوده است پس فا و واو اورا بر سبیل طی حذف کردند
مفعلات ماند انکاه اورا فاعلات کردند والله اعلم واحکم
علم القوافی فی الاصول الظاهرة اصل اول در حقیقت
قافیت واقسام او ابو القسم رحمه میکوید قافیه نزدیک خلیل بن
احمد آخر حروف بیت باشد تا نزدیک تر حرفی ساکن بود با آن
متحرک که پیش از آن ساکن بود چنانک لونا از این مصراع وحمل
عنهم ما حملونا واقسام آن پنج است متکاوس ومتدارک ومتراکب
ومتواتر ومترادف اما متکاوس چهار متحرک بود میان دو ساکن
چنانک درین شعر قد جبر الدین الاله فجبر وفا وحم وما صر چهار
متحرک آید میان دو ساکن واما متراکب سه متحرک باشد میان دو
ساکن چنانک ان سلمی والله یکلوها طلب شیا کان برزوها
را وهم وما بدین سه متحرک میان دو ساکن چنانک ستندی
لک الایام ما کنت جاهلا ویاتیک بالاخبار من لم تزود واما متواتر
یک متحرک بود میان دو ساکن چنانک الا ابا صبا نجد متی هجت من نجد
فقد زادنی مراک وجدا علی وجد واما مترادف دو ساکن بود مجموع چنانک

باصحاب اباحلک من رسم خال ذو میمه بعرفتها واطلال والله اعلم

اصل دوم در حروفی که در قوافی آید و عدد آن شش است

روی و وصل و خروج و ردف و تاسیس دخیل وقومی دیگر یا ده اند
بعد از حرف خروج و آنرا زاید نام نهاده اند وقومی دیگر دو حرف دیگر
در فزوده اند غالی و متعدی اما حرف روی آن حرفست که بنای شعر
بروی بود و این تکرار آن در هر بیتی در یک موضع معین کریز نباشد
چنانکه در شعر قافیه کب ونصب بود و اما پنج حرف دیگر بعد
از روی باشد بی هیچ حایل که در میان ایشان بود دوم حرف خروج
و انچنانست که چون حرف وصل متحرک بود بعد از ان حرف
بیاید الف و واو و یا احرفها را خروج کویند و اما ان سه حرف
که پیش از روی باشد اول ردفست و آن حرفی بود که پیش
از روی بود و هیچ حایل میان ایشان نباشد چنانکه الف بلاد
و عماد و واو منصور و مسرور دوم حرف تاسیس و ان الف است
ساکن میان او و حرف روی یک حرف دیگر آماده باشد چنانکه
الف فاضل و حامل سیوم حرف دخیل و آن حرف بود که میان

روی و تاسیس بود چون ضاد از فاضل و میم از حامل **اصل
سوم در بیان حرکتها که در قافیه آید و آن شش است**

اوّل مجری و آن حرکت حرف روی بود دوم نفاذ و آن حرکتهای
وصل بود چون حرکتهای هاها و اختلاف حرکت او عیب بود
سیوم حذو و آن حرکت آن حرف باشد که در پیش ردف باشد
چون حرکت قاف از قمامها و حرکت صاد منصور و عین سعید
چهارم رس و آن حرکت آن حرف بود که پیش از حرف تاسیس
بود و چون حرکت واو از رواحل و نوازل و منازل پنجم اشباع
و آن حرکت حرف دخیل بود چنانکه کسرهٔ دال از اقدام ششم
توجیه و آن حرکت آن حرف بود که در پیش روی مجرد بود و روی مجرد
آن بود که پیش از وی الف تاسیس و حرف دخیل و حرف ردف نبود
چون سحر و سقر که در قوافی آمد و چون چنین باشد حرکت ان
حرف را که پیش از حرف روی بود خواه فتح و خواه ضم و خواه کسر آنرا
توجیه کویند چون حرکت حا سحر و با کب و با کمد والله اعلم

الاصول المشکله اصل اول در احکام حرف وصل

بدانکه حرف وصل در تازی شش است این الف و واو و یا و ها
مثال الف بنو اللقیطة من ذهل بن شیبانا نون روی و الف وصل
مثال واو وقلنا القوم اخوانا نون روی است و واو وصل مثال یا
والسل فاسه بطل الکواکب با روی است و یا وصل و اما
ها گاه ساکن باشد و گاه متحرک ساکن چنین باشد صحا القلب
عن سلمی واقصر باطله لام روی و ها وصل و اما متحرک چنین باشد
بل الدمر الا لیله ونهاره را روی و ها وصل و اما در شعر فارسی شش است
اول یا چون پری و دگری دوم میم چون سرم و دگرم سوم تا
چون سرت و دگرت چهارم شین چون پرش و دگرش
پنجم ها چون انداخته و پرداخته ششم دال چنانکه نالد
و بکالد اصل دوم در احکام حروف خروج چون حرف
وصل ها متحرک بود بعد از آن سه حرف باشد الف و واو و یا این حرفها
را خروج گویند الف مثل ان رحلت سمته عدو اجالها لام روی
و ها وصل الف خروج مثال واو کان لوارضه سماوه منزع روی و ها وصل
واو خروج مثال یا من اقتضاء الیه من سماهی منزع روی و ها وصل

و یا خروج و بدانکه یوسف عروضی در کتاب قافیه خود ذکر
حروف خروج نکرده است و در سخن او چنان می نماید که قوافی تازیانرا
خروج نیست بل که هرچه پس حرف وصل افتد خواه یک حرف باشد
و خواه بیشتر همه ردیف بود نکی ارتیا خوان اثبات چهار حرف خروج
و حرفی دیگر که آنرا زاید خوانند که نزدت و اوزدت تا نزدم و او
زدم را حرف رویست و ذال صلب است و هم از حرف زاید است
مثال من همه پیدنیک داده ام بر او مردی نهاده است
دال رویست و ها وصل است و میم خروج و یا حرف زاید و الف
مردف موصول مخرج مزید باشد اصل سوم در احکام ردف
و قوافی عرب بیش از سه حرف نبود الف چنانکه بلاد و عباد
و واو چون منصور و مسرور یا چون سعید و شهید و اما در شعر فارسی
هرکدام حرف ساکن که بجای این الف و واو و یا بیفتد چون دال
مرد و فرد و قاف نقش و رقص آنرا ردف گویند الامتحانات
امتحان اول حرف روی از برای چه روی گویند جواب
بعضی گفته اند روی بمعنی مروی مشتق است از روایت کردن شعر

و بعضی گفته اند روی مشتق از روایت و رواز پیش یافته شده که بار
بدان بر اشتر بندند یعنی بدین حرف بیت همچنان بسته میشود که بدان رسن
امتحان دوم عیوب شعر چند است جواب شش است اول اقوی
و آن آن باشد که حرکت قافیه مختلف شود چنانکه مرد و اشود
دوم اکفا و اختلاف حرف روی بود چون حروف در مخرج متقارب باشند
چنانکه و بسط و ورد ا سیوم ایطا و آن اعادت یک قافیه بود هم بلفظ
و هم بمعنی در دو بیت بود یا بیش چهارم سناد و هر عیب که در قافیه
افتد آنرا سناد گویند و بیشتر از جهت آن بود که یک قافیه مردف بود
و دیگر مجرد پنجم تحرید و آن عبارتست از اختلاف حذو و ظهور آن
چو مقابله کردن آن عروض بیت ظاهر نشود چنانکه فعلن بضرب
مدید چون با او فعلن در آید ششم تضمین و آن مشهور است اسپ عیوب
که در شعر افتد امتحان سیوم فرق میان اکفا و اجارب
جواب اگر حرف روی مختلف بود و آن دو حرف در مخرج
نزدیک باشند آنرا اکفا گویند و اگر نزدیک نباشند آنرا اجارب گویند
علم بدایع الشعر والنثر درین علم نه اصل یاد خواهیم کرد

۹۲
۹۳

بر سبیل اختصار زیرا که درین علم کتابی ساخته شده است چنانک
بسیج کس را مثل آن اتفاق نیفتاده است اصل اول در تجنیس
و آن بر اقسام است اول تام و شرط آن باشد که در سه چیز مماثلت
حاصل باشد در انواع حروف و در اعداد آن و در هیأت آن از حرکت
و سکون و اگر اختلاف در هیأت حروف بود معانی آنرا تجنیس
ناقص گویند چنانکه جبة البرد جنة البرد و اگر اختلاف در اعداد حروف
افتد آنرا مزید گویند چنانکه حق تعالی میفرماید والتفت الساق
بالساق الی ربک یومئذ المساق و آخر اختلاف در انواع حروف
باشد آن دو حرف یا در مخرج متقارب باشد یا نباشد
اگر در مخرج متقارب باشد تجنیس مضارع گویند چنانکه بینی
و بینه و امس و طامس و اگر در مخرج متقارب نباشد
تجنیس لاحق گویند چنانکه خدای تعالی میفرماید وانه علی ذلک
لشهید و انه لحب الخیر لشدید و صنعت از اقسام بسیار است
و استقصاء آن لایق این موضع نیست اصل دوم در
بیان اشتقاق حقیقت اشتقاق در علم اشتقاق معد باشد

وجمع کردن میان لفظهای که در اشتقاق متحد باشند از جمله
صنعتهای ستوده بود در نظم و نثر چنانکه حق تعالی میفرماید فاقم
وجهک للدین القیم وجای دیگر میفرماید فروح وریحان وجنة نعیم
ورسول علیه السلم میفرماید الظلم ظلمات یوم القیمه و باشد
که دو کلمه در ظاهر میان ایشان مشابهت اشتقاق بود واگر حقیقت
اشتقاق حاصل نبود چنانکه خدای تعالی میفرماید انی لعملکم
من القالین اصل سیوم در شرح رد العجز علی الصدر
اقسام رد العجز علی الصدر متقدمان بی ضبط آورده اند واما از اضابطی
استخراج کرده ام آن ضابط را درین موضع بیاوریم و امثلهء ان عرض
نکنیم زیرا که آن موردی اطنابست ولایق این کتاب نباشد
حست رد العجز علی الصدر آنست که نیمه آخر سخن لفظی باشد
مشابه لفظی که موردی بود در نیمه اول از سخن یا در معنی و لفظ یا در معنی
مجرد یا در اشتقاق یا حرفی که مشابه اشتقاق باشد و اجهار قسم است
که آن هر دو لفظ یا بر هر دو طرف سخن باشند یا هر دو در حشو سخن باشند
یا اول در طرف اول بود و دوم در حشو نیمه دوم یا بعکس این باشد دو قسم

۹۳

ازین یافته میشود از انکه هر دو کلمه در حشو سخن باشند دوم انکه
یکی در حشو نیمه اول باشد و دوم در طرف نصف آخر و اما ان دو قسم
دیگر یافته میشود اول انکه هر دو طرفین باشد دوم انکه صدر در حشو
بود و عجز در طرف و این صدر حشوی در میانه مصراع اول یا در آخر
آن بود یا در اول مصراع دوم و ازین معلوم شود که از قسم اول چهار
نوع حاصل شود و از قسم دوم دوازده نوع مجموع شانزده نوع باشد
که ازین صنعت در شعراء و مترسلان مستعمل است والله اعلم و احکم
اصل چهارم چنانکه حسن و قبح و دو مقلوب البعض
چنانکه رسول علیه السلم میفرماید اللهم استر عوراتنا و آمن روعاتنا
سوم مقلوب مستوی چنانکه حریری راست اس ارملا اذا عرا
و ارع اذا المرء اساء اول متوازی چنانکه خدای تعالی میفرماید فیها سرر
مرفوعة واکواب موضوعة دوم مطرف چنانکه خدای تعالی میفرماید
ما لکم لا ترجون لله وقارا و قد خلقکم اطوارا اصل پنجم
متوازن چنانکه خدای تعالی میفرماید و نمارق مصفوفة وزرابی مبثوثة
اصل ششم باشد که دو بر باشد و بعد از انکه رعایه سجع

کند در اثناء قرینها میان لفظها متشابه در قرآن و در حروف روی
چنانکه حق تعالی میفرماید وجئتک من سبأ بنبأ یقین و مصطفی
علیه السلم میفرماید المؤمنون هیّنون لیّنون

اصل هفتم

و آنچنان باشد که لفظها بود که در وزن متساوی باشد و در اعجاز متماثل
چنانکه حق تعالی میفرماید ان الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم
و باشد که صنعت ترصیع مقارن صنعت تجنیس باشد و آنچنان در
غایت حسن بود

اصل هشتم

و آنچنان بود که فصیح
تکلف آن کند که در سخن او بعضی از حروف نیاید چنانکه امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه انشا میکرد بر سبیل ارتجال چنانکه در وی الف
نبود و حریری که صاحب مقامات است ازین جنس بسیار آورده است
در مقامات خود

اصل نهم

وصنعت او آنست که شاعر یا دبیر حرفی معین کند از حروف روی
و ردف و اگر از آن مستغنی بود در رعایت حق سجع چنانکه خدای
تعالی میفرماید اما الیتیم فلا تقهر و اما السائل فلا تنهر و در کلمات
بدین قدر اختصار کردم تا موجب ملالت نشود والله اعلم واحکم

علم المشکلات الشعر در این علم نیست از پنجاه مشکل یاد کردیم
وحشت از اظهار کردانیم

مشکل اول

قال ابو النجم اصبحت ام
الخیار تدعی علی الذنبا کله لم اصنع روایت از دو جانب است که کله مرفوع
بود و بیشتر متقدمان اتفاق کرده اند که نصب روا نیست از برای معنی
میان آنکه کله مرفوع بود یا منصوب و این سخن باطلست بلکه
باختلاف رفع و نصب معنی مختلف میشود زیرا که چون کله مرفوع بود
اقتضاء عموم نفی کند و از آن مقصود شاعر حاصل بود و در هر جانب خود
از جمله دعوی دور و دلیل بر آنکه چون کله مرفوع بود اقتضای عموم نفی کند
آنست که چون ذو الیدین از رسول علیه السلم پرسید که اقصرت الصلوة
ام نسیتها یا رسول الله فقال علیه السلم کل ذلک لم یکن و اگر این
اقتضای عموم نفی نکردی جواب رسول علیه السلم درست نبودی
و چون جواب درست بود معلوم شد که صیغت مقتضی عموم نفی است
و اما اگر منصوب بود مقتضی عموم نفی باشد و از منافی وجود خاص نباشد
زیرا اگر گویند لم افعل کل بل فعلت بعضه سخن درست باشد
و بدین تقدیر غرض شاعر درست نماند پس معلوم شد که معنی مختلف

مشهور بسبب اختلاف آن دو وقت مشکل دوم در معنی این بیت
که متنبی میگوید وشيب الملام في اللذ كالكرى مطرود بسهاده بكا بيول
العاذل من الكس يستلذ الملامة كاستلذاذ الكل النوم عندما يكون
مطرودا عنه بشهاده العاشق ويكاد ثم الكف مع ذلك النوم
فاذا كان ذلك جاز ايضا ان يدع العول فذ اشكال وهو ان مطروده
حال من الكرى وهو مذكر فلم لم يقل مطرودا والجواب انه يمكن ان يعبر
عن معنى الكرى بلفظ مونث وهي النومة اذا كان كذلك زال الاشكال
مشکل سوم اذا غير النأي المحبين لم يكد رسيس الهوى من حب
مية يبرح واشکال وی انست که کاد چون در اثبات استعمال کنند
نفی تقدیر باشد و چون در نفی استعمال کنند مفید اثبات باشد پس چون
گفت لم یکد یبرح لازم آید که براح حاصل شد و آن منافی غرض شاعر
و حکایت میکنند که چون ذو الرمه این شعر میخواند یکی از حاضران بروی
استدراک کرد ذو الرمه شعر را بگردانید گفت اذا غير النأي المحبين
لم اجد رسيس الهوى من حب مية يبرح چون یکی از فضلا این حکایت
شنید گفت طبع ذو الرمه مصیب بود و فکرت او مخطی عبد القاهر بیان

٩٤

٩٥

در بیان آنکه حق روایت میکند لفظ کاد مفید معاودت اما آنکه
آن حرف واقع شود باید داخل نفی است در مفهوم او چون چنین باشد
باید از مای نفی متعارف بود و بی متعارف حرفی شد وقوع این چیز
نبود پس اشکال زایل شد و این همان است که حق تعالی میفرماید
اذا اخرج یده لم یکد یراها ویراه از نفی روانست معلوم شد که
لم یکد شد وجود آن چیز نباشد و آنچ خدای تعالی میفرماید وما کادوا
یفعلون ولفظ ما کادوا در نفی مستعمل است و مفید حصول است
و جواب این آنست که وقوع ذبح از وما کادوا یفعلون معلوم نشده
پس اشکال زایل شد مشکل چهارم در شرح بیت فرزدق
وما مثله في الناس الا مملكا ابو امه حي ابوه يقاربه
این از جمله بیتهای باشد که مناسب نوی مثل وما درو تقدیم و تاخیر
بسیار کند معنی و مفهوم نشود فرزدق این بیت در مدح خال هشام
عبد الملك میگوید و تقدیر او انست وما مثله في الناس حي يقاربه
الا مملكا ابو امه ابوه یعنی هیچ کس از زندگان مثل ممدوح نیست
الا کسی که مادر مادر او بدان ممدوح باشد و آنکس که خواهرزادهٔ او باشد

مشکل پنجم در شرح این بیت که امرؤ القیس میگوید

فلو ان ما اسعی لادنی معیشة	کفانی ولم اطلب قلیل من المال
ولکنما اسعی لمجد موثل	وقد یدرک المجد الموثل امثالی

ابو العباس محمد بن یزید المبرد پنداشته است که مرد و فعل یعنی کفانی ولم اطلب موجهت بقلیل من المال بار الیک عامل در وی کفانی که ملاحق اوست و این ظن باطل است زیرا که لم اطلب روا بود که مسند باشد بقلیل من المال زیرا که حکم لو امتناع چیزی از برای امتناع چیزی غیر او باشد اگر لم اطلب موجه بود بقلیل من المال تقدیر سخن

شود فلو ان اسعی لادنی معیشة	لما کن قلیلا من المال و سو یمضی

عدم السعی لادنی معیشة لاجل عدم طلب القلیل و ذلک سوء موجود الطلب فصار التقدیر لا اسعی لادنی معیشة لاجل انی لطلب القلیل من المال و هذا متناقض و ایضا در بیت دوم صریح گفته است که او طالب مال اندک نیست بل که طالب ملکست پس معلوم گشت که لم اطلب روا نبود که موجه باشد باقلیل من المال بل که با چیزی دیگر مسند باشد و آن ملکست و تقدیر بیت این باشد که فلو ان ما اسعی لادنی معیشة

کفانی قلیل من المال ولم اطلب الملک پس معلوم شد که لم اطلب موجه نیست باقلیل من المال والله الموفق مشکل ششم

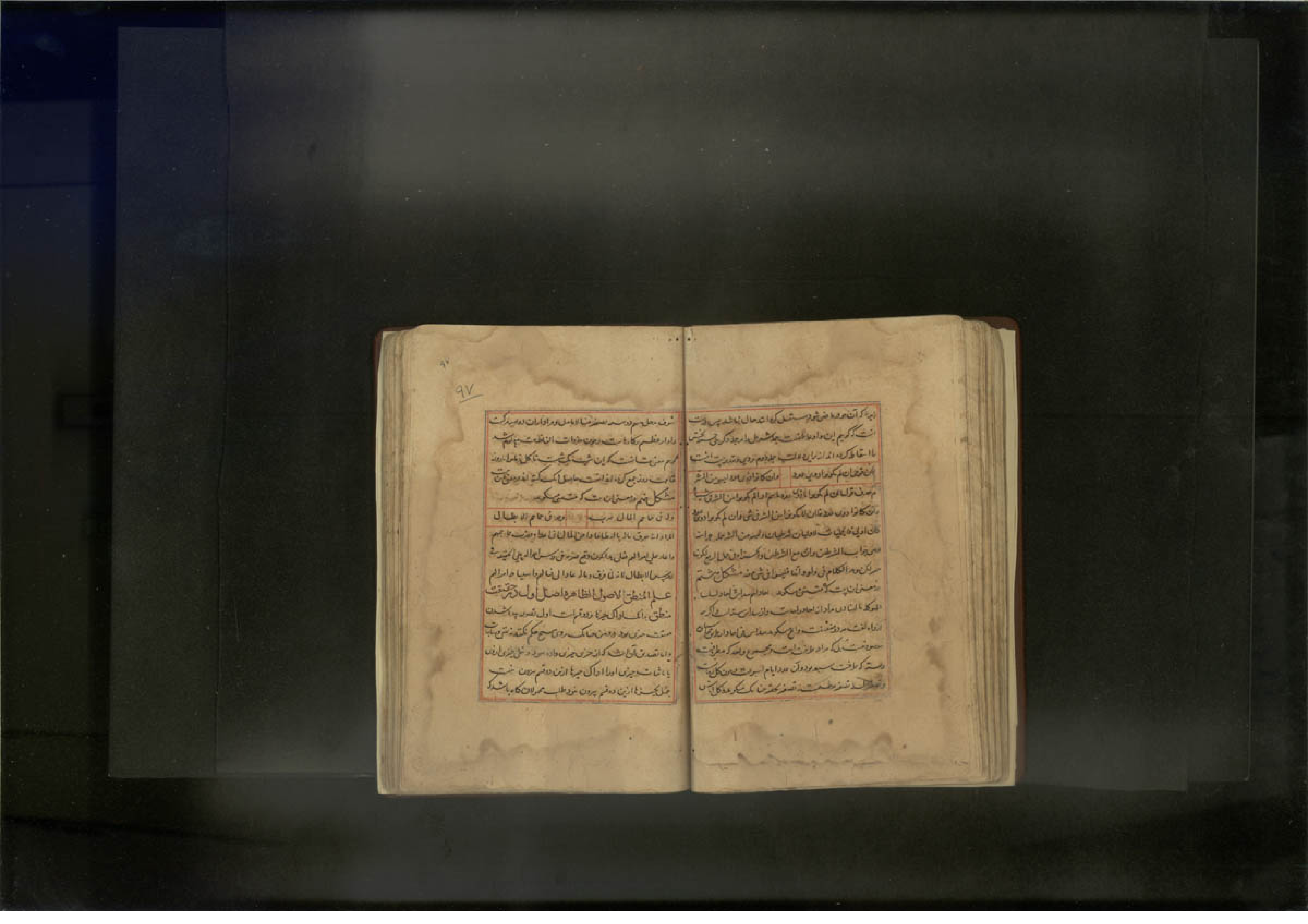
در معنی این بیت متنبی را بیت	

نبت پیاضا لا بیاض له	لانت اسود فی عینی من الظلم

مراد از بیاض اول پیریست یعنی پیری اگر چه از روی ظاهر سفید است لیکن آن سفیدی که از بدظلمها و سیاهیها منکرتر و ناخوش تر است از آن جهت که دلیل انقضاء عمر و انتهاء اجل است و آنچه گفت لانت اسود فی عینی من الظلم از مشکلاتست زیرا که الوان و عیوب از برای تفضیل صنعت افعال استعمال کنند و جواب این اشکال صحیح تر آن است که عوض میگوید اسود در این موضع واحد سود است و ظلم تام آن شب که در آخر ماه باشد پس معنی آن باشد که سفیدی پیری را میگوید تو اگر چه سفیدی لیکن منزلت آن یکی شب از آن سه شب تاریک و بین وجه صحیح اشکال نبود مشکل هفتم در بیت حماسی

لکن قومی وان کانوا ذوی عدد	لیسوا من الشر فی شیء وان هانا

بخواند که اندک و اگر چه کانوا بسیار و حالست و این مشکل است



علم المنطق لا لاصول الظاهرة اصل اول در حقيقت

که بطریق صواب بود وگاه بطریق خطا واگرنه آنستی که فکر انسان
در معرض خطا وخلل است والا در میان عقلا خلاف نبودی بلکه
یک عاقل از مذهبی بمذهبی انتقال نکردی پس ازین جهت حاجت آمد
باستخراج علمی که نگاه دارنده بود عقل را از خطا وزلت در طریق
اکتساب مجهولات واین منطق است وچون معلوم شد که سعادت
ابدی باز بسته است بعلم وعمل وعلم وعمل بر طریق صواب در وجود نتوان
آورد ودر تحصیل علم بمنطق حاجتست بیشتر خلق را پس معلوم شد
که منطق چه مایه شرفت ورتبت دارد وعلو درجت والله اعلم
اصل سوم در تقسیم دلالت لفظ بر معنی بدانکه دلالت
لفظ یا بر آن معنی بود که لفظ را از برای او نهاده اند یا بر چیزی که خارج
بود از مفهوم معنی او وقسم اول را دلالة المطابقة خوانند وآنچنان باشد
که دلالت لفظ انسان واسمان وزمین برین حقایق قسم دوم وآن
دلالت لفظ است بر چیزی که داخل بود در مفهوم او وآنرا دلالت
التضمن خوانند چنانک دلالت لفظ انسان بر حیوان نیست تنها
زیرا که چون لفظ انسان دلیل باشد بر حقیقت انسانیت وانسان کل بود

از حیوان ناطق لازم آید که لفظ انسان را دلالت بود بر حیوان والله اعلم
قسم سوم وآن دلالت لفظست بر چیزی که خارج بود از مفهوم او ولا محاله
آن چیز لازم مفهوم این لفظ باشد وآن دلالت را دلالت الالتزام
گویند چنانک دلالت لفظ سقف بر دیوار زیرا که دیوار داخل نیست
در حقیقت سقف لیکن لازم اوست انتهت شرح این سه قسم
وکیفیت بیان حصر دلالت لفظ بر آن اصل سوم در فرق
میان ذاتی وعرضی بدانک هر صفت که چیزی بدان موصوف بود
یا آن صفت بیرون بود از حقیقت موصوف بود یا نبود اگر بیرون بود
آن صفت عرضی باشد واگر بیرون نبود یا جزوی باشد از اجزاء موصوف
بود یا نبود اگر جزوی باشد از اجزاء موصوف بود آن صفت ذاتی بود
باتفاق چنانک حیوان وناطق انسان را واگر چنانچه جزوی نباشد از اجزا
موصوف نبود وخارج نبود از حقیقت موصوف لا محاله آن حقیقت
وماهیت موصوف بود وآن را القول فی جواب ما هو گویند ودر اخ
اطلاق لفظ ذاتی بروی روا باشد یا نه خلافی لفظی است
الاصول المشکلة اصل اول در تعریف وجودی بدانک

در نقیض قضیه اشکالست و سبب آن اشکال آنست که در تحقیق
قضیه وجودی مسامحت کرده اند و چون حقیقت قضیه وجودی ظاهر
شود و در نقیض او هیچ اشکال نماند بدانکه محمول که موضوع را
ثابت بود از محمول یا ممکن الزوال بود از آن موضوع یا نبود اگر ممکن
الزوال بود یا دائم الثبوت بود یا نبود پس قسمت از سه بیرون نبود
یا محمول واجب الثبوت بود موضوع را یا دائم الثبوت بود و واجب
الثبوت بود یا نه دائم الثبوت بود و نه واجب الثبوت و چون
این معلوم شد گوییم بدانکه قضیه وجودی را کاینی تعبیر کنند
بدان قضیه که محمول او موضوع او را نه دائم بود و نه واجب پس بدین
تفسیر در تحت قضیه وجودی جز قسم سوم در نیاید و گاه تفسیر کنند بدان
قضیه که محمول او موضوع او را واجب نبود فاما آن دو قسم دیگر یکی
آنکه دائم بود و واجب نبود و دوم آنکه نه دائم بود و نه واجب
هر دو در تحت وجودی درآیند و علی هذا قسم دوم و سوم در تحت وجودی
درآید و چون این معلوم شد گوییم اگر قضیه وجودی را بر وجه اول
تفسیر کنیم نقیض موجبه وجودی مشتمل بود بر چهار قسم و چهار حرف دو مخالف

و دو موافق اما موافق اول آنکه محمول او موضوع او را واجب
بود دوم آنکه محمول او موضوع او را واجب نبود لیکن دائم بود
و اما مخالف اول آنکه محمول او موضوع او را ممتنع بود دوم آنکه
محمول او موضوع او را دائم العدم بود لیکن ممتنع نبود و اما اگر
قضیه وجودی را تفسیر بوجه دوم کنیم اگر او را نقیض موجبه وجودی
مشتمل باشد بر سه حرف دو مخالف و یکی موافق اما مخالف
اول آنکه واجب العدم بود دوم ما موافق آنکه واجب الثبوت
بود اما آنکه دائم الثبوت بود و واجب الثبوت نبود لا محاله
بود که داخل بود در نقیض او زیرا که چون داخل شد در نقیض
قضیه محال بود که داخل بود در نقیض او زیرا از این معلوم میشود
که در نقیض وجودی تفسیر اول دوم را اعتبار باید کرد سه حرف در
مخالف و سه حرف موافق و بتفسیر دوم دوم را اعتبار باید کرد
در حرف مخالف و اعتبار نباید کرد در حرف موافق والله اعلم

اصل دوم در حد عکس بوعلی سینا در جلد کتابها خود
در حد عکس میگوید نصب الموضوع محمولا والمحمول موضوعا مع بقاء السلب

و الایجاب بحاله والصدق والکذب بحاله وظن من انست که
حد مستدرک است زیرا که قضایا بر دو قسمت اول حملی و دوم شرطی
و چون قضایا بر دو قسم بود عکس قضایا هم بر دو قسم بود یکی عکس قضیه
حملی دوم عکس قضیه شرطی و عکس قضیه حملی بذات باشد
که موضوع اورا محمول کند و محمول اورا موضوع کند و اما عکس
قضیه شرطی بذات باشد که مقدم اورا تالی کند و تالی اورا
مقدم کند و چون این جمله معلوم شد ظاهر گردد این حد که ابو علی سینا
کرده است متناول عکس قضایا شرطی نیست پس این حد باطل
بود پس حد درست عکس انست که گویند العکس تصییر المحکوم
علیه محکوما به والمحکوم به محکوما علیه مع بقاء السلب والایجاب
بحاله والصدق والکذب بحاله و چون چنین باشد شرطیات
در حد آید

اصل سوم در تحقیق شکل ثانی و اختلاف او

بدانکه متماثلات در اوصاف ثبوتی و سلبی مشترک باشد
و مختلفات روا باشد که مشترک باشد در اوصاف ثبوتی
و سلبی چنانکه آن جنس که ایشان لامحاله مشترک باشند

و مختلفات روا باشد که مشترک باشد در اوصاف ثبوتی و سلبی
چنانکه انواع یک جنس و در سلب دیگر جنسها از ایشان و چون
اشتراک در اوصاف ثبوتی و سلبی شرکت میان متوافقات
و متباینات لازم استدلال باشتراک در اوصاف نتوان کرد
بر تساوی موصوفات و نه بر تباین موضوعات و از این معلوم شود
که دو قضیه موجبه یا دو قضیه سالبه در شکل ثانی منتج نبود فاما اگر
دو حقیقت را اختلاف بود در بعضی اوصاف خواه ثبوتی و خواه سلبی
آن وصفها از دو حال بیرون نبود اگر لازم موصوف بود اختلاف
میان آن دو حقیقت لازم نیاید زیرا که روا بود که یک چیز در یک
زمان موصوف بود بصفتی و زمانی دیگر آن صفت از وی
زایل شود و چون اختلاف عوارض موجب تغایر موصوفات نیست
حکم موجب اختلاف معروضها شد و از این معلوم شد که
از ممکنین و عامتین و ممکنین خاصتین و از مطلقتین عامتین
و از وجودتین و از ممکنه و وجودیه قیاس منعقد نشود و از برای
آن از مطلقتین عامتین منعقد نشود زیرا که مطلقه عامه احتمال

آن دارد که وجود بود وچون از دو وجودی منعقد شود واما اگر
هر صفتی لازم آید که همان صفت چیزی دیگر را لازم نبود همات
همان آن دو چیز لازم آید اگر آن دو چیز متباین بودی آن صفت
خاصه یکی را لازم نیست بایستی که آن دو را لازم بودی و
چون چنین نیست متباینست لازم آید و ازین معلوم شود که
از دو مطلقه عرفی و از دو ضروری و از عرفی و ضروری یک که
چون یک مقدمه ضروری بود و مقدمه دیگر هر جهت که باشد
چون در کیفیت مخالف ضروری باشد منتج نتیجه ضروری
بود بدان برهان که گفته شد و بدانک اگر یک مقدمه ضروری
بود و دوم بوده یا وجودی روا بود که هر دو مقدمه موجبه یا سالبه باشد
زیراکه اگر چنین بود و موافق باشد در ظاهر لیکن مختلفند
در جهت زیراکه وجوب اتصاف موضوع محمول در یک مقدمه
ثابت باشد و چون اختلاف در جهت حاصل باشد اگر در
ظاهر حاصل نباشد زیان ندارد و هر کس که شکل های برین وجه تصور
کند از جمله اشکالات مختلطات این شکل خلاص یابد

بدانک صعب ترین مسایل علم منطق است الامتحانات
امتحان اول فرق چیست میان معقول فی جواب ما هو
و میان داخل در جواب ما هو جواب چون کسی سوال کند از
صفت جزوی جواب آن بذکر جمله ذاتیات آن چیز حاصل نشود
پس ذکر جمله و اثبات این چیز مقول فی جواب ما هو بود اما آحاد
آن ذاتیات هر یک بانفراده داخل شد در جواب ما هو لیکن
تمام جواب ما هو نبود امتحان دوم کدام نوعست که از جنس
و از فصل مستغنی است و کدامست که بهر دو محتاجست
جواب نوع بدو معنی اطلاق کنند اول آن چیست مقول باشد
بر چیزهای که مختلف نباشد بصفتها در جواب ما هو
چنانک ماهیتها مرکب چون نقطه و وحدت و این نوع
بدین معنی محال بود که جنس و فصل بود که اگر چنین بودی
پس این نوع در جهت مرکب بودی و آن جنس و فصل
را جنسی و فصلی دیگر بایستی و این بودی شود با ثبات
اجناس و فصول بی نهایت و این محالست پس معلوم گشت

که بدین معنی مستغنی است از جنس و فصل و اما نوع بمعنی دوم هر آن
چیز بود که بر وی و بر جز وی دیگر جنس محمول شود در جواب ما هو حمل اول
و الحیوان بود که انسان نسبت با حیوان نوع و این نوع چون در تحت
جنس است لابد او را فصل باید و اگر از دیگر نوعها متمیز نشود پس این
نوع را از جنس و فصل استغنا نبود و نوع اول را الجنس و فصل احتیاج
نبود امتحان پنجم نوع حقیقی روا بود که نوع اضافی بود یا نه
جواب نه زیرا که ما پیدا کردیم که حمل بسایط نوع حقیقی اند اگرچه محالست
که نوع اضافی باشد و همچنین نوع اضافی واقع نشود چنانک نوع
جنس بود و چون حیوانی و چون هر یک با عدم دوم یافته شود لازم
آید که میان ایشان خصوص و عموم نباشد لکن نوع الانواع از آن
نوع اضافی لیکن نوع الانواع را دو جهت باید یکی آنک مقول باشد
بر کثیرین مختلفین بالعدد فی جواب ما هو بدین اعتبار نوع حقیقی است
و دوم آنک مقال لحمله و علی غیر الجنس فی جواب ما هو قولا اولیا
و بدین اعتبار نوع اضافی است و چون هر دو اعتبار جمع کرده شود
و نوع الانواع باشد پس نوع الانواع لا محال نوعی بود لذات نوع

١٠٢
١٠٢

اضافی و ما کرده نوع حقیقی او بود و این فصل را پیرا از این علم است والله اعلم
علم الطبیعیات من الاصول الظاهره اصل اول در بیان
آنک روا نبود که حرکت جسم لذاته بود برهان اینست که آن متحرک
یا طالب جهتی بود یا طالب جهتی نبود اگر طالب جهتی بود چون بدان
جهت رسد ساکن شود جسم حرکت او لذاته بوده باشد زیرا که
اگر لذاته بودی باطل نشدی و اگر طالب هیچ جهت نبود حرکت
کردن بر وی محال بود زیرا که حرکت کردن بی توجیه بجهتی معقول
نیست والله اعلم اصل دوم در اثبات صانع سبحانه
و تعالی در اثبات صانع سبحانه و تعالی بر مذهب طبیعیان
چون حرکت اجسام را اثبات کردیم ایشان را لابد محرکی باید
و آن محرک اگر متحرک بود او را نیز محرکی باید و آن تسلسل انجامد
پس محرکی باید نامتحرک و هر متحرکی که او نامتحرک بود لابد جسم
و جسمانی نباشد پس اجسام را محرکی است و آن محرک باید که در غایت
علم و حکمت بود زیرا که حرکات او بر وجهی است که از آن کاملتر
معقول نبود پس که حرکت فلک اعظم مایل است از منطقة البروج

وسیر آفتاب در منطقة البروج است و بواسطه میل آفتاب از سطح
معدل النهار اختلاف حاصل میشود و بواسطه آن اعتدال ساکن
و نشو و نمو و قوت و کمال حاصل میشود و همچنین از امتزاج عناصر امتزاج
انسانی و حیوانی حاصل میشود که عقول در ادراک کنه کمال آن ز اسباب
عاجز اند پس درست شد که جمله اجسام عالم را مدبریست منعم و منه
جسمانی و او در غایت حکم و قدرت است این طریق طبیعیان در معرفت
حق سبحانه و تعالی اصل سوم در حقیقت طبیعت بدانکه
مذهب طبیعیان آنست که هر چند که محرک جمله اجسام صانع است
لیکن صانع سبحانه و تعالی در هر جسمی قوتی پیدا کرده که آن قوت
مبداء حرکت آن جسم باشد پس قوتهاء جسمانی از دو قسم خالی نبود
یا او را شعوری و ادراکی بود یا نبود و هر دو قسم بر دو قسم آمد آن قوتها را
افعال بر یک نهج بود یا مختلف یا افعال بود مختلف پس بعضی این قسمت
قوتهای جسمانی بر چهار قسم باشد اول قوتی که او را شعور بود بخود
و افعال خود و افعال او مختلف باشد و آن نفس حیوانست دوم
آنکه او را شعوری بود بخود و افعال خود و لیکن افعال او مختلف نبود

۱۰۳

فلکی گویند سوم آنکه او را شعوری نبود بخود و افعال خود و افعال او
مختلف بود او را نفس نباتی گویند چهارم آنکه او را شعوری نبود
بخود و افعال خود و افعال او مختلف نبود و این را طبیعت گویند و این چنان
بود که طبیعت ارض که اقتضاء نزول کند چون زمین که در موضع خود نبود
و طبیعت آتش که اقتضاء صعود کند چون در موضع خود نبود پس معلوم
شد که طبیعت بر مذهب ایشان چه باشد الاصول المشکله
اصل اول در نفی خلا دلیل برین است که اگر موضعی خالی
فرض کنیم حرکت در وی ممکن نبود که حرکت در آب یا که این چیز که او
در آب بود او را حسب رقت اتصال آب باید کرد و اتصال آب لابد ممانعت
بکند بسبب این ممانعت نظر حرکت لازم آید و در خلا چون هیچ مانع نباشد
لابد بود آن حرکت در غایت سرعت بود لیکن اگر چه در غایت سرعت
بود این را زمانی باشد و آن زمان را سمتی بود یا زمان حرکت در آب
پس اگر خلای رقیق تقدیر کنیم چنانکه سبب رقت او را رقت آب
چون نسبت زمان حرکت در خلا بود با زمان حرکت در آن ملاء
چند زمان حرکت در خلا بود پس لازم آید که حرکت با وجود معارض

و مانع مثل حرکت بی معارض و مانع بود و این محالست پس لازم آمد که
خلا ممتنع باشد اصل دوم در تناهی ابعاد برهان این
است که اگر تقدیر کنیم خطی نامتناهی و کره تقدیر کنیم و از مرکز آن کره
خطی بیرون آید و در موازات آن خط نامتناهی درین صورت چون
این حرکت کند از موازات بگذرد آن خط لابد مسامت آن خط شود
و چون این مسامت اولی است لابد اول مسامته با نقطه اول مسامت باشد
چون خطی از نقطه که بالای او بود مرکز تا آن زاویه که از آن خط حاصل
شود و از آن خط که موازی بوده است کوچکتر از آن شد که آن
زاویه که حاصل شود از آن خط که از نقطه فوق‌تر بیرون آوری
و بمرکز پیوندی و از آن خط که موازی خط نامتناهی بوده است و ممکن
که انتقال کرد از بالا زاویه بزاویه بزرگ ممکن شود الا که بزاویه خود کذرها بد
و چون هیچ زاویه نیست الا که خردتر از آن ممکن است لازم آمد که هیچ
نقطه نباشد که آن نقطه اول مسامته باشد و چون این محالست
پس خط نامتناهی محال بود و این برهان هرچند سخن مشهور است
لیکن درین تقدیر که کرده شد هیچ کس نگفته است والله اعلم

اصل سوم در بیان ابطال شعاع و انطباع بدانکه قومی
اعتقاد کرده اند که دیدن چیزها از برای آنست که شعاع از چشم بیرون شود
و بدان چیز متصل گردد و قومی دیگر اعتقاد کرده اند که دیدن چیزها از برای
آنست که صورتهای مبصرات در چشم منطبع شود و چون انطباع حاصل
شود ابصار حاصل گردد و این مذهب بیشتر فلاسفه است
و این هر دو مذهب بنزدیک ما باطلست زیرا که چشم با کوچکی او
محالست که از وی چندان شعاع بیرون رود که بهمه عالم متصل شود
چنانک اصحاب شعاع میگویند یا صورت همه عالم در مقدار عدسه
منطبع شود چنانک اصحاب انطباع میگویند الا آن وقت بود که خلا و هوا
و افلاک را از اصل طبیعت خود بگردانند چنانک میگویند و بدین
یک حجت روشنست که این هر دو مذهبها باطل شود و از عجایب
آنست که قدماء فلاسفه با دقت نظر ایشان این دو مذهب
چگونه اختیار کرده اند ظاهر این حجت برهان بطلان این دو مذهب
الامتحانات امتحان اول ایشان بپرسید روا بود که در یک عالم
ساکن بود و صعود کند یا نه جواب روا بود که درین صورت که بیان

اگر تقدیر کنیم که زمین از میان عالم بیرون شود و شعلهٔ آتش در مرکز
عالم باشد آن شعله اگر حرکت کند یا بیک جانب حرکت کند یا بجمله
جوانب حرکت کند محال باشد که بیک جانب حرکت کند زیرا که چون
بعد او از جمله جوانب فلک متساویست حرکت او بجانبی اولیتر باشد
حرکت او از جانبی دیگر و محال باشد که بجمله جوانب حرکت کند
زیرا که چون منبسط شود لا محاله درمیان او فرجه افتد و آن فرجه
خالی باشد و خلا محالست و چون این هر دو قسم باطلست
معلوم شد که حرکت آن آتش از مرکز محال باشد امتحان دوم
کوزهٔ آب که در زیر کنی بر گشته و بر بالا کنی بر گشته آب آن وقت
بیشتر گنجد در وی که در زیر کنی باشد یا در زبر کنی جواب آن وقت
که در زبر کنی باشد آب بیشتر گنجد در وی زیرا که شکل طبیعی آب کری است
و شکل طبیعی چون بعضی از آن نشود و جسم آب لطیف است لاجرم آن
سطحها که از آب ملاقی کرده باشد کری نباشد اما سطح بالا از جهت او
ملاقی هیچ جسم نیست لاجرم بمقتضی طبع محدب بود و چون این معلوم شد
گوییم چون کوزه در زیر کنی بود به مرکز نزدیکتر باشد پس مرکز عالم را

مرکز دایره گیریم که بر هر دو طرف آن کوزه بگذرد آنگاه درین کوزه بود
لابد قوسی از آن دایره بر سر کوزه بگذرد و هیچ شک نیست که این دایره
که بعد او از مرکز این کره بود کوچکتر از آن دایره باشد که بعد او
از مرکز بیشتر بود و آن قوس که از دایرهٔ بزرگ بر سر کوزه گذرد که
حدبه کمتر از حدبهٔ آن قوس بود که از دایرهٔ کوچک بر سر کوزه گذرد که
و چون حدبهٔ او کمتر بود آب در وی کمتر گنجد و آنچ حدبهٔ او بزرگتر باشد
بیشتر در وی گنجد پس معلوم شد که آب که در کوزه گنجد آنگاه که در زیر
کنی بود بیشتر از آن باشد که آب که در کوزه گنجد چون بر سر کنی باشد
امتحان سیوم چرا قطرهای باران تابستانی بزرگتر بود و عدد او
کمتر و سریع النزول باشد و قطرهای باران زمستانی کوچک و مقدار
و بسیار عدد و بطی النزول باشد جواب در تابستان هوای که
گرد زمین آمده باشد گرم بود لاجرم گرمها هوا سبب آن شود که سردی
از ظاهر بباطن گریزد و چون سرما محتقن شود لاجرم سردی قوی شود
و بخار چون سرد شود آب گردد لاجرم آن بخارها آب شود با پاره‌ای
... بزرگ حاصل شود و چون هوا در زمستان نهایت متخلخل بود

لاجرم آن قطرها سریع النزول شد وچون مادهٔ بخارها تابستانی
اندک باشد لاجرم قطرهای اندک عدد باشد اما در زمستان مادهٔ بخار
بسیار باشد لاجرم قطرهای باران بسیار عدد باشد وچون هوا که
محیط بود بزمین گرم نباشد زیرا که سرما از ظاهر او در باطن گریزد لاجرم
قطرها بزرگ نباشد وچون هوا در زمستان صافی ومتخلل نباشد
لاجرم بطی النزول شد والله اعلم علم التعبیر الاصول الظاهره

اصل اول در بیان قوتهای مدرکه قوتهای که آدمی ادراک
چیزها بواسطهٔ آن کند یا مدرک جزویات بود یا مدرک کلیات اما مدرک
یا حواس ظاهر بود چون سمع وبصر وشم وذوق ولمس یا حواس باطن
وآن هم پنج است اول حس مشترک وآن قوتیست که چیزها بدین
پنج حس ظاهر محسوس شود آن همه در آن وقت جمع شود ودلیل
بر وجود این قوت چهار چیزست اول آنکه ما قطرهٔ باران را چون
خطی می بینیم ومعلومست که آن خط نیست وهرچه آن در خارج
موجود نبود بصر ادراک آن نتواند کرد پس باید که آن قوت قطره را
چون خطی بیند غیر قوت باصره بود دوم آنکه چون ما آواز کسی شنیم

نشناسیم وهرکس که حکم کند بر مسموعات ومبصرات باید که مدرک
هر دو باشد لیکن قوت باصره ادراک مسموعات نتواند کرد وقوت
سامعه ادراک مبصرات نتواند کرد پس آنکه هر دو کند قوتی دیگر باشد
غیر هر دو سیوم آنکه مردم چون سخنی شنوند در آن حال که حرف اول
شنوند حرف دوم در وجود نیامده باشد وچون حرف دوم شنوند
شنیدن حرف اول باطل شده باشد زیرا که سمع جز ادراک موجود
نتواند کرد پس اگر نه آنست که قوتی دیگرست که صور محسوسات
در وی باقی ماند بعد از غیبت آن محسوس الا بایستی که هیچ کس
فهم سخن نکردی وهیچ حرکت ندیدی وبایستی که هر کس را که دیده بودی
باز شناختی چون بار دیگر دیدی زیرا که حقیقت باز شناختن
آنست که بداند که این چه پیدا آنست که صورت او نزدیک خیال
حاضر بوده است وبدانکه آن قوت که حفظ صور محسوسات
کند غیر آن قوت باشد که قبول صورتها کند وآن قوت که صورتها کند
وآن قوتها را که صورتهاء محسوسات درو جمع شود حس مشترک
نام نهادیم وآن قوت که آن حفظ صورتها کند خیال نام نهادیم

وآن قوت که آن حفظ صورتها کند خیال نام نهادیم و بدانکه چون صورتها
در حس مشترک منطبع شود آن صورت مشاهد شود و دلیل برین آنست
که مثال هم صورتها بینند که درخارج موجود نبود و مدرک آن جز بصر نیست
پس قوت دیگرست که مدرک آنست وآن جز حس مشترک نیست
قوت سیوم متخیله وخاصیت او آنست که درآن صورتها که در خزانه خیال باشد
تصرف کند و ترکیبهای غریب انگیزد وچنانک بینیم او آدمی نیمه مرغی باشد
قوت چهارم وهمست وخاصیت او آنست که ادراک معانی جزوی
نامحسوس کند قوت پنجم حافظ است واو خزانه وهمست چنانک
خیال خزینه حس مشترکست اصل دوم در حقیقت خواب
بدانکه مرکب قوتهای مدرکه روحست وروحست آن روح بخاریست
که از لطایف اغذیه منفصل شود و در عروق واعصاب پراکنده شود
و بدان سبب اعضا را قوت حس و حرکت پیدا آید و دلیل بر آنکه
مرکب این قوتها روحست بنز عضو آنست که اگر بر سلاح افتد در عصبی
از جانب که ماورای آن سلاح بود حس از وی باطل شود و آنچ ماورای
آن سلاح بود حس از وی باطل نشود و آنچ ماورای سلاح بود منقطع

نشود و احساس نکند پس معلوم شد که قوت حس و حرکت که باعضا
میرسد بواسطه روح میرسد و چون این معلوم شد گوییم هر وقت که
این روح بظاهر تن رسد حس و حرکت حاصل باشد و آن بیداریست
و اگر بظاهر تن نرسد که در اندرون بماند حواس ظاهر معطل شود
و آن خوابست و در اندرون بماند او را دو سبب باشد یا از بهر قلت روح
یا از بهر انسداد مجاری او و آنچ از قلت باشد چنان بود که حواس
افعال کرده باشد روح متحلل شود پس بدان حاجت افتد که طبیعة
بنضج غذا مشغول شود تا روح را از لطف مددی باشد و آنچ از
انسداد مجاری بود چنان باشد که مثلا چون شراب خورده شود
بخار آن شراب از معده بدماغ صعود کند و باعصاب فرو آید
وآن مجاری را پر کرداند لاجرم روح نفوذ و حرکت نتواند کرد چنانک مانده باشد
که چون طعام خورده شود خواب آید هم ازان جهت که گفته شد
لیکن این معنی از شراب قوی تر باشد بسبب آنکه چون شراب در غایت
لطافتست صعود بدماغ زود کند و بمجاری ارواح سخت زود باشد
لاجرم ظهور آن اثر از خواب کاملتر باشد والله اعلم وبه الحکم

اصل سوم در حقیقت خواب دیدن و بیان آن بناست
بر سه مقدمه نخستین آنکه بیان کردیم که صورت محسوسات در حس مشترک
حاضر میشود و هر صورت که در وی حاضر نشود مشاهد نگردد مقدمهٔ دوم
آنکه انسانی را قوت آنست که متصل شود بملایکه بواسطهٔ این
اتصال او را قوت اطلاع بر مغیبات سوم آنکه هر معنی که نفس آنرا
ادراک کند قوت متخیله صورت ترکیب کند از برای حکایت آن معنی
کلی و چون این مقدمات معلوم شد گوییم خواب دیدن را چهار سبب است
اول آنکه نفس بعالم ملایکه متصل شود و بواسطهٔ آن مطلع شود
بر چیزها از مغیبات بهدایهٔ حق سبحانه و تعالی متخیله صورت ترکیب کند
از برای حکایت این معنی کلی پس آن صورت در لوح حس مشترک
مطلع شود لاجرم مشاهده بود وجه دوم آن صورتها که در خزانهٔ خیال محفوظ
باشد در لوح حس مشترک در وقت خواب ظاهر شود زیرا که در بیداری
حس مشترک مشغول باشد بآن صورتها که حواس ظاهر آنرا اقتباس کرد
و در وقت بیداری چون مشغول نباشد لاجرم آن صورتها در وی ظاهر گردد
وجه سوم آنکه قوت متخیله ترکیب صورتها کرده باشد در وقت

بیداری یا از برای اشتیاق او بچیزی یا از برای غم او بر فوت چیزی پس در
حال خفتن آن صورتها در حس مشترک ظاهر شود چهارم آنکه مزاج روح
قوت تخیل متغیر شده باشد لاجرم بر حسب آن تغیر افعال تخیل گردد
چنانکه اگر حرارت مستولی باشد آتش بیند و اگر برودت برف و یخ بیند
و اگر رطوبت مستولی بود باران و سیلاب بیند و اگر یبوست مستولی
بود چنان بیند که در هوا می پرد و اگر بخار سودا مستولی بود ظلمت بیند
اینست اسباب خواب دیدن الاصول المسکل اصل اول در
بیان آنکه کدام خواب را تعبیر باید کرد بدانکه آن چهار قسم که
یاد کرده شد جز اصل اول معتبر نیست و آن سه قسم دیگر اضغاث و احلام است
اما قسم اول بر سه گونه باشد یکی صریح و دوم آنکه آنرا تاویل باید سیوم
آنکه آنرا تاویل نتوان کرد اما آنکه صریح باشد این جز از اثر رحمت
الهی نبود و در وی که مردم درمان نشود و هیچ وجه در معالجت خود ندانند چنانکه
جالینوس در کتاب الفصد می آورد که در میان حجاب و کبد بود گفت
هر علاج که دانستم بکردم سود نداشت امید از صحت بر داشتم تا بخواب
دیدم که کسی مرا گفت برو و آن رگ که میان خنصر و بنصر است از دست چپ بزن

وچندین چون ازوی بیرون کن تا درست شوی و من هرگز ندانستم
که آن رگ شاید گشادن و چون این فصد بکردم صحت یافتم و همچنین حکایت
حسد الردمی آورده که مردی را زبان بزرگ شده بود چنانک در دهان نمیگنجید
و هر علاج که اطبا میکردند سود نداشت تا شبی بخواب مدید که کسی او را
گفت برگ خس بگیر و باب او مضمضه کن تا صحت یابی روز دیگر آن
مرد مرا ازین خواب آگاه کرد چون بشنیدم ازرا قیاس صواب بود بیازمودم
درست شد و معتصم بخواب دید که یکی او را گفت که آن منصور شتربان
حمدکاست که رکن در زندان تو باز داشته است چرا دست ازو بازداری
چون از خواب درآمد هرچند اندیشید آن مرد را ندانست کس فرستاد
بزندان تا مردی بدین نام هست در زندان یا نه آن مرد پیدا شد و پیش معتصم
آوردند و چون معلوم کرد آن مرد بیگناه بود و امثال این بسیار اتفاق
افتاده است و اما قسمی که آنرا تاویل باید کرد ایچنان باشد که چون
نفس ادراک چیزی متخیله کند آن معنی را در صورت حکایت کند که
مناسب آن معنی باشد پس نظر معبر دران باشد که استدلال کند
از آن صورت بر آن معنی باشد که متخیله از آن صورت حکایت دیگر کند

١٠٦

١٠٩

وبسیار صورتها از سوال کند تا چنان شود که معین از ادراکات احلام
بود و سبب ترک کردن بخیال این صورتها بسیار است استیلاء قوت
تخیل باشد و معتاد کردن مرکبات بی اصل و اینست که هرکس که دروغ
بسیار گوید بر خواب او اعتماد نبود زیرا که تخیل او عادت کرده باشد
صورتهای ناموجود انگیختن و هم ازینست که بر خواب شاعر اعتماد نبود

اصل دوم در شرایط تعبیر کردن معبر را واجبست که در چهار
چیز نظر کند اول آنک تعلق بر بیننده خواب دارد و آن از چهار جهت
اول صفا و عفت او زیرا که خوابی که پادشاه بیند تعبیر آن غیر آن باشد
که عالم بیند و تعبیر آن خواب در حق عالم غیر آن باشد که در حق عامی دوم
عادت سوم ملت زیرا که جهودی بخواب بیند که گوشت شتر خورد
روزی مکروه یابد زیرا که گوشت شتر نزدیک ایشان حرامست و اگر دیگر
دینها چه جهودی حلال باشد چهارم لغت چنانکه اگر پارسی زبان آبی
بخواب بیند کار او بهتر شود زیرا که آبی را به گویند و اگر تازی زبان باشد
او را سفری افتد و دران رفت یابد زیرا که در تازی آبی را سفرجل گویند
قسم دوم از چیزهای که دروی نظر باید کرد آنست که در خواب دیده شود

وبظهر دروی یا در موضع او باشد یا در مجهول او واما موضع او لا مجال
آنچ دیده شود چیزی بود و آن جسم یا انسان بود یا حیوان یا نبات یا معادن
یا آثار علوی یا عناصر و افلاک یا ستارگان یا چیزی که از آن مرکب باشد
واما محمول ابجان باشد که آنچ دیده است چندست و چگونه است
و در کدام زمانست و چه چیز دروی تاثیر کرد و او در چه چیز تاثیر کرد و وضع او
چگونه بود و نسبتها آن چیزها بر چند وجهست و قسم سوم زمان و مکان
چنانک اگر کسی بیند که در بازار برهنه ایستاده دلیل فضیحت باشد و اگر در
گرمابه خود را برهنه بیند هیچ زیان نبود زیرا که برهنه بودن در گرمابه عیب نباشد
و اگر کسی در تابستان بیند که پوشیده است رنجی بوی رسد و اگر در زمستان
بیند رنج از وی بشود

اصل سوم در بیان اجناس رؤیا

و آن چهارست اول آنک چیزها دلالت کند بر چیزها بسیار چنانک
مردی در غربت بخواب دید که می پرید و چیزی طلب میکرد چون بدان جسم
رسید با جمعی از مرغان غریب بپرید پس عاقبت آن مرد بوطن خود رسید
با جمعی دیگر از غربا بوطن رفت قسم دوم آنک چیزی دلالت کند بر یک
چیز چنانک مردی بخواب دید که چشم او زرین شده بود از معبر پرسید معبر جواب

داد که چشم او برود مرد گفت از چه سبب معبر گفت لفظ ذهب چنانک نام
زرست در تازی همچنان استعمال کنند در آنچ چیزی برود چنانک گویند
ذهب الرجل و معبری دیگر در بیان این تعبیر گفت زیرا که زر چیزی است که
از برای آن دارند تا برود پس چون چشم تو زرین شده دلیل باشد که برود
دوم آنک یک چیز بسیار چیزها دلالت کند چنانک مردی در خواب
دید که نام از وی بیفتاد پس عاقبت او چنان بود که مال وی ضایع شد
و ازو درویش گشت و نزدیک مردم حقیر شد آنگاه از غایت دلتنگی
خود را بکشت و قسم چهارم آنک چیزها بسیار بر چیزی دلالت کند
چنانک مردی بخواب دید که با مردی شطرنج می باخت و آن مرد
ازوی همی برد و نزدیک شهمات رسید لیکن شش ازان برخاست
و بگریخت و به بیمارستانی شد که آنجا شتر خوابیده بود و آنجا در حال بیفتاد
و بر ران او درختی برست پس عاقبت آن مرد چنان افتاد که بام خانه او
بیفتاد و ران او بشکست ولیکن نمرد و آن هرچه بخواب دیده بود
دلیل آن نکته بود زیرا که نزدیک رسیدن شطرنج شاه مات و گریختن
او از شش شمات دلیل آن حال بود که نزدیک رسید بمرگ ولیکن

ولر بحث اوبر بیمارستان دلیل بود بر بیماری او وآنچ نام ان بیمارستان
شتر بود دلیل آن بود که بیماری او وادار شکستن پای بود چنانک پای شتر ها
شود چون فروخپید ورستن درخت بر ران او دلیل بود که میان او چون ساق
درخت شود که حرکت نکند **الامتحانات امتحان اوّل** مردی چنان
دید که از خانهٔ وی ده جنازه بیرون بردند واشان که درخانه بودند ده کس
مش نمودند بعد از آن وبای شد وازخانهٔ وی ده کس بمردند مرد گوش
میداشت که نوبت بوی رسید تا دزدی درخانهٔ وی امد واز بام خانه افتاد
وبر دو دسم شد واو نجات یافت **امتحان دوّم** مردی درخواب دید
که جای می رود وآنجا پادشاهی از ملوک گذشته نشسته است واو پای
بروی می نهد باید که آنجا خاک پادشاهی باشد مرد برفت وآن زمین
بکند گنج یافت صورت آن ملک بروی نگاشته والله اعلم وحکم
امتحان سوم مردی درخواب دید که پای راست وی از چوب ابنوس
بود از معبر رسید جواب شد بسر عاقبت چنان افتاد که بندهٔ سندو خرید
سخت نیکو زیرا که پای دلیل بنده است وپای است بنده سندو هندو
وابنوس دلیل بر آنکه از سند وهندوستان باشد والله اعلم وحکم

علم الفراسة این علم از علمهای غریب ودانشهای شریف است
واهل روزگار در هیچ خوض نیست در آن وچون چنین است جمله مطالب
آن مشکل باشد پس اولیتر آن دیدم که در اصل حقیقت آن علم را شرح
دهم وپس از آن عضو عضو دیگر فراست هشت عضو دیگر بگویم والله اعلم وحکم
اصل اوّل بدانک حق سبحانه وتعالی در آدمی قوتها آفریده است
یکی شهوت ودوم غضب وسوم فکرت ومطلوب هر یک از این قوتها
غیر مطلوب آن دیگر است زیرا که مطلوب شهوت محصل لذات است
ومطلوب غضب قهر وانتقام ومطلوب فکرت صواب علم حق
وآلت شهوت جگر است وآلت غضب دل وآلت فکرت دماغ
وچون این معلوم شد پس که هم فعلها که از آدمی در وجود آید یا طبیعی بود
یا تکلفی وطبیعی آن باشد که آنچ مقتضی شهوت بود در آن وحکم مقتضی
او بود در وجود آید واما تکلفی آن باشد که عقل وتمییز از قبح آن فعل احتراز
کند وجهد آن کند تا آن فعل را بطریق احسن در وجود آید وآن اینست
که افعال مردم در وقت پنهانی چنین باشد که در میان جمع زیرا که در وقت
خلوت از ملامت فراغتی بود لاجرم عقل مانع نشود وشهوت وغضب را

در میان جمع فارغ شواند بود از ملامت لاجرم مردو وقت با در ضبط آوردن
وان مطلوبها خود شان منع کنند واما حیوانات دیگر را چون عقل و غیرت نیست
لاجرم شهوت وغضب ایشان را هیچ مانع نیست لاجرم افعال ایشان
جمله جنسی باشد وهیچ تکلفی نبود و همه اینک در علم حکمت درست شده
که قوتها تابع انرجه است و اشکال صیت هم از جه است وچون استدلال
کردن از افعال آدمی را بر اخلاق او درست نبود زیرا که بیشتر افعال
او تکلفی بود حکما چون خواستند که طریق استخراج کنند که بواسطه آن
اخلاق آدمی را بدانند پس در حیوانات دیگر تامل کردند تا بدانستند
که هر شکلی وصورتی در آن حیوان کدام خلق و عادتست پس در تامل
کردند هر گاه که از ان صورتها بیافتند حکم کردند که آن حکم در آن حیوان
مقارن آن صورتست در آدمی هم موجود باشد والله اعلم وسوا حکم
اصل علم فراست وحست آن بر تجربه بسیار و اندیشه
ثوابت وتتبع صور واخلاق مردم کردن روی نماید و نیز بر یک دلیل
اعتماد نتوان کرد بل که جمله دلیلها پیکدیگر مقابله باید کرد وانگاه
قوی تر باشد اختیار کردن و این جمله معلوم شود که حد فراست استدلال

کردنست از آفرینش ظاهر در خلق وعادت فصل اول آنچ موی
بر آن دلالت کند موی نرم دلیل بود بر بددلی موی درشت دلیل کند
بر شجاعت موی بسیار بر شکم دلیل باشد بر کثرت شهوت موی بسیار
بر پشت دلیل شجاعت بود موی بسیار بر هر دو کتف و گردن دلیل
احمقی و دلیری بود موی راست بر سر وجمله اندام دلیل بددلی باشد
فصل دوم آنچ رنگ بر آن دلالت بود هر کس که رنگ او
سیاهی وسبزی زند بدخو باشد هر کس که رنگش زرد و ضعیف وقی بود
شرمناک باشد فصل سیوم در آنچ پیشانی بر آن دلیل باشد
هر کس که پیشانی او پهن و سطح او مستوی بود در وی هیچ مغاکی نبود
اهل خصومت کردن باشد و هر کس که پوست پیشانی او از هر دو جانب
میان کشیده باشد اهل خشمناک باشد و هر کس که پیشانی کوچک باشد
جاهل باشد و هر کس که پیشانی او بزرگ باشد کاهل باشد والله اعلم
فصل چهارم در آنچ ابرو بر آن دلالت کند هر کسی که بر ابرو
موی بسیار بود اندوهناک و هر که کوتاه باشد ابروی دراز بیاز جهت آن
بود که بجانب بینی فرو آمده باشد و بجانب صدغ رسیده و در هر دو حال

خداوند او را دعوی و لاف بسیار بود فصل پنجم در فراخ چشم بر آن دلالت
کند چشم بزرگ دلیل کاهلی باشد و چشم در گو افتاده دلیل خبث باشد
چشم بیرون جسته دلیل بی شرمی و مزاح گوی بود حدقه رنگ سیاه دلیل
بددلی باشد هر چشم که بسیار بر هم زند و تیز در چیزها نگرد محتال و خاین بود
چشم ازرق و مرتعش خداوند او بی شرم و زن دوست باشد و اگر آن
ازرق اندکی بزردی گراید دلیل تمامی اخلاق بود فصل ششم
در چیزهایی که شکل بینی بر آن دلالت کند هر کس که پره
بینی او در مغاک افتاده باشد بسیار شهوت بود و هر کس که سوراخهای
بینی او فراخ بود خشمناک باشد فصل هفتم در چیزهایی
که دلالت کند بر لب و دندان و دهان هر کس که دهان او فراخ بود
شجاع بود لب بزرگ و غلیظ دلیل احمقی باشد رنگ لبها چون ضعیف
باشد دلیل ضعف مزاج بود هر که دندانهای او تنگ متسوق بود ضعیف
دل او بود هر که نابهای او دراز باشد شریر بود فصل هشتم در چیزهای
که شکل روی بر آن دلالت کند هر که گوشت روی او بسیار بود
کسلان و جاهل باشد هر کس که روی او دراز باشد بی شرم بود هر کس که

روی او بنات گرد باشد جاهل باشد هر کس که روی او خرد بود
خبیث و متلون بود علم الطب الاصول الظاهر اصل اول
در شرح احوال غذا و آن پانزده فصل است فصل اول غذا نیک
هر غذا که قوت و منفعت دارد تن مردم را غذا بد شایسته چون گوشت مرغ
و مرغ خانه و زیرباج و سفیدباج که از آن گوشت سازند و نان گندم سبوس
اندرون که از گندم آسیا این پاکیزه لیکن نیکو پخته باشند و ماهی تازه
کوچک اندام که بر سنگ ماوا دارد و خایه مرغ نیم برشت و شیر بز فربه
که از زادن او مدتی رفته باشد و آن ساعت دوشیده باشند
فصل دوم در غذاء بد نان که از روی سبوس بسیار باشد
یا از گندم کهن آفت رسیده یا آرد کهن پخته باشند و گوشت بزوان
و گوشت گاو و گوش و مرغ آبی سودا افزاید و مغز سر حیوانات و تماج
و رشته و حلوات تری افزاید و خایه مرغ نیم بریان کرده و پنیر
خلط غلیظ افزاید و ماهی تازه بزرگ بلغم افزاید ماهی شور کرده سودا
افزاید و سیب و امرود تمام نارسیده و خیار و خربزه و کرنب خلط خام
افزاید فصل سوم در غذاهای که از روی خون صافی تولد کند

مغز نان که از گندم شسته پخته باشند و گوشت مرغ خروس و دراج و تیهو و ماهی
و مرغ و کدو و ماش پوست کرده و این غذاها کسی را موافق باشد که
حرکت و ریاضت کمتر کند یا کسی را که حرارت غریزی او ضعیف بود
چنانکه بیماران یا کسی که نخواهد که در تن او خلط بسیار جمع شود والله اعلم

فصل چهارم در غذاهای غلیظ مراد از غذاها و خشک باشد

یا صلب یا مزاج غلیظ چون خرما و قصب و گوشت گاو و گوش و جگر و خایهٔ مرغ
بریان کرده و شیر پخته غلیظ باشد زیرا که از پختن بسته گردد و خشک
شود و گرنب پخته و شلغم پخته غلیظ بود و نان کاک که روی او غلیظ باشد
زیرا که روی با آتش خشک شده باشد و اندرون او نیز غلیظ باشد
سبب آنکه مرطوب باشد و گوشت کبوتر بچه بسیار فضول باشد و گوشت
ماهی بزرگ لزج باشد و بغایت غلیظ

فصل پنجم در غذاهای سریع الهضم

هر غذا که ناخوش مزه و سخت بسیار چرب باشد
و سخت سرد و سخت گرم نباشد زود گوارتر باشد و هر چه کسی را خوش
آید زود گوارتر باشد گوشت مرغ سریع الهضم تر از گوشت چهارپایان
باشد و هر چه متخلخل تر سریع الهضم تر باشد چنانکه کوزه و دق

زود گوارتر باشد و هر چه خاییدن او آسان تر بود زود گوارتر باشد
چنانکه کوک و کدو و کسنی زود گوارتر از خرفه و کرفس باشد و نیمهٔ
پیشین از گوشت جانوران چون گردن و سینه و دست بهتر از نیمهٔ
پسین باشد و زود گوارتر باشد و نیمهٔ راست از نیمهٔ چپ زود گوارتر

فصل ششم در غذاهای بسیار فضول سپید مرغ آبی

و بط و مغز هر جانوران و هر بچگان جانوران که شیرخوار باشند و نخود
و باقلی تر و هر جانور که ماوا در کوه و صحرا دارد خاصه که بسیار دود و در زمین
کمتر باشد والله اعلم

فصل هفتم در منفعت و مضرت اباها

سکبا مردم گرمی دار را سود دارد و مضرت دارد سبب آنکه رطوبة
پیدا چاشنی او از محرور شکر بشکند و انبه مرطوب انگبین والله اعلم
اسپیدبا مطلق شورباست و او غذاء نیک است هر مزاجهاء
معتدل را و مردمان تندرست را نیز سازد الا کسی که بغایت محرور باشد
خاصه در تابستان و اصلاح او آنست که آب غوره خورد یا مقداری
یا چیزی ترش که حرارت بنشاند دوغبا غذاییست ... و در گرمی دارد
الا کسی را که معدهٔ او گرم بود و اندر فصل گرما باید خورد و گوشت مرغ

وگوشت بز بدوغبا نشاید پخت وروغن گاو در نباید کرد چغرات با
وترف با مردو حرف دو غذا باشد وآن روز که آن غذا خورند میوه‌ها تر و
نقاع نباید خورد زیره با تیاپس با اسپیدبا و دوغبا غذا کمتر دهد زیرا که
صفرا نشاند و رطوبت برد و مردم گرمی دار را موافق باشد غوره باء
گرمی دار را موافق باشد و در تابستان بهتر باید خورد وارس و ترشی
آن میوه‌ها تر نشاید خوردن انارباء و سماقباء و زرشکباء و آلو باء
سه سکنکبر بند دکند خون وصفرا نشاند وطبع را سست کند نلک با
وآلو باء مردو صفرا نشاند وطبع نرم کند وخداوند سرفه را ازین ها
این موافق باشد خاصه با اسفاناخ ومغز بادام اصلاح کند والله اعلم
قلیه ابکامه وقلیه پیر که غذا سکبت مزاجهای معتدل را و در هر
فصلی موافق باشد وازبهر مرطوبان آنرا سداب وسعتر و بودینه و کرویا
اصلاح کند وارسی او حلوا والکن و تا نید خورند قلیه خشک و مطنجن
مر دو غذا با قوت است مرطوب را موافق تر خاصه که دارچینی و [illegible] کند
ومحرور را [illegible] او [illegible] و آب غوره کند زیبی وکشمشی
مر دو غذا با قوت است ومیل بگرمی دارد و از نفخ خالی نیست والله اعلم

گرانی کند رابا زیرا قبیط کوبند از وی خون سودای تولد کند
وگرم طبع را نرم کند وشراب خوار را بر شراب خوردن یاری دهد و خمار
شراب سبک تر کند لفتی نفخ آرد و غذا بسیار دهد و باه را سود
دارد و چشم را روشن کند و از وی رطوبت خام تولد کند هریسه
قوت بسیار دهد و فربه کند اصلاح او آنست که گوشت گوسپاله گوست
مرغ سازند و [illegible] دروی کنند تا اورا لطیف کند و سیر از وی دور کنند
وبا سرکه وابکامه خورند و مسکه بسیار دروی کنند بریانی غذا بسیار
دهد و قوت فزاید و دیر گوارد و سرخ کوشت با سپیدبا بهتر خورد تا زود
تا زود ها بیرون شود کباب دیرگوارد و خاصیت او آنست که اگر آب
او بخورند زود غذا گردد وانپس کباب و بریانی آب نشاید خوردن والله اعلم

فصل هشتم در منفعت و مضرت میوه‌ها تر انگور کرم

وتر است بدرجه اول وگرمی او با زیادت شیرینی او باشد آنچ تنک
رسیده باشد از وی خون تنک خیزد و [illegible] کند طبع را نرم کند و آنچ
از وی خند او [illegible] کرده باشند نفخ او کمتر [illegible] غوره [illegible] سرد و خشک است
در درجه اول زود از معده فرو رود وطبع [illegible] کند [illegible] مردم [illegible] شیرین

يا بد از ميوه‌ها ديگر مخمور دارد بت و تشنگی نشاند انجير گرم و تر است
و خلطی که از وی تولد کند بد باشد و بدان سبب از بسیاری خوردن انجیر
شپش تولد کند و تشنگی آرد و بت انگیزد و از پس او آب نشاید خورد
آلو و شفتالو و شفترنگ سرد و تر است بدرجه دوم مرد
شیرین شد اسهال کند سیب سرد و تر است بدرجه اول و بعضی
گویند گرم است باول درجه و ترش سردی بدرجه دوم دارد و فی الجمله
دل را قوت دهد و اگرچه از معده دیر گذرد لیکن معده را قوت دهد
امرود سرد و خشک است بدرجه اول و امرود ترش لطیف تر باشد
بهی سرد است بآخر درجه اول و خشک است باول درجه دوم طبع را
خشک کند و به ترش خشکی طبع بیشتر کند انار مزه شیرین است
گرم و نرم و معتدل است و تن از وی غذا اندک یابد و در معده گرم صفرا
گردد و انار ترش سرد و خشک است و قابض معده و جگر گرم را سود دارد
و شهوت جماع کم کند و تشنگی بنشاند توت شیرین گرم باشد
و محرور را درد سر آرد و دفع مضرت او سکنجبین کند و توت شیرین
ترش صفرا بنشاند و طبع نرم کند خربزه سرد و تر است بدرجه دوم لیکن

تری او بیش از سردی است و سردی بمقدار طعم بود آنچه شیرین باشد
گرم و تر باشد و آنچه رسیده لطیف باشد و زود گوارد و سنگ بگشاید

فصل نهم در منفعت و مضرت میوه‌ها خشک خرما

گرم و تر است و از وی خون غلیظ خیزد و دندانها و گوشت بن دندانها
کند مویز گرمی او قوی تر از گرمی انگور باشد و اندر تری معتدل باشد
و سینه و حلق بگشاید و آواز صافی کند و جگر فربه کند و معده و سینه را زداید
و اندر وی مضرت کمتر است کشمش مویزی خرد است اندک تخم دارد
انجیر خشک درد پشت و تقطیر بول سود دارد و گرده را پاک کند و فربه
گرداند و سینه را بگشاید و قوت باه را زیادت کند و طبع را نرم کند
و خلطهای عفن را از مسام بیرون کند بادام گرم است بدرجه اول
زداینده است سینه و شش و جگر را و سپرز و گرده را پاک کند و مثانه
را پاک کند و گرم و ترش روده‌ها را سود دارد جوز گرم است بدرجه دوم
خشک است بدرجه اول جوز تر طبع را نرم کند و دیر گوارد پسته
گرم و خشک است معده و جگر و گرده را گشاید فندق گرم و تر است
بدرجه اول غلیظ است و غذا دهد عناب سرد و خشک است سینه را

نرم کند و معده و جگر را بگشاید خون را پاک کرداند فصل
دهم در منفعت و مضرت شیر بنهاشکر در زداند که عسل
نزدیک است و اندر گرمی و تری معتدل و مرکهن تر خشک تر عسل
گرم و خشک است بدرجهٔ دوم و اصل آن بخاریست که بهوا بر شود و مستحیل
گردد و قوام گیرد و شب فرو آید و بعضی گفتند آنرا بر گیرد و از بهر غذا خورد
و بعضی از و داروی پیت فاید گرم و تر است بدرجهٔ اول جا
فاید سفید و غلیظ تر است از شکر سرفه را سود دارد و طبع را نرم کند
فالوذج آنچ از شکر و نشاسته و روغن بادام کنند طبع تنگ شده
سینه را نرم کند و غذا بسیار دهد محرور و دفع حرارت او سکنجبین کند
لوزینج سینه و حلق را نیک باشد لیکن از نان او سده تولد کند
دفع مضرت او چون دفع مضرت فالوذج است قطایف آنچ
از فاید و جوز و روغن کنند سده تولد کند و دهان بد ماند و
نان او سده آورد لیکن زودتر بگوارد و آنچ از شکر و مغز بادام
کنند محرور را موافق تر باشد و آنچ از فاید و مغز پسته کنند پیشتر
گرم کند دفع مضرت همه انواع سکنجبین انار ترش کند والله اعلم

فصل یازدهم در ترتیب غذا خوردن باید که طعام بشهوت
صادق خورد و از شهوت صادق طعام تاخیر نکند و چنان باید که
چون از طعام دست باز گیرد هنوز اندکی اشتها باقی ماند که آن شهوت
پس از یک لحظه زایل شود و باید که در خوردنیها لطیف را بر غلیظ
ادخال نکند زیرا که اگر لطیف پس از طعام غلیظ خورده شود زود بگوارد
و بر بالای طعام غلیظ ناگوارده بایستد و گذر نیابد و تباه شود و غذا
دیگر تباه کند و نشاید که پس از ریاضت حزین نازک خورد چون ماهی
تازه و مانند آن از بهر آنکه زود تباه شود و اخلاط تباه کند و کسی
را که غذا بد هضم شود بر آن اعتماد نباید کرد زیرا که بروزگاران غذاها
خلطها بد گرد آید و اگر کسی غذاء بد عادت کرده باشد اگر چه آن
غذاء بد معتاد بهتر از غذاء نیک نامعتاد باشد و بدترین خوردنها
آنست که دو سه گونه طعام در یک نوبت خورده شود و روزگار دراز
بردن و غذا خوردن سخت بد باشد و بهترین ترتیبها آنست در طعام
خوردن که اندر دو روز سه بار خورد یک روز بامداد و شبانگاه
و یک روز نماز شام و کسی را که معدهٔ او گرم بود و صفراوی تولد کند

اول روز چیزی اندک باید خورد و بهتر آن باشد که لقمه‌ای چند نان با شراب
غوره یا شراب انار بخورد و بدانکه غذاهای لطیف تن را درستی بهتر
نگاه دارد ولیکن قوت کمتر دهد و غذای غلیظ ضد آن باشد
و غذای غلیظ باید که بر گرسنگی خورده شود و بسیار خوردن میوه‌های تر
خون را آب کند و هر گاه که حرارت بوی رسد خون بجوشد چنانک
شیرهٔ انگور و آب میوه‌ها که یک روز بماند بر جوشد پس عفونت
بدان راه یابد و سبب تب گردد و غذاهای خشک شهوت طعام
ببرد و غذای شور چشم را زیان دارد و غذای چرب کسالت آرد
و شهوت طعام ببرد و هر چیزی بسیار خوردن اثر پیری زود آورد
و بسیار غذاهاست که دو از آن در یک روز نشاید خورد چون دوغ
و غوره با و از پس هیچ دوا الو و سفتالو و زردالو نشاید خورد و نه از
پس انار ترش و نه از پس هیچ میوهٔ ترش و برنج با چیزی که از
سرکه سازند نشاید خورد و نمک سود و کامه و پنیر تر و شیر
با هیچ میوه نشاید خورد و سکبا و غوره با با ماهی شور و گوشت
نمک سوده با سرکه نشاید خورد و نه با سیر و گوشت مرغ با جغرات

نشاید خورد و سرکه در خنب مسین و ارزیز نشاید داشت و سیر و پیاز
یکجا نشاید خورد و انگبین و خربزه در یک نوبت نشاید خورد و از پس
میوه‌های تر آب نشاید خورد و گوشت بریانی که از تنور بدر آید تا سرد
نشود و اگر پوشیده باشد نباید خورد که مضر بود و هریسه و بادام
یکجا نشاید خورد و هر که بر سر لبنیات شراب خورد از نقرس
ایمن باشد و از بسیار خوردن پیاز کلف و سرگشتگی آورد
و چیزهای شور خوردن از پس فصد و حجامت بهق پدید آورد

اصل دوم از اصلهای ناظر در علم طب و تعریف آن در شرح احوال ریاضت و آن سه فصلست فصل اول در

فواید ریاضت چون مردم بضرورت حاجتمند بغذا و هیچ
طعام نیست که یکی آن غذا گردد بلک از هر طعامی در وقت
هضم شدن فضله‌ای در رگها بماند چنانک طبیعت از هضم و دفع آن
عاجز آید لاجرم حاجت آمد بچاره کردن طبیعت در دفع آن
تا بدن از مضرتهای آن ایمن گردد و منفعت دوم آنست که حرارت
غریزی بهمه تن چو هوا پیش طبع روح در رسد و روح پیوسته در تحلیلست

وچو حرارت غریزی را عوض نقصانست لابد او را مدد باید کرد
والا نقصان موذی باشد ببطلان و هیچ حرارت مشاکل حرارت
غریزی نیست الا آن حرارت که در اعضا بسبب ریاضت حاصل شود

فصل دوم در وقت ریاضت هرگاه که معده و جگر از غذا
از غذا خالی شده و غذا بوقت درآمد و باندامها رسید و خواب تمام
و دلیل رنگین شده روده و مثانه از ثقل و آب تهی شد وقت ریاضت
درآمد و مضرت ریاضت بی وقت آنست که اگر هنوز معده و جگر
از غذا خالی نشده باشد خلط خام ناگوارنده اندر تن پراکنده شود
و سده ها تولد کند و اگر در تن خلطی بیش از آن باشد که ریاضت
آنرا تحلیل تواند کرد آن خلطها بعضی یکبار از جای خویش بجنبد
و بعضوی دیگر آید و آماس کند و هر وقت که فضلها بیش از آنک روی
بود و ریاضت آنرا تواند کرد و بسیار باشد که تن ممتلی باشد
از خلطها و بسیار [illegible] و اتفاق ریاضت قوی افتد و بدان سبب
آن خلطها از جای خود [illegible] گردد و جایگاه بیشتر گیرد و بدین
سبب مجاری نفس تنگ شود و بسته گردد و [illegible] عظیم افتد

فصل سوم در مقدار ریاضت هرگاه که رنگ روی سرخ میشود
و نشاط و حرکت می باشد و رگها ممتلی میشود و دم زدن بر حال خویش
باشد هنوز وقت ریاضتست و هرگاه که آغاز ماندگی پدید آمد
ریاضت تمام شد و اگر کسی را بریاضت قوی تر حاجت باشد
اندر مدت ریاضت فزودن صواب تر از آنک در قوت ریاضت
افزاید انک بسیار باشد از ریاضتهای قوی که قوت او ماندگی
بجنبد و پیش از آنک آغاز ریاضت کند نخست دست و پای را
کلفت بمالند مالیدنی معتدل بدستهای معتدل بخرقه
درشت پس بروغن خوش چون روغن بادام و روغن کنجد
عصبهای او را چرب کنند و باهستگی بمالند پس بریاضت مشغول
شود و این را طبیبان دلک استعداد گویند و چون از ریاضت
فارغ شود در گرمابه شود و در خانه [illegible] گرمابه که نه سرد بود و نه
گرم بنشیند و آب نیم گرم بکار دارد و [illegible] او را بمالند و
اندر میان مالیدن دست و پای و عصبهای اندام [illegible] تنگ
و نفس را کشد و لختی فرو گیرد و نفس را تا باقی [illegible] بحرکت

این چهار سبب است اول کثرت منی و بعید عهدی مباشرت و علامت
او آنست که آلت تناسل قوی دارد و منی بسیار باشد و رنگ و قوام آن معتدل
و علاج او آنست که بحت رگ زنند و طعام اندک تر بکار دارند و از شراب
دور باشند و غوره و آب انار و سکنجبین خورند و این دارو نافع است تخم کوک
و تخم خرفه از هر یکی ده درم کافور دانگ نیم شربتی سه درم و نمک سعتران
مواظبت کند دوم سبب رقت و خامی منی علامت آن قوام و رنگ
منی است و علاج او آنست که داروهاء گرم قابض خورد و مالیدن و طعام
گوشت بریان و مطجنه و قلیه خشک خورد با دارچینی و زنجبیل و سعتر
و این دارو نافع است تخم سداب و تخم سنجنکشت و کلنار را پیتا را است
شربتی سه درم با سکنجبین و دو درم تخم شبت زنان را خاصه سود دارد
و تخم حنکشت دود کردن و بقیه دود آن با ندرون رسانیدن سود دارد
و ضمادی که از قسط و رعاع الاذخر و قصب الذریره و اقاقیا و لادن سازند
سود دارد لادن را در روغن یاسمین یا غیر آن حل کرده دارو بدان سرشته
سبب سوم گرمی و تیزی منی علامت او آنست که منی زود و درشت
بیرون آمدن مجری بسوزد علاج سبب تنها نمطعامهاء خشک و تخم خرفه تخم

و ریاضت کرده باشد سام بیرون آید و اگر ان مالیدن هم بروغن
باشد صواب بود این مالیدن طبیبان دلک استعداد گویند و الله اعلم و سوا حکم

اصل سوم در احوال مباشرت و منفعت و مضرت آن و

درین اصل ده فصل است فصل اول در منفعت مباشرة

اگر بوقت حاجت بر شهوت صادق اتفاق افتد فضلهای تن بدان دفع
شود و تن سبک باشد و مستعد زیادت قبول غذا گردد و سمین بیع دگر گوید
جزوی عصارۀ هضم ثالث پیش اند و طبیعت از جهت طلب عوض آن
در حرکت آید و بدان سبب شهوت طعام و هضم زیادت گردد و اندامها
بهتر غذا قبول کند فصل دوم در مضرت مباشرت که نه بوقت
و نه بشهوت صادق اتفاق افتد مضرت جماع در وقت سخت
بسیار است خاک پیشتر واما پس حکر بس یرقان و استسقا و باشد که
بصرع و سکته و نسیان و فالج و لقوه و رعشه و ضعیف عصبها ادا کند و علی الجمله
افراط کردن در مجامعت سبب مشتری یا از بیماریها سود و هیچ عضو از مضرت
آن خلاص ندارد و تفصیل آن لائق این کتاب نیست و الله اعلم و سوا حکم

فصل سوم در بسیاری آب نشاط و معالجت آن بلانگ

کوکل سود دارد و صندل و گلاب و کافور بوییدن و نیلوفر همچنین چهارم
ضعف قوت ماسکه آلت تناسل است و علامت او آنست که منی نقوط
بیرون آید علاج او آنست که اگر مزاج گرم بود که در قسم سوم گفته شده
اگر مزاج سرد بود علاج او قی کردنست و داروهای مسهل خوردن چون حب
شیطرج و حب منتن و طعام گوشت بریان و قلیه خشک و حلوای
انگبین و روغن نرگس و مشک طلی کردن و روغن مورد با روغن نرگس
و روغن قسط آمیخته کرده طلا کردن **فصل چهارم در طعامها**
که قوت مباشرت زیادة کرده اصل این تدبیر مرد کردنست و آن
و آن چیز طعامی که از وی خون خیزد قوی لزج و گرم و تر تا گرمی از آن
تری بخاری و بادی بر انگیزد و هرگاه که خون قوی لزج بود بادی که از وی
برخیزد زود تحلیل نتواند کرد و قوت مباشرت ازین بود پس طعامهای که
از بهر این معنی طلبند از وی سه معنی باید اول آنکه غذا بسیار دهد
دوم آنکه باد انگیزد سیم آنکه میل بگرمی دارد و باشد که این سه
در یک چیز نشد و باشد که بشود اما آنچ در وی این سه معنی حاصل است
نخود و لوبیا و گزر و شلغم و آنک در وی یک معنی یا دو معنی حاصل است

چون باقلی و پیاز و آنچ بدین ماند اما باقلی را باندکی زنجبیل و دارپلپل
و شقاقل ترک باید کرد و پیاز را گوشت پخته نمکسالا ترکیب
کنند مقصود تمام حاصل شود و زرده خایه مرغ نیم برشت و مغز سر
و مغز استخوانها و مغز گنجشک غذا دهند و تری ارند است خاصه
اگر باندکی زنجبیل و نمک بکار دارند و اگر نعناع بکار دارند بهتر باشد
و نخود در شراب اغشته نافع بود و جرجیر بارزده تخم مرغ مرکب کرده
نافع بود و انگور شیرین رسیده نیک نافع است و بلیون و کنکر
و گوز و بادام شیرین و پسته و فندق و جوز هندی و شیرانج و حلبه
و کبوتر بچه و بط و خایهٔ گنجشک و خایه خروس و جگر مرغ و روغن گاو
و کباب و برنج بشیر و انجیر و موز و الکس و روغن همه درین باب سودمند بود
صفت طعامی نافع بلیون بپاشند و آب بیزند پس روغن گاو
بریان کنند و زردهٔ خایه مرغ بر افکنند و دارچینی اندکی بر سر آن کنند
نافع بود **طعامی دیگر** بگیرند مرغ خروس فربه یکی و بیست عدد کبوتر بچه
یک عدد به کبوتر بچه مقداری که از بیست کبوتر بچه حاصل شود همه اندامها
جدا کنند و با نخود و باقلا و لوبیا و پیاز بسیار بزنند و اندکی توابل افکنند

ونمک او نمک مسقور کنند و ملح کی باز تخیل اصحت باشد طعام دیگر
بگیرند گوشت اشترحان دو جزو و پیاز سفید یک جزو نیک بزنند
و با بکامه خوش کنند و عود کرفه و دارچینی بر افکنند طعامی دیگر
خایه ماهی تازه بریان کنند چنانکه رسم است و زرده خایه مرغ بر افکنند
و توابل دارچینی و دارفلفل و زنجبیل کنند طعامی دیگر مغز جوز هندی کوفته
کرده و نان میده در شیرتازه با مغز جوز هندی تراشیده ترید کنند و مرغ فربه
بریان بر آن پاشند این ترکیب سخت نافع بود طعامی دیگر
بگیرند مغز بادام شیرین مقشر و مغز فستق مقشر و مغز فندق و مغز جوز هندی تراشیده
و تخم خشخاش سفید و شقاقل و انجیر خشک سفید راستا راست
همه بکوبند و کاک خشک کرده سوده چند وزن همه باهم هر بامداد سه وقیه
در شیرتازه بجوشانند و بخورند تن را فربه کند و قوت جماع زیادت کند
و گفته اند اگر کسی گوشت گنجشک خورد و بجای آب شیرتازه پیوسته
قضیب او سخت شود و آب بسیار بود و پیاز در روغن گاو بریان کرده
و زرده خایه مرغ بر وی شکسته بغایت نافع بود فصل پنجم
در داروها که از انواع طعام بپزند بگیرند نخود سیاه و در آب

جرجیر تر کنند پس در سایه خشک کنند و باز هم درین آب تر کنند و باز خشک
کنند سه بار و آن را باهم چندان وزن او نمایند بکوبند و در روغن حب الخضرا و یا
روغن فستق یا روغن جوز هندی بپزند و بامداد و شبانگاه چند جوزی
بخورند و اگر از پس شراب خواهد بود سه وقیه نبیذ از پس آن بخورد نافع بود
صفت داروی دیگر بگیرند نخود و باقلی و لوبیا و در آب فرغار کنند
تا نازک شود پس گوشت میش فربه حوان بگیرند و نیک تر گوشت [illegible]
و نیک تر سازند و نیک تر از آن حبوب و اندکی [illegible] و نمک و زعفران
افکنند و توابل آن دارچینی و قرنفل کنند و مغز کبوتر بچه و مغز گنجشک
و زیر آن کنند و با آب کرفس بزنند صفت عجه ابو علی سینا بگیرند مغز
گنجشک و مغز کبوتر بچه [illegible] عدد و زرده خایه گنجشک [illegible] عدد و زرده
خایه مرغ خانگی ده عدد ماء اللحم از گوشت میش حوان یک [illegible]
پیاز کوفته و فشرده سه اوقیه آب جرجیر ده اوقیه روغن گاو و [illegible]
درم نمک و توابل چندانکه رسم بود و پیاز چنانکه رسم است
و بخورند و پس از هضم آن شراب [illegible] بخورند داروی دیگر
تخم جرجیر ده درم لسان العصافیر گوشت [illegible] درم کنجد یک درم کوفته [illegible] را با

زرده و تخم مرغ نیم برشت بخورند نافع بود صفت عجه که از برای
متوکل ساختند پیاز بریده بر روغن گاو بریان کرده و خایهٔ گنجشک
یا کبوتر یا تذرو بروی شکنند و نیم درم خاولنجان و اندکی نمک سقنقور
بر افکنند صفت حلوای چلغوزه حلغوزه پاک کرده ده جزو تخم
فرنج پاک کرده و تخم جرجیر از هر یک یک جزو همه را بکوبند و بروغن گاو
بریان کنند و نگاه دارند تا بپوزد و اندکی دارفلفل و دارچینی بر افکنند
وانگبین بر سر آن کنند و بقوام آورند و اگر درین حلوا تخم گزر و شفتالو
بر افکنند روا بود و اگر کسی این تخمها نخواهند بدل آن حب الخضرا کنند و
اندکی مشک صفت دارویی دیگر بگیرند فانید و شیر تازه
و عصارهٔ پیاز راست راست و بزنند تا بقوام آید هر بامداد یک وقیه
بخورند دیگر بگیرند عصارهٔ پیاز یک جزو انگبین دو جزو هر دو را
بزنند تا عصاره برود و انگبین بماند شربتی دو گنجه بوقت خواب آب
گرم دیگر بگیرند پیاز و دارفلفل و تودری سرخ و سفید و نعنع
و مشقل راست راست همه را بکوبند و با دو هم سنگ نمک
سقنقور بیامیزند و در طعامها آن بکار دارند و قوت آن قوی باشد

واگر زنجبیل تنها با نمک سوده بیامیزند نافع باشد ان شا الله تعالی وحده
فصل ششم در شرابهاء که درین باب نافع باشد
بگیرند انجیر خشک فربه نیم من حلبه سی درم نخست انجیر را بشویند تا غبار
از وی برود و در آب کنند چنانک چهار انگشت آب بر سر آن بایستد
واگر زمستان بود پنج شبانه روز و بجای گرم بنهند واگر تابستان بود
یک شبانه روز واگر بهار و خزان بود دو شبانه روز تا آب قوت انجیر
بستاند و یک جوش بدهند و در کرباس پاکیزه بفشارند و بپالایند و آن
آب را در دیگی سنگین کنند و هم سنگ آن انگبین با هم بیامیزند و تخم
بلبوس و تودری سرخ و سفید از هر یک دو درم زنجبیل سه درم دارچینی
و جوزبوا و بسباسه و خیربوا از هر یک ده درم همه را بکوبند و در صرهٔ کتان
بندند فراخ و در دیگ افکنند و بجوشانند تا بقوام آید و هر ساعت آن صره
را میمالند تا قوت آن درین شراب شود پس صره را بفشارند و بیرون
کنند و ازین شراب مقدار دو وقیه میخورند صفت شرابی دیگر
بگیرند گزر ده من و پاکیزه بشویند و پوست بیرون او دور کنند و در دم کنند
و در دیگی سنگین کنند و سه درم حلبه و دو من آب در وی کنند و سرد نمک

پوشند و بگل بگیرند تا بخار نشود و بر سر آتش نرم نهند و بهر حد آنک
دانند که بحد تشد و از آتش برگیرند و بنهند تا آهسته شود پس سر
دیگ بگشایند و آن آب ازوی بپالایند و کوزه بفشارند دیگر باره پس
و آب ازوی بستانند و هم سنگ انگبین برنهند و همان داروها که در
شراب دیگر یاد کرده شد در صره در وی افکنند و شراب خوار را همچنانک
آن کر شراب انگوری با آن بیامیزند تا بقوام آید نافع باشد ان شاء الله
فصل هفتم در طلاها بگیرند بورق و سنبل و سعد و خردل
و دارچینی و خاولنجان و سداب همه را بکوبند و شیر تازه تر کرده بنهند
تا دارو شیر بخورد و خشک شود پس بکوبند و بزهره گاو تر کنند و بنهند
تا آن نیز بخورد پس با انگبین بسرشند و بر قضیب و حوالی آن طلا کنند
داروی دیگر پیه گاو بگدازند و پیاز نرگس و عاقرقرحا و مویزج
بکوبند چنانک خواهند و در پیه گداخته کنند و بر قضیب و حوالی آن طلا
کنند قضیب را سخت کند فصل هشتم در زیادت کردن
لذت مرد و زن را فلفل و دار فلفل سوده بشب وقت مجامعت
با بدهن رقیق کنند و بر قضیب مالند تا خشک شود در مجامعت

کنند و کبابه و عاقرقرحا با انگبین بخایند و در دهان نگاه دارند یکزمان
پس آب آن در قضیب مالند و بگذارند تا خشک شود لذت زیادت
کرده و هر زن که با این مرد که تدبیر کرده است عادت کند جز وی را نخواهد
صفت داروی دیگر مرکب عاقرقرحا و زنجبیل و دارچینی
راست راست بکوبند و باندکی انگبین بسرشند و حبها سازند
و نگاه دارند و پیش از وقت مجامعت یک ساعت یک حب
بدهان گیرند و آب در قضیب مالند و بگذارند تا بروی خشک شود
لذتها یابند فصل نهم در گرم کردن رحم بگیرند شکر و زعفران
و مشک همه را در شراب ریحانی بگشایند و خرقه بدان تر کنند و بگوشش
برگیرند و این دارو بسیار بکار ببرند تا سخت گرم نشود والله اعلم
فصل دهم در تنگی فرج عود و مشک و رامک و راسن
و اقاقیا و قرنفل و اندکی زعفران همه را بسایند و بشراب ملی بس
ترکنند و بدین دارو آلوده کنند و بگوشتن بود دارند نافع بود
صفت داروی دیگر مازو و خام و تفاح اذخر راستا راست
بکوبند و بپزند و بشراب ترکنند و خرقه بدان ترکنند و بدان آلوده کنند

ونخوشتن بردارند وهر ساعت بانه میکنند بحال دو شیر یکی باز آید
صفت داروی دیگر پوست صنوبر کوفته در شراب قابض ترکنند
وهر ساعت خرقه بدان ترمیکنند وبخویشتن برمیدارند داروی دیگر
صمغ و سوسن برداشتن نافع است الاصول المشکله اصل
اول ابو علی سینا در کتاب قانون میگوید و در بیان حسّ آب
طبعه طبع ادا خلی ما توجه ولم یعارضه سبب من خارج ظهر منه برد محسوس
وحاله مس لطوبه وان سخن موضع بحث است زیرا که حکم کردن بآن
که برودت محسوس است وسبب آن آنست که رطوبت نزدیک
او عبارتست از قبول کردن شکلهاء مختلف بسهولت و یبوست
عبارتست از عسر قبول اشکال وچون چنین باشد تقابل میان
رطوبت و یبوست تقابل عدم و ملکه باشد رطوبت عدم بود
و یبوست ملکه زیرا که رطوبت منع کردنست و یبوست مانع کردن
وچون رطوبة عدم باشد او را محسوس نتوان گفت زیرا که اگر عدم
لمس که کیفیتی وجودی بود شاید که محسوس نباشد زیرا که اگر مقدر کنیم
هوا را فاقد اعتدال بود چنانکه نه گرم و نه سرد و نه [illegible]

در آن سوا حرکت کند پندارد که آن سوا خالیست و در وی هیچ جسم نیست
وا کسی که بداند که آن موضع خالی نیست برهان بداند که اگر رطوبت
محسوس بودی بایستی که رطوبت آن هوا محسوس شدی و اگر محسوس
شدی در نفی خلا هیچ برهان حاجت نیامدی وچون در موقف وجود خلا
برهان حاجت می آید دانسته شد که آن رطوبت محسوس نیست معلوم
شد که چرا حکم کرد بدانکه برودت محسوس است وحکم نکرد و اصل
دیگر شریف ترین بحثهاست وان آنست که بنزدیک شیخ سوء المزاج
سبب الم است وسوء المزاج رطب مولم نیست وحد الم [illegible] المنافی
نیست پس اگر رطوبت محسوس بودی بایستی که سوء المزاج رطب
مولم بودی وچون نیست معلوم شد که کیفیت رطوبه محسوس نیست
اصل دوم بو علی در کتاب قانون حکم کرده است بدانکه
زهره را صفرا اعدایا بد واین سخن درست نیست زیرا که هیچ [illegible] دیگر
آورده است در آنچ [illegible] شش در رطوبت اصلی نیست وبو علی دلیل کرد
بر نفس خوش برانکه خونی که غذاء شش است [illegible]
از خونی که غذاء حرکتست و غذاء شش متعدی باید پس باید که شش

از جگر در رطوبت اصلی کمتر باشد و چون این معلوم شد گوییم جوهر زبرین
جوهر عصبانیست و طبیعت او سردیست و عضو گرمست پس چگونه غذاء او
گردد با آنکه ابوعلی مسلم داشته است که غذا شبیه متغذی باید پس حق آنست
که زبرین هیچ غذا نپذیرد از عضو و ابوعلی در کتاب الحیوان از شفا در باب تشریح
زهره و مثانه تصنیف کرده است بدانکه زهره از عضو غذا انگیزد
پس معلوم شد که آنچ در کتاب قانون گفته است نیک نیست والله اعلم

اصل سیوم بوعلی در قانون میگوید الاعضاء اجسام متولدة من اول
مزاج الاخلاط کما ان الاخلاط اجسام مرکبة من اول مزاج الارکان و معنی
مسکونند که بکون اخلاط از اول مزاج ارکان نیست بل که از اول
مزاج اغذیه است پس چنین می بایست گفتن الاعضاء اجسام متولدة
من اول مزاج الاخلاط والاغذیه اجسام متولدة من اول مزاج الارکان
و من میگویم این زیادت خطاست و درست آنست که در قانون نیست
زیرا که استحالت مزاج دو قسم است یکی آنکه با مزاج بود دوم آنکه بی مزاج
بود و شیخ درین مزاج ممکن گفتست مزاج اعتبار میکند زیرا که عضو که مکون
شود از امتزاج خلطها مکون شود بل که روا بود که از یک غذا متکون شود

پس اول مراتب امتزاج در ارکان نیست تا آنگاه که اعضا را اخلاط
مکون شود و درمیان این دو مرتبه در امتزاج هیچ مرتبه امتزاجی نیست
بل که مرتبه دیگرست در تکون چنانکه مثلا ارکان ممتزج غذا شود خلط
گردد لیکن آن مرتبه مزاج جزئیست چنانکه بیان کردیم و شیخ
درمیان مراتب مزاجیست پس معلوم شد که چه آنست که او گفتست
و این اعتراض که بروی کرده اند از سر نادانی کرده اند والله اعلم

الامتحانات امتحان اول فرق است میان نبض منتظم و میان
نبض موزون جواب نبض منتظم آن باشد که زمانهاء حرکتها مختلف
باشد لیکن اختلاف را انتظامی معلوم باشد مثلا حرکت نخستین تنک
قوت بود و دوم آهسته بود و سوم آهسته تر بود پس چهارم چنان شود که
با اول بوده است و هم بران طریق ضعیف شود پس حرکت منتظم
مناسب آن از منبع حرکات معتبرست و اما در نبض موزون نسبت
زمان حرکات با زمان سکون معتبرست پس فرق ظاهر شد
۲ **امتحان دوم** چه فرقست میان نبض مختلف النوع و میان نبض
غزالی جواب مختلف النوع آن بود که اول مخالف آخر او بود در وقت

۱۲۷

وضعف و اما عزالی آن بود که اول ضعیف‌تر بود از آخر او پس مخالف
الفزع چون جنس است مرغایلی را امتحان سیوم فرق حیث
میان ذنب الفار و میان نبض مسلی جواب دلالت نبض ذنب الفار
بر ضعف دو چندان بود که مسلی زیرا که مسلی از ضعف آغاز کند و بتدریج
بقوت رسد انگاه از همان قوت بهمان تدریج بصفت اول رسد
و در ذنب الفار چون یکبار از ضعف بقوت رسد در حال رها کند و بار
سر مرتبه تحتین باز آید پس ضعف در ذنب الفار بیش باشد و قوت
در مسلی بیش باشد والله اعلم و سوا حکم علم التشریح الاصول ۲۸
الظاهرة اصل اول در قسمت یا بسط اسامی کت
بسیط آنست که هر جزوی محسوس که از وی بگیرند در نام و در طبیعت
مانند کل خود باشد چنانک استخوان و گوشت و پوست هر پاره که از آن
بگیرند هم استخوان باشد و هم گوشت و هم پوست و اما الکه هر جزو محسوس
مناسب کل خود نباشد در نام و طبیعت آنرا عضو مرکب و آلی خوانند
چون دست و پای زیرا که یک جزو از دست دست نباشد و یک جزو از پای پای
نباشد بدانک آنچ در بسیط گفتیم که هر جزوی محسوس که از وی بگیرم

مساوی کل خود باشد از برای محسوس شرط کردم اگر قدر را اعتبار کنم
سخن باطل بود زیرا که گوشت و پوست مرکب‌اند از آب و هوا و خاک
و آتش و هر یک از آن اجزاء گوشت نیست و نه پوست پس اگر محسوس را
اعتبار نکنند از این جهت باطل شود اما چون قید محسوس را اعتبار کنند این
اشکال لازم نیاید و این دقیقه را بوعلی نگاه داشته و بیشتر اطبا آنرا
رعایت نکرده‌اند اصل دوم در ذکر اعضاء بسیط
اول عضوها بسیط استخوانست و او را از برای آن صلب آفریده‌اند که
او اساس تن است دوم غضروفست و منفعت او آنست که واسطه بود
میان استخوان و میان عضوهاء نرم چون گوشت و عصب سیوم عصبست
و منبت او مغزست یا نخاع حرام وترست و آن آنست که از سر
عضلها رسته است پنجم رباطاتست و او از سر استخوانها رسته است
ششم شریانات و آن رگهاییست که از دل رسته است چنانچ
هفتم ورده و آن رگهاست ساکن که از جگر رسته است هشتم اغشیه است
و آن جامیست بافته از لیفها عصب و شریانها و نخاعه لذکست و او
گرد چهارهء دیگر در آمده است نهم گوشتست و اما ناخن و موی را بجهت آن که مانند

شیخ ابو علی درین موضع آن را یاد نکرده است اصل سیوم در
ذکر مختصری از علم تشریح اول استخوانها جملهٔ استخوانها
دویست و چهل و هشت پاره است دو پاره آنک مغز او پوشیده است
و چهار پاره دیوارها است که آن دو پاره بروی نهاده است و بدان سبب
چهار حد پدید آمده است اکلیلی و سهمی و لامی از سر و دو قشری عارض است
و چپ و یکپاره استخوان وتدی که قاعدهٔ سر است و چهار پاره استخوان
روی است و استخوانهای فکها زبرین و زیرین شانزده است و دندانهای
و دو مهره هشت و گردن سی و پهلوها بیست و چهار کتف دو استخوانها
دیگر بر دو کتف است که اشانرا قلة الکتف خوانند و دو استخوانهای بازو
و چهار استخوانهای دو ساعد و شانزده خرده است و هشت مشط
و سی انگشتان پس جمله استخوانها که در هر دو دست است شصت و دو پاره
رانها چهار پاره ساقها و دو سر زانوها و دو استخوان کعب و دو پاشنه و دو
زورقی و هشت خرده و ده مشط است و سی و هشت انگشتان جمله شصت است
مجموع دویست و چهل و هشت است و گروهی حق الفخذ را جدا دانند از
استخوانها تا گاه بدین حساب دویست و چهل باشد و از استخوانها خرد که

آنرا سمسانی گویند و جز استخوان لامی که متعلق عضلات و غضاریف
حنجره است الاصول المشکلة اصل اول در تشریح
عصب چشم بدانک سنت عصب از دماغ رسته است و از منشأ دماغ
دو فرونی آمده است چون دو سر پستان و حس بوییدن بدان باشد
که از میان یکی هر یکی عصبی بیرون آمده است میان تهی و آنک از سوی
راست رسته است و بجانب چپ آمده و آنک از جانب چپ رسته
بجانب راست آمده است و هر دو بهم رسته چنانک تهی میان هر دو
اندر هم گشاده شده است و آن تهی فراخ تر شده است و آن جایگاه را
مجمع نور گویند پس هر دو عصب از یکدیگر جدا شده اند و هر دو شاخ گشته
و آنچ از سوی راست آمده است هم سوی راست بازگشته و بچشم
جا اندر آمده و هر دو را فراخ شده و گرد رطوبتها که یاد کرده ام در آمده
اصل دوم در تشریح طبقات و رطوبات چشم بدانک
دماغ را دو غشاست یکی غشاء صلب که مماس استخوانست و دوم غشاء
رقیق که مماس جوهر دماغست و چون منبت عصبه مجوفه دماغست
لاجرم دو غشا گرد او در آمده است و طبقات چشم از آن پدید آمده

چنانک بیان خواهیم کرد چون عصب اجوف بسکهٔ چشم در آید باهر
دو غشا این غشا وان عصب فراخ تر شد و نخستین از کنار غشا صلب
طبقه رستهاست که آنرا الطبقة الصلبة خوانند و دیگر از ادر میان غشا
رقیق طبقهٔ دوم رستهاست وآنرا الطبقة المشیمیة خوانند آن از کنار
عصبهٔ مجوف طبقهٔ سوم رستهاست آنرا الطبقة الشبکیة خوانند و در میان
طبقه رطوبتیاست صافی و قوام او غلیظ چنانک انگبینهٔ گداخته آنرا
الرطوبة الزجاجیة گویند و در میان این رطوبت زجاجی رطوبتی دیگرست
صافی و روشن و پهن دو چرخ و شکل او گردست واورا الرطوبة الجلیدیة
گویند بسبب او در درازی میل دارد بسوی سندام عصبه مجوفه اندر نشیند و روی
او میل بپهنی دارد با صورتهاست وا روی موضعی بزرگ باشد و
چون شکل رطوبة جلیدیه گرده باشد داغ بزرگتر بروی آن باشد
که برمیانهٔ او بود و رطوبت زجاجی از سوی پشت تا داغ بزرگتر گرد
او در آمده است و بعد از آن از کنار طبقه شبکی طبقهٔ دیگر رسته است
بغایت تنک و لطیف گرد زجاجی در آمده وآنرا الطبقة العنکبوتیة خوانند
و بر بالای او رطوبتی دیگرست چون سپیدهٔ مرغ وآنرا رطوبة البیضیة گویند و بر بالای

۱۲۹

١٢٩

او از کنار طبقهٔ مشیمی طبقهٔ دیگرست آنرا طبقة العنبیة گویند و رنگ او
آسمان گونست زیراک این رنگ نور بصر را از همه رنگها موافق ترست
واورا از برای آن طبقهٔ عنبی گویند که برابر و تند از شقهاست مثل شیشهٔ
انگور که دنبال او کشند با نور بصر از عصب مجوف بحلد یه بگذرد و از
ثقبه بیرون تابد و هر گاه که این ثقبه باطل نشود بینایی باطل نشود و در
اندرون این طبقه خلها است نرم و روی او صلبت خاصه گرد ثقبه
و فایده او آنست تا کنارهای ثقبه راست باستد و ثقبه گشاده بماند
و بر بالای این ثقبه قوتی است وآن از کنار غشا صلب رسته است
و این طبقه شفافست و صلب و چارسو تا اگر یکی را آفتی آید دیگرها
بسلامت بمانند و مجموع این طبقات که یاد کردیم شش است
سه در زیر جلیدیست وآن طبقهٔ صلبیه است و مشیمی و شبکی و سه
بر بالاست وآن عنکبوتی و عنبی و قرنیاست واما طبقهٔ دوم آنرا
ملتحم گویند طبقه است از گوشت سفید چرب و با عضلها که حرکت
چشم بدانست آمیخته است اینست شرح اعداد طبقات و رطوبات
چشم والله اعلم فصل سوم در سبب رنگهای چشم

بدانکه سبب سیاهی چشم سه است نخستین و دوم سه اند یکی
روح باصره با کدورت او زیرا که عصب مجوف را میان رنور ست و نور آن
عصب بر طبقهاء چشم تابد و چون آن نور اندکی تر باشد طبقها روشن
نتواند کرد بلکه رنگ طبقهٔ عنبیه بر نور غلبه کند و سبب دوم و چهارم
صغر او رطوبت جلیدیه است با آنکه نا اندرون تر باشد لاجرم صفا و
صقالت او کمتر نماید و سبب سیم و ششم بسیاری رطوبت بیضی است که
اوست زیرا که این رطوبت در پیش است و هرگاه که بسیار بود دیا
کدر باشد صفا و رطوبت جلیدی را حجاب کند سبب سیم سبب
سیاهی طبقهٔ عنبی است و هرگاه که این سببها جمع شوند چشم
سخت سیاه باشد و اگر این ضد سببها جمع شوند چشم ازرق شود
و اگر بعضی از سببها سیاهی و بعضی از سببهاء ازرقی حاصل شود
چشم شهلا باشد و اگر اسباب زرقت بیش شد چشم شهلا بود
الامتحانات امتحان اول چرا بعضی مردم در روزگار طفلی
چشم شهلا بود و چون بزرگ شوند سیاه چشم شوند و بعضی باشد که در اول
سیاه چشم باشند و در پیری شهلا شوند **جواب** سبب شهلا بودن

چشم اگر زرقت طبقهٔ عنبی باشد آن زرقت یا از تمامی نضج او باشد
چنانکه میوها نارسیده سبز بود چون پخته باشد هر وقت که نضج تمام
یابد آن زرقت زایل شود بدین سبب کودک چشم شهلا چون بزرگ
شود سیاه چشم گردد و باشد که سبب زرقت آن باشد که رطوبت
رنگ تبع وی بود متحلل باشد لاجرم رنگ او زایل شود چنانکه
نبات در وقت خزان بی رنگ شود بدین سبب مردم سیاه چشم چون
پیر شوند شهلا شوند **امتحان دوم** منفعت طبقهٔ دوم چیست
جواب مانع و حایل بود میان رطوبت جلیدی که در غایت صفا و نهایت
شفافیت و میان رطوبت بیضی که لزج و کدرست و مشیمه که
غذا می آورد که بعضی از زرع عنکبوتی بر خلاف جمله طبیبان گفته است
و بدان عذر وجودی سبح منفعت نباشد **امتحان سیوم** منفعت
چیست در آنکه منفذ هر دو عصبه در یکدیگر گشاده است **جواب**
آنکه در یکی خلل افتد و روح باصره بجانب دیگر آید و قوت ادراک یک
جانب فایده قوت هر دو جانب بدهد و دیگر آنکه اگر روح باصره
در یک جایگاه بهم متصل نشدی [illegible] که هر آینه دو دیدندی و درین باب

منفعتها بسیار است درین موضع این قدر کفایت والله اعلم

علم الصیدنه مراد این علم داروشناختن است و در سه اصل

ظاهر سه دارو بخواهیم آوردن و در سه اصل مشکل سه مسئله از عملیات

ادویهٔ مفرده بیاوریم و سه امتحان دیگر بیاوریم تا وفا کرده باشیم شرط

این کتاب الاصول الظاهر اصل اول در بلسان

و او درختست در مصر در جایگاهی که آنرا عین الشمس گویند و بوی و برگ آن

مانند برگ سداب است و روغن او از حب او بهتر باشد و حب او از عود او

بهتر و روغن او بدین طریق حاصل کنند اول باشن شرط کنند در وقتی

که کوکب شعری طلوع کند پس هرچه ازان روغن رشح کند از درخت جمع

کنند و به پنبه پاک کنند و در هر سالی رطلی بیش حاصل نشود و طریق آزمودن

روغن او آنست که اگر وی را بر شیر چکانند منعقد شود و اگر بر آب چکانند

باب مختلط گردد و آب را غلیظ کند و اگر بر کرباس مالند پس

باب بشویند زایل شود و بهتر او آن بود که تازه باشد و آنچ کهنه شده

غلیظ شده باشد نیک نباشد و او را بروغن صنوبر و روغن مصطکی

و موی که در روغن حنا گداخته باشند مغشوش کرده باشند و او در سوم درجه

گرمست اصل سیوم در مشک مشک نافهٔ حیوانیست

مثل آهوی و بهتر او از معدن تبتی است انگاه چینی انگاه جرجری

انگاه سندی و اگر چنانک غذاء آن حیوان از سنبل بوده باشد

از بهمن سرخ و سند سخت نیکو باشد و بهترین رنگهای او تباهی

بود چنانک میل بزردی باشد و او تریاق زهرهاست و خاصه افیون است

اصل سیوم در عود بهترین اصناف عود مندلست و او آنست

که ازمیان شهرهای هند آرند و بعد ازان عود جبلی و در وی فضلتی است

که او در جایها کرد انگاه عود سمندوری انگاه عود قماری و بعد ازان چینی

و او تر و شیرین باشد و علی الجمله بهترین عودها آنست که در زیر آب

سود و آنچ بر سر آب بایستد نیکو نباشد و طبع او گرم و خشکست

بدرجهٔ دوم الاصول المشکله اصل اول در اقسام ادویه

داروها معدنی بود یا نباتی یا حیوانی معدنی باید که از بهترین معادن باشد

و باید که از غش و خرابه غیب صافی بود و اما نباتی بر اقسامست

بعضی بیخ است و بعضی تخم و بعضی برگ و بعضی شکوفه و بعضی بر و بعضی صمغ

و بعضی نبات تمامی اما بر گیاه آن وقت باید گرفت که خامی ازوی رفته باشد

و بیخ آن وقت باید گرفت که تر و تازه و رنگین باشد اما شکوفه
آن وقت باید گرفت که تمام شکفته و پیش از آنکه پژمرده شود اما
ثمر آن وقت باید گرفت که رسیده بود و وقت کمال و در آمده اما شاخ
آن وقت باید گرفت که تازه بود و پژمرده نشده باشد و اما صمغ تمامی
گرفتن باید که تازه بود و صمغ او تمام رسیده باشد و هر چه از این قسم در وقت صفا
سوا گرفته شده از آن بود که آنکه در وقت تری هوا و آن داروها بستانی
در وقت کم از بیابانی بود و بیابانی کمتر از کوهی که بادها بروی متصل بود
و آفتاب بروی تابد و هر چه رنگ او کامل تر و طعم او قوی تر و بوی او
تیزتر باشد بهتر بود اما صمغها تا منعقد نبود و سخت خشک نشده باشد
نباید گرفت و اما داروهای حیوانی باید که از حیوان جوان تندرست بگیرند
که بروی عیبی نباشد

اصل دوم در طبایع داروهای مرکب

ترکیب داروها یا از بسایط بود یا از مرکبات آنچه از بسایط بود چنانچه
که چهار عناصر با یکدیگر ممتزج بود و به سبب آن امتزاج ایشان طبعی پدید
آمد و اما آنچه از مرکبات ممتزج شود چنان بود که جزوها که هر یک را
طبعی بود حاصل نشود از ترکیب عناصر آن جزوها بار دیگر ممتزج گردند

و از امتزاج ایشان طبعی دیگر حاصل شود و از این امتزاج دوم که گفته شد این
قسم اصناعی بود چنانکه در معاجین و یا طبعی بود و این دو قسم بود یا تفریق
میان این دو مفرد حاصل نشود بطبخ و غسل شود اگر شود چنانکه
که با هم که در وی قوت مخالف قوت ناقض آن هر دو قوت مع الغسل
والطبخ باقی باشد و آنچه بطبخ تفریق میان ایشان حاصل شود
و باشد که بمجرد غسل حاصل شود چنانکه در کسنه که بر سطح او قوت
لطیف و جرم او غلیظ و بارد است و اگر او را بشویند آن قوت لطیف
از وی زایل شود و از این است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم نهی فرموده از
شستن آن

فصل سوم در معرفت طریق طبایع داروها

طریق معرفت خواص ادویه تجربه است یا قیاس تجربه را هفت
شرط است اول آنکه دارو خالی بود از کیفیتهای غریب دوم آنکه
علت مفرد تجربت کنند و بر علتی مرکب سوم آنکه بر علتهای متضاد
تجربت کنند چهارم آنکه قوت دارو مقابل قوت مرض باشد
پنجم آنکه اعتماد بر آن فعل کنند که از وی در اول حاصل شود ششم آنکه
اثر از وی مکرر شود هفتم آنکه آن تجربه بر تن آدمی کنند و اما طریق قیاس

بسیارست اول آنکه دو چشم در دوام متمایل باشد یکی از سنخ بود و تر
سخت نه پذیرد که دوم لابد دوم گرم و تر باشد و در غایت برودت
هم چنین دوم هر چه طعم او حریف و حاد و تلخ بود دلیل حرارت کند
و هر چه حامض و قابض و عفص بود دلیل برودت کند و هر چه حلو و دسم
و تفه بود دلیل اعتدال کند سوم در بوی هر چه از آن بسیار حلاوت دارد
در بوی لذعی بود میل او بحرارت باشد و هر چه میل او بعفونت باشد
دلیل برودت باشد چهارم رنگ و بر وی اعتماد نیست الا آن وقت
که یک نوع گاه سفید بود و گاه برنگی دیگر پس درین موضع هر چه سفیدی
در وی غالب بود میل او ببرودت بیش بود و هر چه سفیدی او کمتر باشد
برودت او کمتر باشد الامتحانات امتحان اول
هر کیفیتی که در بسیط و مرکب موجود بود آن کیفیت در بسیط کاملتر
از آن باشد که در مرکب و آب جسمی بسیط است و طبع او برودتست
و افیون جسمی مرکبست و طبع او برودتست باز آنکه برودت افیون
سخت بسیارست و بیش از آنست که برودت آب این اشکال
چه جوابست جواب فعل افیون نه بکیفیتست بلکه بحقیقت

و فرق بیان کنیم و خاصیت آنست که چون عناصر ممتزج شوند امتزاج
ایشان سبب آن گردد که مستعد شوند صورتی را که آن صورت نه حرارت
بود و نه برودت و نه رطوبت و نه یبوست بل که او را حقیقتی دیگر بود
همچنانکه خاصیت مقناطیس در آهن ربودن چیزیست بخلاف این
چهار کیفیت و چون چنین بود اشکال زایل شود والله اعلم و هو احکم
امتحان دوم چرا چون سنداج بخورند امعا را مجروح کند و اگر بظاهر تن
نهند مجروح نکند و پیاز اگر بخورند از وی مضرت نبود و اگر بر ظاهر تن
نهند مجروح کند جواب پیاز چون خورده شود قوت هاضمه طبیعت
او را بگدازد و حدت او را بشکند و دوم آنکه او را در بیشتر اوقات
با چیزی خورند سوم آنکه در معده و امعا رطوبت غلیظ آمیخته شود
و سورت آن کمتر شود چهارم آنکه در اندرون در یک موضع مدتی
دراز قرار نگیرد پنجم آنکه در باطن او را یک موضع التصاق نباشد
ششم آنکه قوت طبیعی که در باطن است در حال آنچ شایسته باشد
خون گرداند و آنچ موافق نبود دفع کند اما چون بیرون بر عضوی نهند
آتش علت را ضد حاصل شود لاجرم ظاهر را مجروح گرداند و اما

اسپیداب جزئی غلظ است و او را در مسام مسح نفوذ نتواند شد لاجرم
بمجاری روح نرسد اما چون خورده شود بر عکس بود والله اعلم و احکم

علم الاکسیر الاصول الظاهرة اصل اول

با پایانی چون کبریت و زرنیخ و سیماب و بدانک آن هفت چیز که حاک
بذرند و ایشان را اجساد سبعه خوانند و فلزات خوانند اصل ایشان
سیماب است و مکور کرده و تکوین گوگرد آن این باشد که با خاک و هوا ممتزج
شده باشد و بسبب حرارت قوی نضجی تمام یافته با دهنیت روی
حاصل شده باشد و بعد از آن بسبب برودت منعقد گشته
و تکوین سیماب از امتزاج آب با خاکی لطیف که طبع گوگرد داشته باشد

حاصل شد و باید که آن آب هیچ جانب ارزی ظاهر نشود مگر این خاک
بران شد و آن سال قطرهٔ ابی شد که بر روی خاکستر نرم آمد و اجزاء
خاک گرد او در آمد و ممتحن بماند و اگر دو قطره چنین بهم رسند و ابا شد
که آن غلاف خاکی را بشکافد و آن سرد آب بهم شوند و آن خاک ممتحن
گرد ایشان در آید پس بهم درین وجه سکون شود اصل دوم در

کیفیت تکون این هفت جوهر بدانک ترکیب این

هفت جسد را سیماب و گوگرد است و اختلاف ایشان از برای
اختلاف خاکی و پلیدی سیماب و گوگرد است یا از برای نضج و زیادت
و نقصان آن اما سیم از سیمابی بود صافی که بخار گوگرد صافی بوی رسد
و نضج یابد و آنگاه ببرودت منعقد گردد و اگر چنانک آن سیماب
و آن گوگرد صافی تر بود و آن نضج کاملتر شد زر خالص شود و اگر
سیماب و گوگرد خالص باشند و قوت صبغ کامل شد لیکن
نقش از نضج تمام ببرودت منعقد شوند خارصینی آید و اگر سیماب
خالص باشد لیکن گوگرد را سوختگی باشد ازان مس خیزد
و اگر سیماب تباه بود و در نضج سوختگی نیز دلک شود آهن آید

و اگر سیماب پلید باشد و نضج تمام نیابد و ترکیب محکم نشود سرب
آید و اگر سیماب نیکو بود لیکن گوگرد بد بود و ترکیب محکم باشد

اصل سوم در آنک صنعت کیمیا چگونه باید طلبید

بدانک چون کسی خواهد که نقره گرداند یا مس با نقره گرداند باید
او را رنگی سرخ باید از برای زر و رنگی سفید از برای نقره و تا آن
رنگ با گوهر نقره یا با گوهر مس آمیخته نشود مقصود حاصل نشد
و تا گوهر نقره و گوهر مس نرم و سیال نشود آن صبغها با وی آمیخته
نشود و باید که آن صبغ با تش نسوزد و باید که باقی بود و باید که در داخل
و خارج او عوض کند و باید که خاصیتها در زر و نقره پیدا کند پس دوای
می باید که در وی پنج خاصیت باشد اول آنک رنگ کننده بود
و دوم آنک با گوهر نقره و مس گداخته بیامیزد چهارم آنک نسوزد
چهارم آنک باقی ماند پنجم آنک خاصیت زر و نقره ازو پیدا شود
هیچ دارویی مفرد یافته نشد که این پنج خاصیت در وی حاصل بود
لاجرم حکما حکم کردند و جهد نمودند تا صبغی یافتند که آتش او را نسوزد
و جوهری دیگر که با اجساد آمیخته شود و جوهری دیگر که لجام کننده بود

میان این صبغ و میان جسد و جوهری دیگر که بر آتش باقی بود پس
این داروها با یکدیگر بیامیختند چنانک ترکیب محکم حاصل شد
و از مجموع آن یک جوهر پدید آمد که از وی این جمله خاصیتها که مطلوب
بود حاصل شد و آن اکسیر است و حکیمان صبغ را طبع آتش نهاده اند
و آن جوهر که لحام کننده بود آن را نفس گویند و آنرا طبع هوا نهاده اند
و آن جوهر که با اجساد بپارد او را روح گویند طبع آب نهاده اند و آن
جوهر که بر آب باقی ماند او را کلس گویند طبع زمین نهاده اند و چون
این چهار طبع در وی کامل بود اکسیر اعظم آن بود والله اعلم و احکم
الاصول المسکلة اصل اول در تصعید سیماب
بگیرند سیماب و با زاج و سرکه بیامیزند چنانک در زاج اثر سیماب
ظاهر بود و آنگاه آنرا در دیگی کنند و سر دیگ را وصل محکم کنند
و بگل حکمت بگیرند و در آتش نهند یک شب پس یکبار زنبا پرد
شود و بار دیگر بیرون کنند و هم برین طریق که گفته شد هفت بار
تصعید و سوده کنند آنگاه بیرون کنند و دیگی که آنرا دیگ ابال گویند
بستانند و پاره نمک درین دیگ کنند و آن زاج سیماب آمیخته

را در آن دیگ کنند و آلتی که آنرا تکیه خوانند بر سر اثال نهند و هفت بار
تا دوازده بار تصعید کنند و بعد از آن برجه از سیماب صافی و مطهر
و روح بود جمله چون برف مصعد شود و اگر از آن قدری بر مس طرح کنند
شرط که معتبر است مس را سنگ سیم گرداند چنانک جز در رنگ
خلاف ظاهر نشود که آن مس است اصل دوم در صبغ
بگیرند دو جزو ارقلی و یک جزو اسنگ آب رسیده و ده جزو آب گرم
و آن را بجوش نهند تا از سه قسم یک قسم برود و آنچ باقی ماند یک شب تا
کنند تا صافی شود و روز دیگر هم بدان مقدار ارقلی و آهک بروی اندازند
و هم آن عمل که گفته شد بکنند تا نه بار و بعد از آن آنچ باقی ماند از آب
صافی کنند پس آن آب را بگیرند و در خنبره کنند و مقداری کوکرد
بدین خالص بستانند و آنرا نرم کوفته کنند و در کیسه کنند و آن در میان
آن خنبره بیاویزند و باید که آن آب پیش از آنجا که موضع دارو است
از کیسه برسد پس آن خنبره را در دیگی نهند و گرد بر گرد او از ریگ
پر کنند چنانک سر خنبره از دیگ بیرون باشد آنگاه آتش نفت
نرم میکنند تا رنگ کبریت جمله در آن آب آید در دو سه کرت آنگاه آن

آب را در دیگ مضاعف برطوبت تقطیر کند باتش درجات نرمی
انگاه آنچ باقی ماند بس که منظور بش بیند یا بآب حامض تیغ منقط کرده
تا سواد واحتراق ازوی برود وآنچ ازوی باقی ماند صبغی لطیف مطهر بود
وچون آنرا با روح که یاد کرده شد وبا کلس بارکند تا حل شود انگاه
عقد کند مقصود حاصل شود و در هر موضعی ازین هر اصنع اسرار بسیارست
ما کردان مشغول شویم دراز گردد اصل سوم در اکسیر حیوان
بدانک اکسیر حیوانی از همه اکسیرها شریف ترست واز هیچ چیز بهتر از آن
نباید که از موی آدمی وحکماء عالم در مدح موی تا لغها کرده اند وطریق
آنست که موی آدمی جوان تر بگیرند واز موی سیاه وسفید باکی نکنند و در
شستن آن مبالغت کنند وآنرا بارها بار کنند و در قرع وانبیق آنرا
تقطیر کنند اول ازوی آبی بیرون آید انگاه روغن وآنچ باقی ماند درین
قرع آنرا باتش سوختن کنند کرتها بسیار تا کلسی قوام ان را شود
وصبغی که مطلوبست دران روغن باشد پس آن روغن را دران آب که
ازوی گرفته اند طبخ کنند طبخ کردن برفق تا رنگ دران آب آید
انگاه که آن آب را منقط کنیم وآنچ ماند صبغ بود وروغن را دانها تیز

معتدل طبخ کنیم تا مطهر شود پس ع را چهار رکن حاصل شود اول صبغ دوم
روغن سوم آب چهارم کلس سپید وفضیلت آن چهار رکن برابر معدنی
باشد چون فضیلت ایشان بر معدنیات باشد و محمد زکریا در کتاب اسرار گوید
من اکسیر بکردم چون تمام شد یکمثقال بر هشت هزار مثقال مس نهادم زر گردانید
الامتحانات امتحان اول روا بود که مس را خاصیت وجنس زر سید اسود
جواب شیخ ابو علی میگوید که روا بود که مس در رنگ و در شکل چون زر گردد
چنانک بگوهر دبنسو زد اما انکه ماهیت او ماهیت زر گردد معلوم نیست
زیرا که هر نوعی را فصلیست بر دیگری وآن فصل غیر لون وشکل است
وجسمست آن فصل معلوم نیست وچون چیست او معلوم نبود قصد کردن
با عدم وتحصیل وممکن نگردد والله اعلم امتحان دوم جز نضج صنعی یک کردن
محسوسات اما جز سبک را ثقیل کردن محسوس نیست جواب
سفید روی از امتزاج مس وقلعی حاصل شود اما انکه او از هر دو ثقیل
ترست زیرا که چون مس وقلعی وسفید روی هر سه در حجم برابر باشند چون
سفید روی چهل وشش دینار و دو دانگ بود ومس چهل و یکدینار و نیم
وقلعی سی و هشت دینار و دو دانگ و نیم امتحان سوم کل حلک حلوی باید کرد

جواب بگیرند خاکی که دروی هیچ سنگ ریزه نباشد وانرا در موضعی پاکیزه
نهند و قدری آب بران افشانند و دست بدان نزنند بگذارند تا خشک شود
آنرا نیک بکوبند و بشعره بیزند پس ازانکه دروی نخاله بیرون کرده باشند
کمشانه روز بران افشانند تا گل شود و سرکین اسب به بیزند
بغربال و بار دیگر بشعره بیزند تا خاک نرم شود و آنرا بچوب نیک خرد کنند
و آنرا با گل استا راست بیامیزند و سرکه رطل ازان گل ده درم
نمک طعام بر کنند و مقداری سفال کوفته و سحق کرده از سرگین اسب
خرد کرده و آن گل را نیک بمالند و شبانه روز آنرا مالیده میکنند
و بعد ازان آنرا استعمال کنند والله اعلم علم الجواهر درین
علم شرح احوال نه علم از انواع جواهر یاد کنیم بر سبیل اختصار اگر چه از شرط
کتاب اعراض کرده باشیم اصل اول یاقوت اجناس او چهار
یاقوت است سرخ و زرد و سفید و سیاه اما سرخ بر اقسام است
اول رمانی دوم بهرمانی عقوب کندی میگویند او چنان باشد که مصعفر
کات سود کنند تا درین آب رسوب کند سوم ارغوانی چهارم لحمی
پنجم گلناری ششم وردی وازهمه با قیمت تر یاقوت سرخ رمانی انواع

سرخ یاقوت تر است گفته اند که یاقوت رمانی که ممسوح باشد
و بر شکل مربع مستطیل اگر چنانکه بود قیمت او دو دینار واگر دانگی بود
سی دینار و دو دانگ صد و هشت دینار و نیم مثقال چهار صد دینار
و یک مثقال هزار دینار و در قیمت او اخبار دیگر رود و جمله انواع
یاقوت را شش خاصیت است اول آنکه جمله سنگها سوراخ
کند الا الماس که یاقوت بدان سوراخ کنند دوم آنکه چون خواهند که
او را جلا دهند جزع یمانی را بگیرند و بسوزند تا چون اهک شود آنگه در
آب بسایند پس بر صحیفه مس کنند و یاقوت بدان بسایند
تا روشن و آبدار گردد سوم آنکه یاقوت را شعاع باشد
و جواهر دیگر را آن شعاع نباشد چهارم آنکه از جمله جواهر گران سنگ
تر باشد پنجم آنکه بر آتش پایدار بود و سبب آن هر دو خاصیت
انست که مرکب در میان او سوا بود چون در آتش نهند آن هوا بمقدار
بزرگ شود و چون هوا در مقدار زاید گردد آن جسم را شق کند لا محاله
و چون شق کرده باشد آتش در میان او رود و هم بدین طریق آن
بقیه را پاره میکند تا آن وقت که بکلی فنا شود و یاقوت چون

در میان او هیچ سرانست لاجرم از همه شکل ترست و از آتش نیز زرد
اینست علت آن خاصیتها خاصیت ششم آنست که رنگ او در آتش
زایل نشود و این خاصیت یاقوت سرخ را بود و بس اما رنگهاء دیگر
لابد زایل شود و اما موضع یاقوت کوهیست عظیم در شهر جزیره سرندیب
آنرا کوه رهون گویند و یاقوت آنجا باشد و چون باران بروی بارد سیلاب
آن یاقوت پارها را فرو آورد و میگویند چون آفتاب بر آن کوه افتد
سخت روشن شود بسبب شعاع یاقوت پارها و از خاصیتها او آنست
که مفرح است و هر کس که آن با خود دارد معظم باشد زیرا که از سنگها است
که با آفتاب تعلق دارد اصل اول در لعل بدخشانی میگوید
این جوهر در روزگار قدیم نبوده است بلکه وقتی در بدخشان زلزله افتاد
و کوه بدان سبب شکافته شد و در میان آن شکاف جزها بر شکل خایه مرغ
سنگ بزرگتر باشد چون یکی از آن بشکستند جوهر لعل از میان
آن بیرون آمد پس استادان این صنعت عاجز شدند در روشن کردن
آن تا آن وقت که تجربه بسیار بکی افتند که مارقشیشا روشن کنند
و بدان جلا دادند و آن چهار نوعست سرخ و بنفش و زرد و سبز و از همه بهتر

سرخ است که آنرا ناری گویند اصل سوم در زبرجد او را زمرد
نیز گویند و باشد که نام زبرجد بر آن که سبز باشد بکمال باشد و بهتر او آنست
که در سبزی بحد ساق چغندر باشد و بدین سبب سلقی باشد و خوانند
و معدن او کوهیست که در شهر است که بالای مصرست و بهترین او آنست
که نزدیک یاقوت باشد و رنگ آبدار بود و در او هیچ رگ نبود و او
جوهریست سبک و نرم والبته او را قوت آتش نباشد و بهتر او آنست
که یکدرم پنجاه دینار بود و خاصیت او آنست که اگر کسی انگشتری از آن
نگین در انگشت کند در وقت مختار که ماه مقارنه آفتاب بود در میزان
هیچ خواب ناخوش نبیند اصل چهارم در فیروزه
سنگیست که در بعضی کوههای نیشابور خیزد و هر جا که از وی نرم بود بهتر بود
و بهتر آنست که از معدن ابو اسحاق خیزد و رنگ او تمام باشد و نرم
اما آنچه سرفام قیمت یکدرم و از ابو اسحق یکو ده قطار دینار عراقی همی
خواهند و خراسانیان مدور اصل پنجم در عقیق دو نوعست
یکی یمانی و دیگر هندی و یمانی بهتر بود و آنچ زرد بود و رنگ او درخشان
که هیچ سرخی در وی نباشد بهترین همه بود و باشد که بازردی ماندگی

ج

سرخی بود و رومیان این نوع را دوست دارند و سوم الکی رنگ
سرخ بود و این نوع نزدیک عرب نفیس‌تر باشد و باید که در رنگ او هیچ
خلاف بود و بهترین آنست که از معدنی آورند که مغربی گویند زیرا که در من
معادن بسیارست و آنچ سندی بود آنرا قدری نباشد والله اعلم
اصل ششم در بلور و آن صلبست و بیشتر سنگها را بان کند
و سکوتر بلور عربی گویند و باشد که در عیان ماند که غشای کدر گرد
او در آمده باشد و چون آن غشا را بشکند آنچ از میان او بیرون آید
در غایت صفا و لطافت بود و باشد که از جوف سنگ برآید لیکن
در غایت صفا نباشد و او را بحیله توان گداختن و اگر کسی او را گدازد
و بکن کند چنانک شل و باقی باشد نزدیک بود با یاقوت والله اعلم
اصل هفتم در الماس سنگیست سفید نزدیک برنگ سیماب
چنانک آبگینهٔ فرعونی و او را از معدن یاقوت یابند و گاه باشد که
او را شش زاویه باشد و گاه باشد که هشت زاویه و بیشتر سطوح
این مثلثات گرد آن در آمده باشد و بیشتر سنگها را بشکند و اگر بر سندان
نهند و خایسک بران زنند سندان فرو رود و معیوب کند میگوید

طریق شکستن او آنست که در میان موم نهند آنگاه در میان گل نهند
و خایسک بر فرق روی زنند تا پاره شود و بهتر آن باشد که در وی
شعاعی بود چنانک از آن قوس قزح ظاهر شود و مردمان را در کسبت
استخراج او از معدن روایتهاست از جمله آن یکی آنست که
جامی از آبگینه بر سر خایهٔ خطاف نهند تا خطاف آن سنگ بیارد
و بر آن آبگینه نهند و از سر که بران قوت کند آبگینه شکسته شود
و این از عجایب حکمت الهی است که مرغی بدان کوچکی با این الهام
ارزانی دارد و از خاصیتهای الماس آنست که چون او را در دهان گیرند
دندانها پاره پاره شود و جماعتی گفته اند بدان سبب است که در آن موضع
سم افعی بسیار باشد و این سخن از حق دور است و این سنگ با آهن
تعلق دارد و او را در علم طلسمات اثرهای غریب و منفعتهای عجیب است
اصل هشتم در مقناطیس گفته اند دو نوع است یکی آهن
کشد و یکی آهن از وی بگریزد و خواجه ابو علی میگوید اگر کسی را سوزنش
آهن داده باشند چون مقناطیس محرق دهند سوزنش آهن را بیاورد
و در اصل محمد زکریا دیدم که اگر کسی آنرا حل کند و در کف دست خود بمالد

وبگذارد تا خشک شود آنگاه دست بر قفل بسته بند کشاده شود ٥

اصل نهم در مروارید بدانک مروارید استخوان صدفست
و او را اقسامست اول مدحرج دوم آنک بر شکل زیتون باشد سوم
آنک مخروط شکل باشد چهارم آنک بر شکل شلغم باشد و رسم بها کردن
مروارید آنست که اعتبار شکل و وزن او کنند و قیمت او کنند اگر بغایت گرد بود
و وزن یک مثقال بود قیمت او هزار دینار باشد و اگر پنج دانک بود هشتصد دینار
بود و اگر چهار دانک بود قیمت او پانصد دینار بود و اگر سه دانک بود
قیمت او دویست دینار بود و اگر دو دانک بود قیمت آن پنجاه دینار بود
و اگر دانک و نیم بود قیمت آن بیست دینار و اگر دانک بود قیمت آن
پنج دینار بود و اگر سه طسو باشد قیمت آن سه دینار بود و اگر نیم دانک
بود قیمت او یک دینار بود و قیمت زیتونی ثلث قیمت مدحرج باشد
و اما اقسام دیگر قیمتی دیگر باشد والله اعلم علم الطلسمات الاصول

الظاهرة اصل اول در طلسمی که از برای جاه و منزلت و
زیادت هیبت و قوت و شجاعت و شوکت کنند
اگر خواهی که این طلسم کنی نگاه دار تا آفتاب در یکی از این درجها باشد

اما از حمل ا و ه ی یا یح اما از ثور ح د اما از جوزا و یا اما از سرطان
یه یو اما از اسد ح کز اما میزان ا ب یط ل ب کح اما حوت ا
اما جدی یو کح اما حوت ه و چون آفتاب در یکی درجها ازین بیست
و پنج درجه که گفته شد نزول کند مریخ باید که در سابع آفتاب باشد یا عاشر
او و زحل در یکی ازین درجها ساقط از برج آفتاب پس آن وقت که آفتاب
در آن شرف بود باید گرفت نگینی از این جینی بزرگ و بر وی نقش
صورت مردی بر کرسی نشسته و بر سر او تاج و اژدهای گرد او در آمده
و او در دست راست چوبی گرفته و انگشت مسبحه از دست چپ
در دهان نهاده و باید که این عمل در مدت طلوع آن برج که آفتاب در وی
بود تمام گردد و چون این نگین تمام شود قدری از زر خالص باید گرفت
و قالب انگشتری پیش خود نهادن و چون آفتاب بدان حال رسد
آن انگشتری را باید ریخت و آن نگین بروی ترکیب باید کرد
و آنگاه جلا باید داد و بعد از آن در کوزهٔ آبگینهٔ صافی باید کرد یا در
تا سفید نیز بود شاید و سر کوزه بخرقهٔ پاکی استوار کردن و آن
شب در مقابلهٔ برج جوزا بیاویختن و بدانگاه که برج جوزا غروب کند

آن گونه را پنهان کردن وبعد ازان هرکس که این خاتم با خود دارد
در چشم مردم مهیب ومعظم ودر هر جا مظفر ومغلب وفواید این بحث
بسیارست وتجربه دلیل صدق آنست

اصل دوم در طلسمی که از برای دکان بکار آید

چون مریخ بر یکی ازین شش
درجه نزول کند ه من الثور الد من الجوزا ا من الاسد ح من الجدی ط
ومن الدلو و من الحمل باید که افتاب مقارن مریخ بود پس اگر آن
مقارنه حاصل شود باید که افتاب در تاسع مریخ باشد در عاشر او یا در آخر
یا در حادی عشر او پس بگیرد قدری از مس تنک یا گلی سرخ واو را
نگدازند وازوی صورت مردی بر شتر نشسته سازند وبر سر آن مرد
تاجی باشد واو را سه فرق باشد ودر دست چپ چوبی باشد
ودر دست راست او عودی آهنین باشد پس اگر در یک وقت
این همه را کردن ممکن نبود هر یک ازین صورتها یعنی مرد وشتر
وچوب جدا باید کرد انگاه بر یکدیگر ترکیب کنند واین صورتها را
بسوهان راست کنند هرچند خوبتر باشد بهتر بود وانگاه آن دو را
سوراخ کنند چنانک آن سوراخ در شکم شتر بگذرد انگاه مسماری از آهن

در آن سوراخ باید کرد وسر آن مسمار را بسوهان راست کنند چنانکه هیچ
پیدا نشود وسر آن آهن که مسمار کرده باشد انگاه دیگی از آهن یا از مس
بگیرند وصورتها در وی نهند وروغن زیت در دیگ کنند چنانک مقدار
سه انگشت روغن بر بالای آن صورت بود پس در زیر او آتش نرم
کنند تا سه بار بجوش شود وهر بار که بجوش شد بگذارند تا سرد شود پس بار
دیگر بجوشانند آن صورت را از روغن پاک کنند پس سه شب در زیر
برج اسد تبخیر کنند ودر آن وقت که در برج اسد باشد پسندر و پس
واکلیل الملک بخور کنند وچون این طلسم تمام کرده هر کس که آنرا با خود
دارد از مضرت دکان ایمن باشد واگر در میان ایشان باشد
هیچ سبع قصد او نتواند کرد واگر آن طلسم در پیش ایشان برند
همه آنرا تواضع کنند والله اعلم

اصل سوم در طلسمی از برای محبت

چون زهره در یکی ازین درجها نزول کند الد من الحمل و
من الثور ب یدیه ها الر من الاسد ط ید من الحوت ح پس
چون زهره در یک درجه ازین درجات باشد وقمر او را مجاسد
بود یا قمر بمقارنه افتاب بود یا قمر بتثلیث زهره باید پس او مرد

ومریخ از و ساقط بود پس چون شمس در یک درجه از ین درجات
باشد و قمر با او در مجاسدة بودن درین حالت بباید گرفتن نگینی لاجورد
بزرگ و اگر چنان بود که دران لاجورد نشانهاء زر پیدا بود بهتر باشد
پس بر آن صورت دو کنیزک که دست در گردن یکدیگر کرده باشند و صورت
کبوتری بکند که بچهٔ خود را زقه میکند و صورت شاخی از ریحان چون
ابتدا کنند بدین نقش باید که زهره در افق باشد و باید که چون آن را طلوع
کند تمامی عمل تمام شده باشد پس اگر تمام نشود صبر کند تا زهره بدان
حالت باز آید و چون از آن صورت فارغ شد بر چهار زاویهٔ آن
نگین چهار سوراخ کند چنانچه سکه گر رسند و دران سوراخها سمارها
زرین کنند چون بدان حالت باز آید مقداری از زر و نقره یکسان
ستانند و سکه گر بیامیزند و از آن انگشتری سازند و آن نگین بر وی
ترکیب کنند و انگشتری را جلا دهند و آنگاه در قدحی از آبگینه نهند
و طبق آبگینه بر سر آن نهند و در زیر ستارهٔ زهره سه شب نهند
و چون زهره غروب کند آن را پنهان کنند و بر زبر او بانگ شکر و زعفران
و کافور بخور کنند چون سه شب بگردد و عمل تمام گردد هر که آن انگشتری

با خود دارد در دل مردم محبوب بود خاصه در دل زنان تا اگر زنی را بدانچ حاجت
و از وی حاجتی التماس کند هم در ساعت اجابت کند والله اعلم بسرائر الحکم

الاصول المسکلة اصل اول در آنکه مردم در تحقیق این

علم چگونه رسیدند بدانکه فلاسفه گفته اند که حق سبحانه و تعالی افلاک
و ستارگان را چنان آفریده است که از حرکات ایشان در عالم آثار ظاهر میشود
بلکه حوادث عالم سفلی مطیع حرکات اجرام علوی اند و هر کوکبی را مناسبت است
با بعضی از حوادث و هر برجی را طبیعتی دیگر است پس حکما روزگار بسیار در کار
در از ایشان را وقوف افتاد بر خواص درجات بروج و تاثیرات کواکب
و معلوم است که هر وقت که فاعل موجود گردد و قابل موجود بود آن فعل
بیشک ظاهر شود لاجرم حکما چون خواستند که فعلی تام درین عالم ظاهر
شود نگاه داشتند تا آن کوکب بدان درجه رسید که لایق آن فعل باشد
و جملهٔ ستارگان که دافع آن فعل باشند از وی ساقط گردد و چون
چنین باشد آنچ تعلق بعلت فاعلی دارد تمام شده باشد پس هرچ
تعلق بعلتهاء عالم سفلی دارد جمع کردند چنانکه از انواع طعوم و روایح
و الوان و اشکال هر چه مناسب کوکب باشد جمع کرده شود آنگاه این

کسی که متولی آن افعال شد باعتقادی قوی و سخن تمام دران خوض
کند زیرا که شرف تاثیری مرحه تمامترست درین عالم و چون اسباب سماوی
و ارضی جسمانی و نفسانی مجتمع شود هر آینه آن فعل در وجود آید و لیکن
باید که آنکه این علمها خواهد بر علمهاء حکمت و اسرار طبیعت نیک واقف بود
و از علم احکام حصه تمام دارد و در تجربه نیک ماهر باشد و چون اجتماع
این شرطها سخت اندک افتد سود لاجرم نوشتن مانع ایست

اصل دوم در صور ستارگان هفتگانه زحل

مردیست سر او سر بوزینه و تن او تن آدمی و دنبال او چون دنبال خوک
تاجی بر سر نهاده و در دست راست او بوریکی و در دست چپ او بازی
صورة مشتري بر صورت آدمی است لیکن روی او چون
روی کرکس و بر سر او تاجی و سر تاج او روی خروس و روی بعانی
و در دست راست او دستاری و در دست چپ او ابریقی از آبگینه
صورة مریخ مردی بر سر او تاجی سرخ و در دست راست او سرخ
و فرو گذاشته و دست چپ او زرد و بر داشته و در دست راست او شمشیری
برهنه و خون آلوده و در دست چپ او تازیانه آهنین صورة آفتاب

مردی که او را دو سر بود و بر هر سری تاجی هر تاجی را هفت پیکر
حیوانی بر سر تاج نشسته چنانکه روی او چون رویِ آدمی و دنبال او صورت
ثعبانی و در دست راست قضیبی از زر سرخ و در روی قلادهٔ از جواهر
صورت زهره بر صورت آدمی سرخ رنگ و بر سر او تاجی که ازرا
هفت سر بود و در دست راست او شیشهٔ از روغن و در دست چپ او
شانه صورت عطارد تن او چون تن ماهی و روی او چون روی
خرک یک دست او سیاه و دوم سفید و بر سر او تاجی و دنبال او چون
دنبال ماهی در دست راست او قلم و در دست چپ او دوات
صورت قمر مردی بر گاوی سفید نشسته و بر سر او تاجی و بر وی سر
و در دست او اورنجن و در گردن او طوقی سبز و در دست راست او
قضیبی از یاقوت و در دست چپ او شاخی از ریحان است صورتها
هفت سیاره چنانک ابو داطیس یکی کرده و سحر منجمان درین باب
مختلف است از جهت آنکه عقل را دران تصرف و بدرک نیست

اصل سوم در دعوة ستارگان

بدانک ملوک عجم
که ایشان قبله دعاء خود کرده بودندی هفت کوکب پرستیدی

خاصه که در سیاره زینت خود یا در شرف خود بودی و از نظرها بخش خالی
و هر جه تعلق بدان کوکب داشتی جمع کردندی و بعبادت ان مشغول کشتندی
چنانک اگر کسی دعوت آفتاب کردی اطلس پوشیدی و جامهاء
زربفت و زرینها خود کردندی و یاقوت احمر بسیار در تاج خود ترکیب
کردندی و بعد از ان در موضعی که لایق بودی نشستندی و هیچکس را نزدیک
خود راه ندادندی و ریاضت تمام کردندی و چون وقت تمام ان عمل
بودی قربانی کردندی و آنچه از ملوک عجم حکایت کنند که ایشان پیوسته
با تاج و جامهاء زربفت بودندی از ان جهت بود که صاحب دعوت ایشان
آفتابست و ایشان از ان مقصود تمام یافتندی و اما در دین و شریعت
ما آن حرامست بلکه هر کس که آن فعلها کند کافر کردد و از جملهٔ اصحاب
مرتدان شد و اگر نه آنستی که این نوع را بعضی مردمان نام شنیع
بودندی درین کتاب بیاوردمی لیکن بوجه پند و تنبیه اشارتی یاد کرده شد
از آن تا مردمان کرد آن نگردند اگر چه مقصود دنیاوی از آن حاصل کردد
ولیکن کار دین مسلمانی تباه گردد نعوذ بالله من تبع الآخره لدینا
الامتحانات امتحان اول از هفت سیاره کدامست

که میان ایشان دوستی است و کدامست که میان ایشان دشمنی
جواب آفتاب و مریخ و مشتری یکدیگر را مساعدت نمایند اما اینک
دشمن یکدیگر اند اول آفتاب و زحل دشمن اند و زحل و قمر دشمنند
امتحان دوم هر کوکبی را طبعی معین باشد و لونی مقرر اکنون از ان
رنگ کدامست جواب زحل را از رنگها سیاهی و از طعمها عفصی
یعنی زبان گیر چنانک بلیله و مشتری را از رنگها رنگ خاک و از طعمها
شیرینی و مریخ را سرخی و تلخی و آفتاب را زردی و هر نوع ترش را
سفیدی و چربی و عطارد را ازرقی و ترشی و ماه را سبزی و شوری
امتحان سوم هر ستاره را بخور و سنگ کدامست جواب
آفتاب یاقوت و الماس و عقیق و سنباده و بخور او عود و از آن زحل
سنگهاء سیاه و بخور او مقل مشتری هر رنگ که حال بود و بخور او
حب الغار و مریخ هر سنگ که سرخ بود چون شادنج و بخور او سندروس
و از آن زهره هر سنگ که ازرق سفید بود و بخور زعفران و عطارد هر سنگ که
ازرق بود و بخور او مصطکی و باید دانستن که اگر اصول این علم
حاصل کنند و در روزگار او را بتجربه کردن مساعدت نماید اثر مشاهده کنند

که آنرا در قلم نتوان آورد والله اعلم باسرار مخلوقاته وخفیات موجوداته
علم الفلاحة و در هفت اصل است اصل اول در
شناختن زمین نیک چنین گفته اند که دران زمین که خواهد
نیکی وبدی او بدانند چاهی مقدار دو گز یا سه گز بکنند و از رنگ ان
چاه پاره گل برگیرند و در آب نهند و انگاه آن اب صاف بچشند اگر
طعم آن خوش بود آن زمین نیک بود و اگر شور بود و ناخوش
آن زمین همچنان بود اصل دوم وقت تخم پاشیدن در زمین
انگاه است که باد شمال وزیدن گیرد زیرا که شمال برودتی که در وقت
زمین را سخت کند و نگذارد که تخم در زمین نیک نشیند و اگر در
نیمه نخستین ماه باشد بنزدیک بعضی اولیتر و بهتر باشد والله اعلم
اصل سوم گفته اند اگر سرگین طیور با تخم آمیخته کنند سبب
زیادتی قوت دخل باشد خاصه ازان کبوتر ولیکن اگر در زمین
خشک ندارند سرگین کبوتر با تخم نشاید آمیختن زیرا که از غایت حرارت
تخم را بسوزاند و اگر زمین نمناک بود سرگین کبوتر نافع باشد
اصل چهارم اگر خواهد که خربزه تباه که در میان دخل روید

آنرا دور کند چنانک دیگر بار نروید اصل پنجم گفته اند اگر مقداری
از برگ درخت انار با صد بار مثل آن گندم یا مزدان گندم بسیار روزگار
بماند بی آفت و اگر جنسی از سرکه برکنند و در میان انبار جو نهند انبار تباه نشود
اصل ششم اگر خواهند که اناری باشد که در میان او آب باشد
و هیچ حبه نبود دیگر نهال انار دو نیمه زیرا و دو نیم کنند و اخته مغز باشد
از هر دو نیمه بیرون کنند چنانکه هیچ مضرت سبب نرسد انگاه هر دو
نیمه را بهم نهند و بنباتی که آنرا بردی گویند بر یکدیگر بندند انگاه بجایکه
سرگین گل کرده باشد بنشانند و چنان که موضع شاخ شود تا بران
جایگاه سه انگشت ماند بیرون گذارند و باقی در زمین کنند و بگذارند
تا بیخ کند انگاه آنچه بالای موضع شاخ شد ببرند اناری که ازان درخت
روید همه آب باشد بی حبه والله اعلم اصل هفتم در حیله
که انگور را هیچ دانه نباشد چوب انگور که آنرا غرس گویند دو نیمه کنند
و مغز آن دو نیمه بکنند و بریسمانی بردی بر یکدیگر محکم کنند و به سرگین گاو بیندایند
و هم بدان طریق دفن کنند چون وقت آن باشد که بیخ محکم کند آنچه بالای
موضع شاخ بود ببرند انگوری که ازو حاصل شود بی دانه باشد والله اعلم

اصل هشتم روایت کردند از علی که خواجه ابو علی گفت
اگر دانه کدو را درمیان درخت انگور نهند و آنرا محکم کنند از آن موضع
کدویی بزرگ بیرون آید و درمیان او آب انگور جمع شده باشد
اصل نهم گفته اند هر کس که خواهد که انگور درختی را بطبع داروی
از داروها کند آن داروها در آب آغشته کند چند انگه قوت دارو
بگیرد انگاه آن آب را در بن درخت کند و چندان آب آن درخت
را آب ندهند تا انگوری که بر آید بطبع آن دارو باشد و روایت کنند
مامون خلیفه امام علی موسی رضا را بدین طریق زهر داد و او را بکشت
علم قلع الآثار یعقوب بن اسحق الکندی را درین باب رسالتست
و ما درین موضع نخیر که مهم ترست خواهیم آوردن اصل
اول جامه سفید هرچه بپالاید سرکه کهن شیر تر کرده بپاغارند و
یک شب بنهند و دیگر روز بشویند پاک شود و با یک صابون هم
پاک شود اصل دوم موم اگر بر جامه افتد بروغن گاو
بباید آلود و انگاه بآب باقلی کرده شستن پس بصابون پاک شود
اصل سوم چون جامه با پانار بپالاید بصمغ عربی و اشنان

بباید شستن تا پاک شود و اگر آب نار پوست و نار پوست بپالاید
بگیر چون بود بباید مالید و شستن پس بصابون بشویند پاک شود
اصل چهارم اگر جامه بخون بپالاید بنمک آب بشوی پاک شود
و اگر کهنه شده باشد سرکه کهن کبوتر و آب گوشانی و بدان بشوی پاک شود
اصل پنجم سیاهی بیهاتر شده ترنج پاک شود اگر بر جامه سیاهی
کهنه شده سرکه گرم کرده بشوی پاک شود و اگر سرکه کهن کبوتر مادیانی کنی
پاکتر آید و مداد شیر تازه و نمک بشویند پاک شود یا هسته کوبند
پس بصابون و آب سرد بشویند یا سرکه و اشنان هر شده پاک شود
اصل ششم اگر زعفران بر جامه افتد سورج و صابون و آب گرم
بشویند پاک شود اصل هفتم روغن ار کاغذ و جامه بسحوان آن موضع
برخیزد و بهتر آن گل نیشابوری و بهتر از آن نمک و نمک سوده و اگر بروغن
گاو بپالاید بلوبیا کوفته و اشنان و صابون بشوی پاک شود یا بشیر
و آرد جو و گل سرخ و اگر روغن کنجد بپالاید دوشاب بمالد پس آب باقلا
و صابون بشویند پاک شود و اگر جامه بشمن روغن بپالاید پس
در آب گرمش نهد و بدان بشویند و گوگرد دود کنند پاک شود و اگر خواهند

بنان ونمک کوفته بران کنند وچیزی هموار کران بروی نهند تا روغن
بردارد واکر جامه بروغن چراغ بیالاید بنان کرم وآرد نخود بسیار بمالند
انکاه بصابون دانش کرده بشوی پاک شود واکر جامه ابریشمین
بروغن بیالاید نشخار واشنان کوفته بشوی پاک شود واکر جامه حریر
بچیزی بیالاید بدآنچه درجامها کفتیم بشوی پاک شود **اصل نهم**
مرچه ازطعام برجامه افتد کل نشابوری سرکه تر کنند وبرجامه کنند پس
ازان بصابون بزنند پاک شود **اصل نهم** اکر خواهند که ابکی رنک
نکرد به کرده بروی مالند واکر سفیده مرغ با روغن بکدازند وبجوشانند
وکارد بروی بیالایند رنک نکیرد **علم البیطره یعنی**
پیمان بی چهارپایان ودرین علم معالجه بیماری اسپ ستوران یاد
خواهیم کرد **اصل اول درانچه اسب علف خورد واثر آن**
بروی ظاهر نشود علاج آنست که پی اسب ببستانند وبکدارند ودوا
مثل آن شراب کهن صافی دو چندان آب دروی کنند وبرآتش نهند
تا نمک سکنکرا مسخر شود انکاه اسب رابدان حقنه کنند **دیگر**
خون خوک بچه ودو جزو شراب کهن دوجزو سکنکبین بیامیزند ودر کلو اسب ریزند

صفتی دیگر شش خایه مرغ بکیرند وشش قدر روغن کل بیامیزند
ودر کلوی اسپ ریزند **صفتی دیگر** جو پوست کرده یک جزو تخم کتان
نیم جزو کتان درروده خوک وساعد او وکوشت کوسفند وشاخی بزرگ
ازسداب وحب الغار حسک یک جزو وسرسیر سه عدد پنیر بزرک جو
وخوفه ترنک شاخ جمله بکوبند وبیزند تا نرم شود انکاه استخوان ازان
دور کنند وآرد کرسنه هم جو بران براکنند وسه روز آنرا درکلوی اسب ریزند
صفتی دیگر بر آلت اسب را بسوزن حاکل آلوده کنند انکاه سرکه
تنک ترش بران مالند واکر باران قطره بروی بیامیزند بهتر باشد وبسیار
باشد که متاع اسب بیرون آید وسمحان بماند علاج آنست که اورا درجه
کذار آن که حرکت ادبخت باشد براند بعد ازان بروغن ورطم پیه خوک
وموم کوفته مالیده باشند انکاه بدان آب نمک بمالند واکر دوکرت
درآب بدارندش یکبارش از مالیدن دارو دوم بهتر باشد **دیگر**
درجه مسک نیم دانک پیه ستر دانکی سیماب وان سیماب را شراک
که دروی زعفران کرده باشند بشویند انکاه این دارو درو حقنه کنند
اصل پنجم در تب اسپ علامت تب کرفتن اسب آنست که

سر نزدیک زمین دارد و نتواند که سر بردارد و مردو چشم او سرخ و
منتفخ شود و لبهای او فرو افتاده و نفس او متقاطع شود و تن او گرم و
متاع ازوی آویخته و بر یک پهلو خسبد و مراغه نکند و علف نخورد آن
اسب را تب باشد و اسباب یا تب سخت باشد یا دویدنی سخت
یا از حرارت سخت باشد که بوی رسیده باشد یا از خوردن جو و علاج
انست که ازوی او یا مردو صدغ او خون بیرون کنند و بسبح علف ندهند
و با آب مجرد قناعت کنند و هر روز اندکی او را نگردانند و اگر زمستان باشد
در جایگاهی گرم دارند و اگر تابستان باشد جایگاه بخشش خنک کنند
و بدانک بیشتر مدت که اسب تب گیرد شش روز بود **داروی**
که درویی مالند نافع بود کثیرا یک اوقیه تخم کتان دو اوقیه خیار چنبر سه اوقیه
و چهار اوقیه پلپل سیاه و دو اوقیه خطمیا نا سه اوقیه نیم همه را بکوبند و در
حران مالند نافع باشد **صفت داروی که بحیوان دهند**
اول فصد کنند و انگاه این دارو بدهند خطمیا نا نیم رطل زرد اوند
چهار اوقیه زوفا دو اوقیه افسنتین و انجره سه رطل تخم کرفس نیم رطل سداب اگر سسته
همه را دو کی کنند و آب دو ریزند و چندان بجوشانند که رنگ آب سیاه گردد انگاه

۱۴۹

ازان آب یمن بگیرند و بحیوان دهند شش از انک اب خورد نافع
بود و از بزرگی شنیدم که گفت از برای تب لرزه این نقش بر کاغذی نویسند
علهلطم و در آب شویند و با سب دهند شفا یابد انشا الله
فصل ششم در برص چشم چون سفیدی بر چشم اسب پدید آید
آن برص بود و باشد که آن سفیدی بر لبهاء اسب یا بر خصیهاء افتد
و باشد که بر جمله تن مراکنده شود علاج او آنست که اگر جایگاه تحمل کند
انرا بنشتر سازند و خون بگیرند یا کحل نیک در وی کنند چون چند
کرت آن کرده شود اثر زایل گردد اما اگر در چشم بود بگیرند روغن گاو
و پیه چو برابر و بپزند و بر چشم او می نهند پنج روز ششم روز بگیرند
زنجبیل و زعفران و نقاینده اثر یک جزوی مسک دانگی با هم مزند
و نیک بکوبند و انگاه در چشم اسب کنند و چشم او بدست با هم گیرند
و ساعتی چند بسته کنند و بدین علاج سه روز مواظبت کنند اگر زایل
نگردد سه روز دیگر بکنند پس اگر اثری بماند آب سرد بر وی ریزند
و روغن گاو در وی کشند نافع باشد **اصل هفتم در ناخنه**
اول چنانک معروفست ببرند انگاه باب و سرکه با یکدیگر امیخته کنند

وبشویند وسه شبانروز ببندند وبعد ازان معالجه جشم بدین دارو
کنند بگیرند اقلیمیا یکسا وقیه توتیا نیم اوقیه برگ سوسن نیم مثقال وخدنک
حاجت آید الکحل وآن دارو بعد از کوفتن وبیختن بدان الکحل بسرشند

اصل ششم در معالجه بشماء که بر پشت اسب پدید آید

وکرم افتد بگیرند یک جزو مرمر ونحرز ویک آب انار رسیل ونحرزه
قلقند پس جدا کوبند وبا یکدیگر بسایند وبرآن ریشها پراکنند نافع باشد

صفتی دیگر ایک آب انار رسیل نحرز وقلقطار دو جزو وبا یکدیگر بسایند
انگاه آن ریشها را باب کنند تا بشویند پس آن دارو پراکنند تا کرم منقطع
گردد انگاه بدین دارو معالجت کنند تا خشک شود بگیرند نار پوست
خشک وکشنا نه روز در شراب سیاه کنند جون یک عشر گردد آنرا
بکوبند وانگاه در آب ودردی زیت بجوشانند انگاه آنرا صافی کنند
ویک رطل ازین شش اوقیه شمع یمانی وکندر بیامیزند وبر آتش نرم نهند
تا در قوام جون الکحل شود انگاه قدری سرکه بر سرش بروی کنند
وآنرا با یکدیگر بمالند وآمیخته کنند وبگذارند تا اخلاط محکم گردد پس آنرا
بگیرند وازبرای وقت حاجت نگاه دارند واین دارو بغایت نافع است

اصل نهم در شرح افسون معتمد ازبرای خنام یکی
از بزرگان حسن گفت که افسون مجربست وازشیخ او رده ظاهر شود آنرا
سه روز بخوانند وباد دمند وروز سوم رسنی بتابند ودرگوش اسب حکاید
نافع بود اینست باسما سما بسم الله سرفا سرفا روص حسن طاسرا
احبوا داعی الله ویجرکم من عذاب الیم اسکن باحام دابطاسرا بامر شرها
حسرها صبرها بسم الله غفار رحیم الله ستار وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة
للمومنین ولا یزید الظالمین الا خسارا علم البیطرة یعنی بازشناختن
ودانستن بیماریها آن ودرمان هم بنه اصل است

اصل اول در علاج نفخ که در شکم او پیدا شود

سبب آن نفخ جرحه وبرودتی باشد وعلامت آنست که فضله
ناهموار وروی خشونتی بود وبزردی میل باشد وصورت قوام کج
ماند علاج آنست که تخم سپندان وزنجبیل ووج ومرکوب بر اکنند بوی
دهند تا نفخ زایل شود وگوشت گنجشک وبچه خطاف دهند ومویی
کوچک در مسکه مالیده خانک استخوان وی بوی دهند وگوش خرگوش
هم درین حال موافق بود واگر گوشت در روغن زیت اندازند هم موافق شد

ونافع بود و از گوشت مرغ احتراز باید کرد که بغایت مضراست والله اعلم

اصل دوم در علاج کردن آنچه کودکاه فضله او تنگ باشد

روغن استخوان زردآلو بباید مالید بران موضع یا روغن زیت یا موم که آخته
یا رفت و زیت جمع باید کرد و بدان مالید یا مقدار نخودی از نوشادر سفید
یا از گندش و بلیله زرد و ده دانه خردل جمله بکوبند و روغن گاو سرشند
آنگاه از و فتیله سازند و بروغن گاو چرب کنند و دران موضع نهند و در سه
روز سه بار گوشت در روغن زیت انداخته بوی دهند صفتی دیگر
چهار دانگ ریکار و دو دانگ دوده با کمین سرشند و مانند دانه
[illegible] نافع بود اصل سیم اگر [illegible]
از دست پیک قوت خیر نکند علاج آنست که مقدار دو دانگ دارچینی
بستانند و او را بسایند و در سه بار گوشت یاکنند و چون از روز
ساعت بگذرد آنرا بوی دهند و چون آن گوارنده شود از گوشت
گوسفند او را سیر کنند اصل چهارم در باز نامه کسری آمده است
که اگر باز بسیار بانگ کند چون اول ماه یازده روز یا شانزده روز بگذرد
دو جفت [illegible] دست [illegible] دیگر ند و چون از روز سه ساعت

بگذرد بوی دهند و تا نه روز بگذرد او را هیچ ندهند و بعد از آن از گوشت
او را سیر کنند بانگ کم کند اصل پنجم اگر گوش باز درد کند علامت
آن باشد که میل سر او بدان جانب بود که درد کند و آن جانب را بنال می مالد
و سر از آن جانب بچیزی می مالد و باشد که از گوش او ریم و خون
بیرون آید علاج آنست که یک قیراط نفط سفید و آن سه بار سرشند و نمک
سنگ [illegible] هر روز یک قطره در گوش او چکانند آن وقت که
از بامداد سه ساعت بگذرد و در جایگاه گرم نگاه دارند و هر روز
از گوشت مرغ و خون گرم سیرش کنند اصل ششم
اگر چشم باز نا سندی باشد علاج آنست که [illegible] دانگی
[illegible] و سکار بکوبند و [illegible] چون
از روز سه ساعت بگذرد آنرا میل در چشم او کشند و بر دست می دارند
آنگاه دانگی سنبل بکوبند و در آب سرد نهند و در چشم او کشند این علاج
سه روز بکنند نافع بود اصل هفتم اگر باز از فربهی
کار نکند علاج آنست که مقدار یک دانگ نمک سندی بکوبند و بر گوشت
یاکنند و بوی دهند و در سایه نشانند اصل هشتم اگر باز را پشت

درد کند علامت آن بود که بر دست راست باستد و دنبال فرو گذارد
و از دست خبر کند و اگر کند ضعف بود علاج او آنست که مرباهد ادلورد
بر پشت او کم کند و او را در جایگاهی تاریک دارند و سیر نکنند و اگر از
آن زایل نگردد گاه گندم در آب بجوشانند و آب صافی کنند و از آن آب
بر پشت او پاشند نافع بود و اما این اصلها از بازنامه کسری جمع کردم
با آنکه سخن آنست که اصحاب تجربه و مهارت درین صنعت کاملتر
و دلیرتر باشند **اصل نهم** در صفت باز نر و ماده باز نر از ماده
کوچکتر و بهتر باشد و باز نر آنست که سر او بزرگ و گردن پیطبر
و چشمها فراخ و سوراخها گوش و گذرگاه نفس فراخ و گوشت او سخت باشد
و سنت و سینه او بس و حوصله او فراخ و رانها او سخت و گوشت او
از یکدیگر گشاده و ساقها او کوچک و خطها سینه او ستبر بود و
غذا بسیار خورد و پارها گوشت که فرو کند زود هضم کند و زود هضم و دفع
کند و فضله که از حوصله بیندازد دور اندازد و اگر ناخن صیقلی
دم و منقار او سیاهی بود یا سیاهی بروی غالب باشد آن از درجه
نظر بود و اگر زبان او سیاه بود دلیل خوشی خوی و حسن ادب باشد

و بهترین باز ماده آنست که در جثه بزرگ بود و منقار او بزرگ و جمله اعضا
او متناسب و سر او کوچک و چشمهای او فراخ و حدقه او تنگ و صافی
و گردن او دراز و چنگال او با قوت و این قدر از صفات باز درین موضع
کفایتست **علم الهندسة الاصول الظاهرة اصل
اول در حقیقت هندسه** بدانکه کمیت چیزها بر دو قسم است
یکی متصل و دوم منفصل متصل میان چیزها شد که در وهم او را دو نیم
فرض توان کرد چنانکه ایشان را شارکت بود در یک طرف چنانک
نقطه که در خطی فرض کرده شود و آن مشترک بود میان آن دو سطح
و اگر سطح میان جسمی فرض کرده شود چنانک آن سطح جسم را بدو نیم
کند آن سطح بعینه مشترک باشد میان هر دو نیمه و همچنین وقت حاضر
جدا کند ماضی را از مستقبل و آن حاضر هم نهایت ماضی باشد و هم نهایت
مستقبل و منفصل آن بود که در وی یک چیز مشترک باشد میان هر دو قسم
یافته نشود و آن عددست زیرا که چهار بدو نیم کنیم از هر جانب دو راست
بود و اگر بدو قسم مختلف کنیم چنانک یک قسم او سه و قسم دوم یکی
هم هیچ در میان مشترک بود و ازین معلوم شد که اقسام متصل چهارست

اول خط و آن امتداد است در یک جهت دوم سطح و آن امتداد است در دو
جهت و چهارم زمان و آن مقدار است در حرکت و الخ بعضی گویند
خط آن بود که اورا طول بود و عرض نبود سخن باطل است زیرا که طول
عبارت است از نفس آن امتداد در یک جهت و خط خود نفس امتداد است
نه که چیزی است که امتدادی بری قایم باشد و همچنین سطح نفس امتداد است
در دو جهت نه که آن چیزیست موصوف بدو امتداد و چون این معلوم شد
گوییم بو ریحان در اول کتاب تفهیم میگوید الهندسه علم المقادیر و این
سخن باطلست زیرا که مهندس از احوال نقطه بحث کند و اگر آن
کتاب بل که جایگ هندسه باطلست در کمیات متصل و احوال
و اخواص آن همچنان باطلست در احوال نقطه و خواص آن والله اعلم

اصل دوم در اقسام خط هرجا که دو نقطه فرض شود
خطی که میان ایشان فرض شود یا کوتاه ترین خطی بود که میان ایشان ممکن
باشد یا نباشد قسم اوّل خط مستقیم است و قسم دوم دو قسم است
زیرا که با نقطه فرض توان کرد بیرون از آن خط چنانک هر خط
که از آن نقطه بیرون آید و بدان خط رسد متساوی باشد یا نتوان کرد

اگر توان کرد آن خط مستدیر بود و اگر نتوان کرد منحنی بود اما مستدیر
بود و چون این معلوم شد گوییم خط مستقیم را چهار رسم گفته اند اول
از مهندسین گفته است که او کوتاه ترین خطی بود که میان آن دو نقطه
پیوندد دوم اقلیدس گفته است مستقیم مر آن خطی باشد که نقطها
روی فرض کرده شود همه در مقابله یکدیگر باشند چنانک بعضی زیر
و بعضی زبر نباشند سیوم خط مستقیم مر آن خطی بود که مر میانش از وی
بگذرند و دیگر نان سطحی توان کرد بر همه وصفها زیرا که خط منحنی را بود
که چون دو بار ان کنی فضا بر هر یک از خال دیگر باشد بر یکدیگر منطبق نبود
چهارم آنک اگر دو طرف او را در موضع ثابت کنند و از او بر نابند
اجزای او از جای کل خود بیرون نشود اما اثبات خط مستدیر بدین دلیلست
چون خطی مستقیم بر خطی مستقیم قایم باشد و یکی ساکن بود و دوم حرکت
کند تا منطبق شود بر وی انگاه از جانب دیگر منفصل شود و با موضع
اول خود آید و چنان فرض کنیم در این حرکت طرف ملاقی از موضع ملاقات
زایل نشود لا محاله از طرف متحرک دایره مستقیم نشود

اصل سیوم در معرفت زاویه و اقسام آن هر گاه که خطی متصل

خطی دیگر را بر استقامت لا محاله درمیان هر دو خط دو زاویه افتد آنرا زاویه
گویند و اقلیدس گفته است که زاویه تمامتر دو خط باشد که متصل شوند
نه بر استقامت و شیخ ابو علی او را درین تخطیه میکند زیرا که تماس
از مقوله مضافست و زاویه از مقوله مضاف نیست و چون این معلوم شد
گوییم هرگاه که خطی بر خطی قایم بود تا میل او بهر جانب متساوی بود یا نبود
اگر بهر دو جانب متساوی بود آنرا قایمه گویند و اگر بیک جانب بیشتر بود
آنرا حادثه گویند و آن جانب که میل او بدان کمتر بود او را منفرجه گویند

الاصول المشکله اصل اول در کیفیت عمل مثلثات
بزرگ متساوی الاضلاع بدانکه عمل مثلث بدان طریق که
اقلیدس گفته است جز در مثلثها کوچک نتوان کردن اما اگر خواهیم مثلثی
کنیم هر ضلعی از وی یک فرسنگ یا بیشتر بود بدان طریق میسر نشود
زیرا که پرگاری که میان دو سر آن یک فرسنگ بود یافته نشود
و اگر بود هیچ کس آنرا نتواند جنبانیدن لیکن طریق دیگر هست درین باب
و آنست که از خاصیتها که مثلث راست تا این عمل بیرون کنیم و از جمله
خواص مثلث یکی انست که مثلث متساوی الساقین را دو زاویه

که وقوف القاعده باشد متساوی باشد و هر مثلث که دو زاویه از وی
متساوی باشد آن دو ضلع که وتر آن دو زاویه باشد هم متساوی باشند
و هم مثلثها را سه زاویه چند دو قایمه باشد پس ازین مقدمات گوییم
فرض کنیم که خط اب یک فرسنگست و ما را می باید که بروی شکلی متساوی
الاضلاع کنیم پس بر خط اب نقطه فرض کنیم نزدیک نقطه ا و آنرا نقطه ح
نام کنیم و بر خط اح مثلث متساوی الاضلاع کنیم بطریق اقلیدس و آن مثلث
ادح باشد و انگاه خط اب نقطه نزدیک نقطه ب فرض کنیم و آن
مثلث به د باشد و انگاه خط اد و خط به دو جانب ده بر استقامت
بیرون بریم و ایشان لا محاله بیکدیگر برسند و آن از مثلثی متساوی الاضلاع
حاصل شود و برهان این آنست که مثلثه اجد متساوی باشد
و مجموع هر سه زاویه چند دو قایمه است پس هر یکی از آن کمتر از یک
قایمه بود و همچنین زاویه هس کمتر از یک قایمه بود پس خط اد و خط
چون از دو جانب دو بیرون برند لا محاله بیکدیگر رسند و ما تقدیر کنیم
که موضع التقاء ح باشد پس مثلث اح ب متساوی الاضلاع باشد
زیرا که زاویه ا و زاویه ب هر دو کمتر اند از یک قایمه و مجموع آن

هر سه زاویه چند دو قائمه اند پس لا محاله زاویهٔ ح دو ثلث از یک قائمه
بود پس هر سه زاویهٔ آن مثلث متساوی اند اینست مطلوب ما

[illegible]

لابد آن دو زاویه که فوق القاعده بود متساوی باشند
و برهان غیر آن طریق که اقلیدس کرده است چنان است که فرض کنیم مثلث
متساوی الساقین ا ب ج باشد و چنان باید که دو ضلع او و آن ا ب ا ج متساوی
باشند پس گوییم ا ب ج ج ب هر دو متساوی اند و برهان آنست که فرض کنیم بر
خط ا ب نقطه جایی که اتفاق افتد و آن نقطه د باشد و جدا کنیم از خط ا ج
خطی مانند خط ا د و آن ا ه باشد پس خطهای ج د ب ه پیوندیم پس گوییم
هر دو خط ا ه چند خط ا د است و زاویهٔ ا ه مشترک است پس قاعدهٔ ب ه
چند مثلث احد و باقی زاویها از یک چند باقی زاویها از دوم پس زاویهٔ
ا ه چند زاویهٔ ا ج د بود و ایضا ا ب مثل ا ج است و ا د مثل ا ه پس ب د
مثل ج ه پس هر دو خط چند هر دو خط ه ج ج د بود و زاویهٔ د ب ج ه چند مثلث
ه ج د بود و قاعدهٔ ب د ه مشترک پس مثلث د ب ه و زاویها چند زاویها
پس زاویهٔ ب د ه چند زاویهٔ ج ه د هر دو زاویهٔ ب ه بود و زاویهٔ ج د ه

چند زاویهٔ ج د بود پس زاویهٔ ب ه چند زاویهٔ ج د ه بود و ایضا هر دو
ضلع ب د ج چند هر دو ضلع ج ه ب و زاویهٔ ب د ج چند زاویهٔ ج
ه ب و قاعده ب ا د مشترک پس مثلث ب د ج بود و زاویها
هر یک چند زاویها دیگر بود پس زاویهٔ د ب ج چند زاویهٔ ه ج ب بود
و ایشان این دو زاویه اند که فوق القاعده بودند پس معلوم شد که
هر آن زاویه که بالای قاعدهٔ مثلث متساوی الساقین باشد لابد متساوی
باشند

اصل سوم در قسمت کردن خط به سه قسم متساوی

اقلیدس طریق قسمت کردن به دو نیمهٔ متساوی گفته است اما ابو علی
الحسن بن الحسن الهیثم طریق در قسمت کردن سه قسم متساوی یاد کرده
و ما آنرا درین موضع نقل کنیم میخواهیم که خط ا ب مستقیم را قسمت کنیم
متساوی طریق است که مثلث متساوی الاضلاع کنیم و آن مثلث
ا ج ب باشد و زاویهٔ ج ا ب دو نیمه کنیم به خط ا د و زاویهٔ ج ب ا دو نیمه
کنیم به خط ب د و موضع تقاطع آن هر دو خط نقطهٔ د باشد و آنگاه زاویهٔ
ا د ب دو نیمه کنیم به خط د ه و چون چنین بود خط ا د ج ب هر زاویهٔ
متساوی باشد و بر دو نقطهٔ ه ط برهان آنست که مثلث ا ب ج

متساوی الاضلاع است پس هر سه زاویه او حند دو قائمه بود پس
زاویه ح ا ب جهار دانک از قائمه بود و همچنین ح ب ا پس هر یک
از زاویها د ا ب د ب ا دو دانک بود از قائمه و مجموع آن هر دو جهار دانک
پس زاویه ا د ب یک قائمه و دو دانک بود و ازین جهار قسم را برکرده ام
پس هر سه یان ازان دو دانک هر زاویه ا د ه حند زاویه د ا ه بود پس
خط د ه حند خط ه ا و ایضا زاویه ب د ط حند زاویه د ب ط بود پس خط
د ط حند ط ب بود حند زاویه ا د ح بود هر زاویه و خط د ا ح حند د ح بود
و ایضا زاویه د ح ه جهار دانک و زاویه د ا ح دو دانکست پس
زاویه د ح ا یک قائمه بود و ایضا جون زاویه د ح ه یک قائمه است
و زاویه ح د ه دو دانکست پس د ه ح جهار دانک بود پس زاویه
د ه ط جهار دانک باشد پس هر سه زاویه مثلث د ه ط متساوی باشند
پس هر سه ضلع او متساوی باشد پس خط ه ط متساوی خط
ه د و ازان ط د باشد لیکن ه د مثل ه ا است و ط د مثل ط ب است
پس خط ه ط د مثل هر یک از ا ه ط است پس خطها ا ه ط ب برابرند پس
خط ا ب منقسم شود به سه قسم الامتحانات امتحان الاول

انک نسبت اول ثالث جون نسبت ثانی برابع باشد جواب
جنانک بجهار و جون نسبت شش بدوازده است پس نسبت
دو بشش جون نسبت چهار بدوازده است امتحان دوم
ترکیب نسبت جیست جواب انک نسبت مجموع اول و دوم سوم
جون نسبت مجموع سوم و جهارم بجهارم امتحان سوم نسبت مولف
جیست جواب نسبتی بود که از نسبت مختلف مرکب شود دیرا
که جون نسبتی در ده مقدار بود پس درمیان ایشان مقدار ثالث
در آید لا محاله نسبت مختلف مولف از نسبت اول او با میانگین
و از نسبت میانگین با دوم جنانک نسبت ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲ نسبت سدس است
جون جهار درمیان آید نسبت مولف شود از ۲ تا ۴ و آن نسبت
و از نسبت جهار تا ۱۲ و آن نسبت ثلث است هر جوا بکو نسبت
۲ تا ۱۲ نسبت سدس است و خواه بکو نسبت نصف ثلث والله اعلم
علم المساحة الاصول الظاهرة اصل اول در
نامهاء مثلثات بدانک اسامی مسطحات از عدد اضلاع
اسان کمتر بود جنانک جون سه خط مستقیم یک شکل محیط شود

آنرا مثلث خوانند و چون چهار باشد مربع و چون پنج بود مخمس گویند
و همچنین مسدس مسبع الی نهایت و مثلث که اول اشکال مسطح است
قسمت او گاه از جهت اضلاع کنند و گاه از جهت زوایا اما از جهت
اضلاع سه نوعست اول متساوی دوم متساوی الساقین و الجانبین
که دو ضلع او متساوی باشد و ضلع سوم یا مهتر بود یا کهتر و سوم
مختلف الاضلاع و صورتهاش اینست

و مثلث را خاصیتهاست از آن جمله یکی آنست که مجموع دو ضلع وی
مثلث مهتر بود از ضلع سوم و خاصیت سوم آنست که هر سه زاویه مثلث
چند دو قائمه بود پس در یک مثلث لا محاله دو زاویه حاده بود اما سوم
اگر قائمه بود قائمة الزاویه گویند و اگر منفرجه بود مثلث را حاد الزاویه
گویند **اصل دوم** نامهای شکلها که چهار خط بدان محیط شود
اگر چهار خط و زاویها متساوی باشد آنرا مربع گویند و اگر زوایا متساوی بود

لیکن دو ضلع برابر مهتر بود از دو ضلع دیگر که برابر باشند آنرا مربع مستطیل
گویند و اگر هر چهار ضلع متساوی باشند لیکن زوایا قایمه نبود
آنرا معین گویند و اگر دو ضلع برابر متساوی باشند و هر زوایا قایمه نباشد
آنرا شبیه معین خوانند و چون دو ضلع برابر متساوی باشد و متساوی
و دو ضلع باقی خواه متساوی و خواه نامتساوی هر شکلی که باشد آنرا
منحرف گویند و هر شکل که چهار خط گرداگرد در آمده بود غیر آن صورتها
که نام آن یاد کردیم آنرا منحرف گویند و صورتها اینست

اصل سوم در نام خطها که در دایره افتد هر خط مستقیم
که از جانب دایره در آید و بر مرکز بگذرد و بطرف دیگر رسد آنرا قطر گویند
و اگر خط بر محیط بگذرد و بر مرکز نگذرد بلکه دایره را بدو قسم مختلف کند هر پاره
را از آن محیط قوسی خوانند و آن خط را وتر گویند و آن تیر از وتر
که میان قوس و میان وتر بود سهم گویندش و جذب معکوس هم گویند

وآن قدر از وتر که میان طرف وتر و قوس و میان سهم بود آنرا حدب
مستوی گویند و آن شکل قوسی که از دایره بدان محیط شود و دو خط
که از مرکز دایره بیرون آید و بدو طرف آن قوس پیوندد آنرا اقطاع
دایره خوانند و آن قوس را قاعده قطاع و صورتش اینست

الاصول المشکله اصل اول در مساحت مثلث متساوی الاضلاع

بباید دانست که جمله مثلثات چون عمود مثلث اندر نیمه قاعده او ضرب
کنی آنچه از ضرب بیرون آید مساحت آن مثلث بود لیکن در
استخراج مقدار عمود بدقت نظر حاجت آید زیرا که گفتن عمل آن
در مثلثات نمیگردد اما در متساوی الاضلاع آسانست چنانکه خواهیم
که مثلثی را که هر ضلعی ازوی ده گز بود مقدار عمود او بدانیم چنانکه ا ب را که
یک ضلع است در مثل خود ضرب کنیم صد بود و نیمه ضلع که ب ج است
در مثل خود ضرب کنیم بیست و پنج بود و آنرا از صد بیفکنیم هفتاد و پنج بماند

جذرش پنجاه نیم هشت و چهار دانگ باشد بتقریب و این عمود مثلث
باشد پس آنرا در نیمه قاعده زنیم از ضرب بیرون آید چهل و سه گز و دو دانگ
و این یکسر مثلث باشد و صورتش اینست

اصل دوم در مساحت مثلث متساوی الساقین

خواهیم که مثلثی را که هر یک از دو ساق او ده باشد و قاعده دوازده مساحت کنیم
تحت عمود مثلث استخراج کنیم چنانکه یکی از دو ساق مثلث وان ده است ا ب
در مثل خود ضرب کنیم صد بود و نیمه قاعده وان شش است در خود ضرب
کنیم سی و شش بود از اصل بیفکنیم باقی ماند شصت و چهار جذرش هشت بود
و آن مقدار عمود است در نیمه قاعده ضرب کنیم وان شش بود چهل و هشت بود و آن مساحت مثلث متساوی
الساقین باشد

اصل سوم در مساحت مثلث مختلف الاضلاع

خواستم که مثلثی که ضلع او پانزده باشد و دیگر چهارده و دیگر سیزده مساحت
کنم بحث ان عمود که بر ضلع چهارده اید درین مثلث استخراج کنیم
و پانزده را که ترتیب در مثل خویش ضرب کنیم دویست و بیست و پنج
بود پس سیزده را در مثل خود ضرب کنیم صد و شصت و نه باشد از
از دویست و بیست و پنج سفکنیم بنجاه و شش باقی ماند از چهارده
که قاعده است ضرب کنیم از قسمت بیرون اید چهار این چهار را بر جمله
قاعده که چهارده است نیم محل شود دو نیم کنیم نیمه آن نه باشد
و آن مقدار آن بار شود از قاعده که میان ضلع پانزده است
و میان سقط الحجر و از چهارده پنج باقی بود و آن بار باشد که از
مسقط الحجر است با آن ضلع که سیزده است پس یکی از دو قسم
قاعده و آن نه است در مثل خود ضرب کنیم هشتاد و یک بود
از ضرب پانزده در خود سفکنیم باقی ماند صد و چهل و چهار جذرش
ستا نیم بیرون آید دوازده این دوازده عمود آن مثلث بود چون
در نصف که نیمه قاعده است ضرب کنیم بیرون اید هشتاد و چهار

۱۸۹

۱۸۹

وان یک مثلث مختلف الاضلاع وصورتش اینست

مقالات امتحان اول مثمر چیست **جواب** شکلی باشد که
مربع یا مستطیل کرد او در ادم باشد و در مثلث یکی از بالا و دوم از زیر و باشد
که آن مربع معین بود و آن مستطیل شبیه معین باشد **امتحان دوم**
مکعب چیست **جواب** شکلی باشد که شش مربع از شش جهت گرد
او در ادم باشد و او را بدین نام از برای آن خوانند که گوی نرد بدین شکل است
امتحان سوم چیست مساحت چیست **جواب** اما در سطوح ایک
سطحی مربع فرض کنیم متساوی در طول و عرض و جمله این سطح بوی شمرند
و اما در مجسمات انکه مکعبی فرض کنند که طول و عرض و عمق مساوی باشد
و انگاه جمله آن جسم را بدان شمرند و چون کل مسموح بدان مقدار مفروض
معدوم میشود لاجرم آن شمردن را تکسیر گویند والله اعلم و منه الحکم
علم جر الاثقال یعنی معرفت گرانی و سبکی اجسام و این علم
بزرگست و ما از ان شمه در رفق ترتیب این کتاب و ریم ان شاء الله تعالی

بم

الاصول الظاهرة اصل اول در احکام اجسام مصمتة

در آب بدانک چون حجم آب در مساحت با جسم دیگر برابر بود از سه
حال بیرون نبود یا در ثقل مساوی آب بود یا ثقل او بیشتر از ثقل آب بود
یا کمتر از ثقل آب بود اگر مساوی بود چون در آب افتد در آب غوص کند
چنانک سطح او با سطح آب یکسان شود و بشا ازان با آب فرو نرود
و او را در آب دران حالت ثقل نبود و اگر ثقل او از ثقل آب بیشتر بود
با آب فرو شود و قرار نگیرد تا بقعر آب نرسد و ثقل او در آب بمقدار زیادت
ثقل جرم بود بر ثقل جرم آب و اگر ثقل او از ثقل آب کمتر باشد چون
در آبش اندازند چندان با آب فرو شود که چون آن جزو از آب برگیرند
مقدار ثقل آن قدر آب مساوی ثقل آن جزو بود و آنچه باقی ماند در هوا
بماند و او را هیچ قوت و ثقل حاصل نباشد اینست اقسام ثقلها در رطوبة آب

اصل دوم در بیان آنکه جملهٔ اثقال طالب مرکز عالمند بطبع

بدانک اگر تقدیر کنیم که حق تعالی زمین را از میان عالم برگیرد و تقدیر کنیم
که ثقلی از جانبی از جوانب فرو گذارد آن ثقل هیچ جایگاه ساکن نشود الا آنگاه
که مرکز ثقل او بر مرکز عالم منطبق شود و اگر دو ثقل فرو گذارند هر یک طالب

آن حالت باشند پس میان ایشان مدافعت و منازعت باشد و آن
بر دو قسم باشد یا هر دو ثقل برابر باشند یا نه اگر برابر باشند دوری هر یک از مرکز
چند دوری دوم بود و چون چنین بود لا محاله مرکز عالم بر حد مشترک بود و اگر
ثقل یکی بیشتر بود از ثقل دوم بعد سطح ثقل از مرکز چندان بود که زیادت ثقل
اول بر ثقل و اگر کسی خواهد که این معنی مشاهده کند بگرد سکانی چون نیم کره
جایگاه در استدارت وی هیچ خلل نبود و آنگاه از مرکز عالم خطی بیرون آریم
و همچنانک بوی پیوندد آنگاه کره دروی اندازیم و هر دو در ثقل برابر باشند
نقطهٔ مماس بران خط بود که از مرکز عالم بیرون آمده و بعد هر یک ازان خط
بمقدار نصف قطر بود و اگر یکی در ثقل بیفزاید باشد بر دوم بسبب ثقل اول ثقل
چون نسبت بعد ثقل باشد با ثقل و میان هر دو ثقل در اضطراب باشد و آنگاه
ساکن شوند که این نسبت حاصل شود صورت اینست

اصل سوم در بیان مثالی دیگر هم برین معنی اگر نقطهٔ در هوا تنها

فرض شود و از وی خطی بیرون آریم چنانکه بر سطح افق قائم بود هر ثقل که

ازان نقطه فرو گذارند لا محاله بران خط بود و بر مرکز او و مسقط ان خط قرار گیرد
واگر ازان نقطه که در سواست دو فتیل فرو گذارند اگر هر دو در ثقل مساوی باشند
هر دو از یکدیگر دور شوند و خط بر موضع تماس ایشان بود و اگر مختلف باشند
بسبب بعد مرکز اخف بر مرکز اثقل چون زیادت جرم اعظم بر جرم اصغر بود و صورت

الاصول المشکل اصل اول در کیفیه وزن و شرط آن

بدانکه هر عمودی مستقیم مستوی الغلظ که سر او از یک جوهر باشد هرگاه که آنرا
بدو نیم کنند و آنجا که جایگاه قسمت بود بعلاقی بیاویزند آن عمود معتدل بایستد
چنانکه هیچ جانب میل نکند و اگر از هر دو طرفش دو چیز متساوی در ثقل درآویزند
آن اعتدال همچنان باقی بماند ولیکن شرط این است که جمله اعضا ترازو
در یک رطوبت بود چنانکه یا هر دو در هوا باشد یا هر دو در آب باشد و شرط دوم
است که هر دو جانب ترازو و آنچه دران دو جانب بود از یک جوهر باشد و شرط
سوم آنکه تعلیق عمود از میانه او بود و شرط چهارم آنکه در عمود هیچ کجی نبود

و ما درین دو اصل که مانده بیان این شرطها بطریق اختصار بکنیم

اصل دوم

اما رعایت شرط اول از آن سبب است که چون ترازوی در هوا
معتدل کنیم آنگاه یک کفه او را در آب نهیم آن کفه که در هوا بود راجح شود و علی الحکم چون
یک کفه در رطوبتی بود و دوم در رطوبتی دیگر آن اول ثقل تر آن جانب بود که در رطوبتی
خفیف تر بود راجح شود بر آنچه ثقل باشد از برای آنکه بیان کردیم که وزن ثقیل
در آب کمتر باشد از آنکه در هوا و اما رعایت شرط دوم از برای آنست که اگر
مثلا در یک کفه زر بود و در دوم آهن آنگاه هر دو کفه در آب نهند در کفه زر بیشتر
فرو شود زیرا که حجم او اندکتر پس کفه زر بر کفه آهن راجح شود و اگر در آب فرو
نشوند آنگاه از آب بیرون آرند لا محاله جانب آهن راجح شود بر زر

اصل سوم

اما رعایت شرط سوم است که اگر موضع عمود چون نیمه
گاه هر دو سر دو چیز متساوی در ثقل یک کفه نهند آنکه از نیمه گاه دورتر بود
راجح بود بر آنکه نزدیک باشد و سبب بعد از منتصف تو است بمنتصف چون
نسبت زیادت ثقل قربت بود بر ثقل بعد و چون این نسبت حاصل شود
اعتدال حاصل باشد مثلا ثقلی بر یک طرف عمود او بخته و بجای دیگر بر منتصف
ما بین الطرف بین النصف از جانب دیگر بیاویزند باید که اندر دو چندان باشد

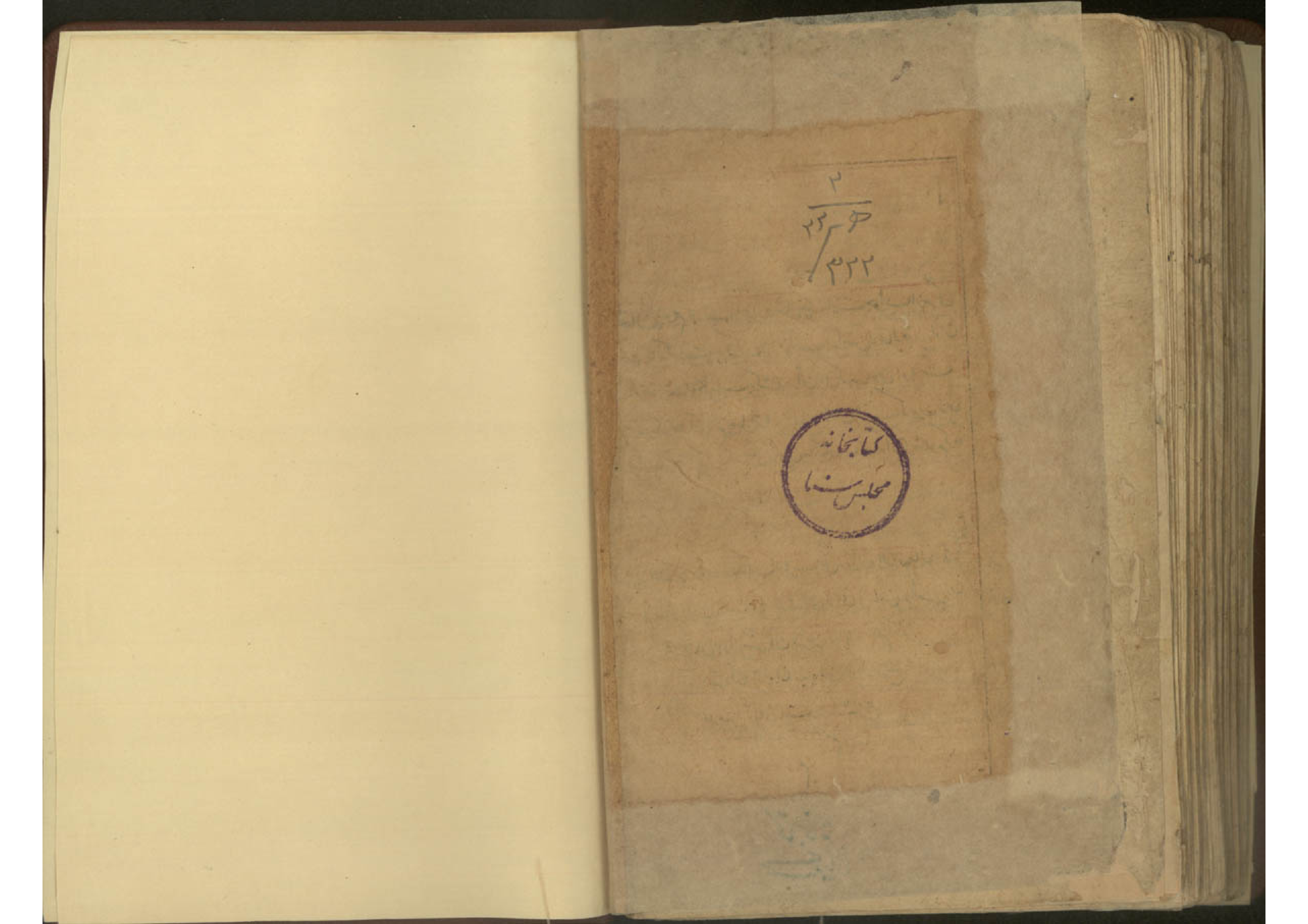
بر طرف دیگر او بخته بود و اگر بلشی مانع بود از موضع او بحتش مانند دیگر
باید که سه خذان سل دیگر بود وسم برن قاسی و امارعات شرط چهارم
آنها انست که تا نسبت او طاق بجای سل بدان جانب زاید نشود
و بدان سبب اختلاف در ثقل پیدا نگردد انست شرط سان عمود تا در
که ازوی حاصل شود معتمد باشد والله اعلم الامتحانات امتحان اول
چرا چون زبانه ترازو بر نکته ده دو حرکت او شتر ازان بود که زبانه
ترازوی کوچک جواب زیرا که چون یک خط ثابت کنند و طرف
دیگر دا بر کنند لا محاله مدار نقطه که میان او بود کمتر ازان باشد که
مدار طرف او و هر چند مدار او کمتر بود حرکت او سست تر بود لاجرم چون زبانه
بزرگ آن قوس که طرف او کند بزرگتر ازان بود که ان قوس که طرف زبانه
کوچک کند امتحان دوم ثقل ترین چیزها کدامست
جواب زر از بهر ثقل تر باشد و طریق معرفت این معنی آنست که
که از هر جسدی از اجساد سبعه کانی مقدار معین صافی کنند از کدورت
و غش مثلا صد دینار تمین کنند و آنچ مساوی باشد درهم از آب برکشد
هر کدام حجم آب که مساوی صد دینار ازوی کمتر بود آن جز ثقل تر باشد چنانکه در جدول چهارم



امتحان سوم ترتیب اجسام در ثقل چگونه است جواب از هر یکی
صد درم بباید گرفت و در کوزه پر از آب انداختن لا محاله قدری ازان
آب ریخته شود انگاه آب برکشند هر آن آبی که مساوی او باشد
درهم سبکتر بود آن جسم ثقل تر باشد و اما این ترتیب که بدین طریق
ابو ریحان استخراج کرده است درین جایگاه یاد کرده ایم تا معلوم گردد

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب علی یدی العبد الواثق بالله الربانی
ابو مسلم بن والدین العتابی بلغه الله الامانی فی ثامن والعشرین من
شهر جمادی الاول سنه ثمان عشرین وثمانمائه اللهم اغفر
لصاحبه ولکاتبه ولقاریه ولمن نظر فیه ولجمیع
المؤمنین والمؤمنات برحمتک یا ارحم
الراحمین والسلم

م


۳
۲۳
۳۲۲
کتابخانه
مجلس شورا

